

سوکند به قلم و آنچه می نویسد

تحریر الوسیله

مباحث منتخب از

متون فقه کانون وکلای دادگستری

(به همراه سوال های متون فقه آزمون وکالت سال های اخیر) آخرین بروزرسانی: مرداد ۱۴۰۳

مباحث منتخب از کتاب تحریر الوسیله، ابواب: وکالت، شهادت، قضاوت

دکتر امید ملاکریمی

(وکیل پایه یک دادگستری و عضو هیئت علمی)

به کوشش انوریوسفی

موفقیت در آزمون های حقوقی آرزوی شیرینی است؛ این موفقیت هیچ معجون جادویی یا فرمول سری ندارد! این نخستین بار است که کامل ترین و ساده ترین «جزوه تحریر الوسیله» به صورت رایگان قابل دریافت است. این جزوه به روشی ساده - اما شگفت انگیز - موفقیت شما را در ماده امتحانی متون فقه کانون وکلای دادگستری تضمین می کند.

بسیاری از اوونهایی که می خوان در آزمون های حقوقی قبول بشن در انبوه کتاب های موجود در آشفته بازار حقوقی و همچنین شمار زیاد مؤسسات آموزشی، سردرگم هستند و نمی دانند چگونه تصمیم بگیرند و یا نمی توانند به یک تصمیم قطعی برسند. این سردرگمی، طبیعی ست اما فقط یک روز آن! انتخاب هم جزوه و هم کتاب مرجع، انتخاب خوبی نیست؛ نباید دور خود را شلوغ کنیم! تضمین می کنم این جزوه، برای آزمون های حقوقی، کافی است. یه تیکه از کتاب «کیمیاگر» نوشته پائولو کوئیلو رو براتون می آرم: «وقتی با تمام وجود و از درون، چیزی را می خواهید تمام کائنات دست در دست هم می دهند تا خواسته شما را اجابت کنند. آرزوها زبان خداوند هستند، در این جهان حقیقتی بزرگ وجود دارد، هر کس که باشی یا هر عملی که از تو سر می زند و وقتی چیزی را از ته قلبت بخواهی آنگاه این خواسته تو از وجود این جهان سرچشمه می گیرد و تو مأمور انجام آن می شوی» خواستم بگم که اگر این جزوه به دست شما رسیده، حکمتی در آن است.

حیرت‌انگیزی که دنبالش بودید این جزوه است!

داستان من! امید ملاکریمی هستم مدرس دانشگاه، عضو هیأت علمی و وکیل پایه یک دادگستری و همینطور تدوین‌کننده جزوات آزمون‌های حقوقی. می‌خواهم به داستان جالب براتون تعریف کنم، یادمه زمانی که مدرک کارشناسی رو گرفتم خب اوون موقع مثل الان اینجوری در فضای مجازی فایل‌های صوتی یا جزوات در دسترس نبود؛ یه دوستی داشتم که توی کلاسای یکی از مؤسسات آموزشی که توی تهران بود شرکت کرده بود و سر کلاس جزواتی را که اساتید می‌گفتن رو با یه خط خیلی بدی نوشته بود؛ خلاصه من هم که توان شرکت در اوون کلاس‌ها در اون زمان نداشتم ازش خواهش کردم که کپی اون‌ها رو در اختیارم بگذاره، بهم گفت که من اوومدم توی یه خونه‌ای که در شهرستان دارم و برای آزمون وکالت می‌خونم و دسترسی و امکان تهیه کپی ندارم؛ گفت که برو فلان آدرس توی تهران (که آدرس همون مؤسسه آموزشی بود) برو واحد انتشاراتش و جزوات رو بخر! خوشحال شدم و رفتم اونجا، یه آقای مُسِنی توی قسمتِ تکثیر یا همون واحد انتشارات اون مؤسسه نشسته بود و تا گفتم جزوه فلان اساتید رو می‌خواهم بهم گفت دانشجوی مؤسسه هستی؟ گفتم که نه! گفت بین پسر جون! اینجا یه مؤسسه است که داره کار تجاری انجام می‌ده اینجوری که مثلاً استاد یه جزوه ۲۰۰ صفحه‌ای میده به من که تکثیر کنم و بدم به دانشجویهای همین مؤسسه که کلاس‌های اوون استاد در اوون درس خاص رو شرکت کردن؛ حرفش رو قطع کردم بهش گفتم: «می‌تونم خواهش کنم که همین جزوه‌ها رو به من بدین؟»؛ گفت: «وایسا هنوز حرفم تموم نشده!»؛ گفتم: «ببخشید، بفرمایید!» ادامه داد که «اون استاده که جزوه ۲۰۰ صفحه‌ای تایی رو در اختیار دانشجویها قرار داده اینجوری نیست که کلِ کلید یا فرمول یا دستورالعملِ قبولی رو بده به دست من که تکثیر شه!» ادامه داد که: «همون استاد به بچه‌ها سر کلاس جزوه هم می‌گه که بنویسن و جزوه دست‌نویس می‌شه مکمل این جزوه تایی و گفت جالب‌تر اینکه در همین جزوه تایپ‌شده هم ایراداتی وجود داره که سرکلاس به بچه‌ها می‌گه که اصلاحش کنن!» ادامه داد: «بعله اینجوریاس!»؛ خیلی ناراحت شدم از اینکه چرا باید اوون‌هایی که به این کلاس دسترسی دارن یا توان مالی دارن قبول بشن، از طرف دیگه هم از اون دوستم ناراحت شدم که چرا منو پیچوند! زنگ زدم بهش گفتم ماجرا از این قراره؛ متوجه کاری که باهام انجام داده بود شد، خواست جبران کنه، بهم گفت پاشو بیا اینجا و از جزوات نُت‌برداری کن، البته بازم نگفت که بهت کپی‌ها رو می‌دم! شاید حق داشت چون هزینه کرده بود و نمی‌خواست یه رقیب اضافه بشه! منم که «مُصر بودن» و «پیگیر بودن» اَصَن تو ذاتمه کوبیدم رفتم اونجا؛ پنج ساعت توی راه بودم و خلاصه بهم محبت کرد و سه شبانه‌روز ازم پذیرایی کرد و یک دونه از این میزهایی که مُلاها دارن بهم داد که بشینم و یادداشت‌برداری کنم؛ بعد از اینکه کارم تموم شد و با اتوبوس در مسیر برگشت بودم در حالی که داشتم به انگشت بزرگه دستِ راستم که کبود شده بود (اینقدر که نوشته بودم!) نگاه می‌کردم توی این فکر بودم که اگه یکی این رفیقی که من داشتم رو نداشتم و امکان حضور در این کلاس‌ها رو هم به جهت عدم توانایی مالی نداشتم مسلماً از پیشرفت باز می‌موند و البته نتیجه، این می‌شد که فقر و زندگی کردن توی نقاط دورافتاده و محروم باعث باز موندنِ آدم‌های مُستعد می‌شه، البته بگذریم که معدود اساتیدی هم هستند که همه چیز رو در مادیات می‌دونن و اون‌ها هم در خصوص عدم پیشرفت این آدم‌های مستعد مسؤولند؛ تو همین فکر بودم که یهو یه جمله از یکی از معلم‌هام یادم اومد، گفته بود که: «اگر با خدا وعده کنی که یه بخشی از کارت رو در آینده به اون‌هایی که نیاز به خدمت تو دارن تَبَرَعاً خیر کنی جواب خوبی می‌گیری»، خلاصه به اون بزرگ‌بابا («خدا» رو می‌گم) قول دادم که اگه قبول بشم یک به ده پول حاصله از وکالت یا قضاوت و همینطور یک‌دهم از زمان‌م رو به تدوین جزوات رایگان اختصاص بدم؛ اینجوری شد که سالِ بعدش، خبر شیرینِ قبولیم رو بعد از مادرم، به خودش (یعنی خدا) دادم و گفتم بهش که: «از فردا، اجرای وعده رو شروع می‌کنم الان ده سال از اون روز می‌گذره و من تمام جزواتِ مورد نیاز برای قبولی در آزمون‌های حقوقی رو کامل کردم؛ البته بگم که من نه یک به ده؛ بلکه نه به ده مالم و وقتم رو به این مهم اختصاص دادم و البته خدا در تمام این سال‌ها آدم‌هایی رو سرِ راهم گذاشت که بهم کمک کردن و وجودشون مایه رحمت بود؛ خلاصه اینکه به گفته قرآن «رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است!» و من دست‌های او را در کلیه امورم دیدم؛ امروز که این متن را برای اولین بار می‌خونید خُرسندم از اینکه جزواتم روزانه صدها مرتبه دالود می‌شود و خدا را شاکرم که داوطلبان از کامل‌بودن و بی‌نقص‌بودن اون‌ها صحبت می‌کنن؛ من تردید ندارم که مطالعه جزواتم برای موفقیت در آزمون‌ها (البته در کنار خواندن قانون) کافی است. این جزوات کاملاً رایگان است (و دائماً بروز می‌شه) و یه خواهش از شما دارم که فقط یکی از جزوات رو دالود کنید و اگه به معجزه اون‌ها پی بردین اون‌ها رو به دوستان‌تون معرفی کنین، من برای گسترش این کار خیر به کمک شما نیاز دارم؛ بدون وجود شما محاله که به این منابع کنکوری دست پیدا کنند. البته بدونید این کار خیر شما هم بهتون برمی‌گرده!

ما در سایت mollakarimi.ir و کانال تلگرام [@omidmollakarimi](https://t.me/omidmollakarimi) و صفحه اینستاگرام مون [vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)، هر آنچه برای قبولی در آزمون‌های حقوقی نیاز است را به شما خواهیم داد! می‌دانیم که داوطلبان آزمون‌های حقوقی، زمانی که تصمیم می‌گیرند که شروع به خواندن نمایند در انتخاب منابع سردرگم هستند؛ کاری که ما انجام می‌دهیم این است که اوون منابعی رو که برای قبولی کفایت می‌کند رو به طور رایگان در اختیارتون می‌گذاریم و بهتون اطمینان می‌دیم که نیاز به خواندن منابع متعدد نخواهید داشت. در واقع، صدها داوطلبی که از این خدمات استفاده کردند و جواب گرفتن رو می‌تونیم شاهد عملکرد مثبتمون بدونیم.

جزوات سایت MollaKarimi.ir و حتی این نوشته دائماً با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ‌شده رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام [@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar) و تلگرام ما [@omidmollakarimi](https://t.me/omidmollakarimi) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتساپ بدین تا جزوات مورد نیاز آزمون وکالت و قضاوت را برایتان به رایگان ارسال کنم. مطابق با آخرین آگهی قانون وکلای دادگستری (۱۴۰۳)، فهرست ابواب درس متون فقه از کتاب تحریر الوسیله به شرح ذیل است:

درس متون فقه	
صفحه	عناوین ابواب
۴	وکالت
۲۴	شهادت
۷۷	قضاوت
۱۱۴	سوال‌های درس متون فقه آزمون وکالت

تقدیم به تمام کسانی که تا به حال هیچ به آن تقدیم نشده است؛ تقدیم به کنمان!

کتاب وکالت

و هي تفويض أمر إلى الغير ليعمل له حال حياته، أو إرجاع تمشية أمر من الأمور إليه له حالها. و هي عقد يحتاج إلى إيجاب بكل ما دلّ على هذا المقصود، كقوله: «وكلتك» أو «أنت وكيلی فی كذا» أو «فوضته إليك» ونحوها، بل الظاهر كفاية قوله: «بع داری» قاصداً به التفويض المذكور فيه، وقبول بكل ما دلّ على الرضا به، بل الظاهر أنه يكفي فيه فعل ما وكل فيه بعد الإيجاب، بل الأقوى وقوعها بالمعاطاة؛ بأن سلم إليه متاعاً ليبيعه فتسلمه لذلك، بل لا يبعد تحققها بالكتابة من طرف الموكل؛ والرضا بما فيها من طرف الوكيل؛ وإن تأخر وصولها إليه مدة، فلا يعتبر فيها المولاة بين إيجابها وقبولها. وبالجمله: يتسع الأمر فيها بما لا يتسع في غيرها؛ حتى أنه لو قال الوكيل: «أنا وكيلك في بيع دارك؟» مستفهماً، فقال: «نعم» صحّ وتم؛ وإن لم نكتف بمثله في سائر العقود.

تعريف وكالت: تفويض (سپردن) کاری به دیگری است تا آن را در حال حیاتش، برایش انجام دهد؛ یا ارجاع دادن تمشیت (راه انداختن) امری از امور برای او در حال حیاتش به دیگری می‌باشد.

ایجاب و قبول در وكالت: وكالت عقدی است كه به ایجاب احتیاج دارد به هر لفظی كه دلالت بر این مقصود نماید مانند قول او: «تو را وكيل نمودم» یا «تو وكيل منی در فلان كار» یا «به تو تفویض كردم آن را» و مانند این‌ها. بلکه ظاهر آن است كه قول او: «خانه‌ام را بفروش» در حالی كه قصدش این باشد كه امر فروش خانه به او تفویض شود، كفايت می‌كند؛ و به قبول احتیاج دارد با هر چیزی كه دلالت بر رضایت به آن بنماید، بلکه ظاهر آن است كه انجام دادن آنچه كه در آن به او وكالت داده شده، بعد از ایجاب، در قبول كفايت می‌كند.

معاطات در وكالت: بلکه اقوی آن است كه وكالت با معاطات واقع می‌شود، به اینکه كالایی را به جهت فروش به او بدهد و او به جهت فروش، آن را تحویل بگیرد.

ایجاب و قبول كتبی: بلکه بعید نیست كه به نوشتن از طرف موكل و رضایت به آنچه در آن هست از طرف وكيل تحقق پیدا كند اگرچه وصول آن نوشته مدتی تأخیر بیفتد، پس موالات بین ایجاب و قبول آن معتبر نیست.

نتیجه: و خلاصه، در امر وكالت توسعه‌ای هست كه در غیر وكالت نیست، حتی این كه اگر وكيل به طور استفهام بگوید: «آیا من وكيل تو هستم در فروش خانه‌ات؟» پس جواب بگوید: «بلی» صحیح است اگرچه مثل آن را در سایر عقود كافی ندانیم.

(مسأله ۱): يشترط فيها على الأحوط التنجيز؛ بمعنى عدم تعليق أصل الوكالة على شيء، كقوله-مثلاً: إذا قدم زيد، أو أهلّ هلال الشهر، وكلتك في كذا. نعم، لا بأس بتعليق متعلقها، كقوله: أنت وكيلی فی أن تبع داری إذا قدم زيد، أو وكلتك في شراء كذا في وقت كذا.

مسأله ۱ - این مسأله به منجّر بودن اصل وكالت و امكان تعليق در متعلق وكالت اشاره دارد:

منجّر بودن اصل وكالت: در وكالت بنا بر احتیاط (واجب) تنجیز شرط است؛ یعنی معلق نكردن اصل وكالت بر چیزی، مانند قول او مثلاً: «اگر زيد آمد یا اگر هلال اول ماه دیده شد تو را در فلان كار وكيل می‌نمایم».

امكان تعليق در متعلق وكالت: ولی معلق كردن متعلق وكالت اشكالی ندارد، مانند قول او: «تو وكيل منی در اینکه خانه‌ام را در صورتی كه زيد بیاید بفروشی» یا «وكالت دادم به تو در خریدن فلان چیز در فلان موقع».

(مسأله ۲): يشترط في كل من الموكل والوكيل، البلوغ والعقل والقصد والاختيار، فلا يصح التوكيل ولا التوكّل من الصبيّ والمجنون والمكره. نعم، لا يشترط البلوغ في الوكيل في مجرد إجراء العقد على الأقرب، فيصحّ توكيله فيه إذا كان مميّزاً مراعيّاً للشرائط. ويشترط في الموكل كونه جائز التصرف

فیما وکل فیہ، فلا یصحّ توکیل المحجور علیہ لفسه أو فلس فیما حجر علیہما فیہ، دون غیره كالطلاق، وأن یكون إیقاعه جائزاً له ولو بالتسیب، فلا یصحّ منه التوکیل فی عقد النکاح أو ابتیاع الصید إن کان محرماً. وفي الوکیل کونه متمکناً عقلاً وشرعاً من مباشرة ما توکل فیہ، فلا تصحّ وكالة المحرم فیما لا یجوز له، کابتیاع الصید وإمساكه وإیقاع عقد النکاح.

مسأله ۲ - شرایط وکیل و موکل:

✓ در هر یک از موکل و وکیل، بلوغ و عقل و قصد و اختیار شرط است.

✓ پس وکیل نمودن و وکیل شدن بچه و دیوانه و مُکره (مجبور) صحیح نیست.

وکیل نمودن صغیر: البته در وکیل در مجرد اجرای عقد، بنا بر اقرب، بلوغ شرط نیست، پس وکیل نمودن بچه در اجرای عقد، صحیح است در صورتی که ممیز بوده و شرایط را مراعات کند.

جایزالتصرف بودن موکل در امر وکالت: و در موکل شرط است آنچه را که وکالت در آن می‌دهد، تصرفش در آن جایز باشد؛ پس کسی که به خاطر سفاهت یا افلاس محجور شده نمی‌تواند در آن مالی که از آن محجور شده وکیل بگیرد اما در کارهای دیگری چون طلاق (که می‌تواند دیگری را در آن وکیل کند) اشکال ندارد و شرط است که واقع ساختن آن چیز برایش ولو به واسطه، جایز باشد، پس وکیل گرفتن او در عقد نکاح یا خریدن شکار در صورتی که مُحَرَّم باشد صحیح نیست.

قادر بودن وکیل به امر وکالت: و در وکیل شرط است که تمکن عقلی و شرعی داشته باشد که آنچه وکالت پیدا کرده مباشرتاً انجام دهد، پس وکیل شدن مُحَرَّم در آنچه که برای مُحَرَّم جایز نیست صحیح نمی‌باشد، مانند خریدن شکار و نگاهداری آن و واقع ساختن عقد نکاح.

(مسأله ۳): لا یشرط فی الوکیل الإسلام، فتصحّ وكالة الکافر بل والمرتدّ وإن کان عن فطرة عن المسلم و الکافر، إلأیما لا یصحّ وقوعه من الکافر، کابتیاع المصحف لکافر، وکاستیفاء حقّ من المسلم، أو مخاصمه معه و إن کان ذلک لمسلم.

مسأله ۳ - کافر بودن وکیل:

✓ شرط نیست که وکیل مسلمان باشد، پس وکیل شدن کافر، بلکه مرتد - اگرچه فطری باشد - از طرف مسلمان و کافر صحیح است.

✓ مگر در موردی که وقوع آن از کافر صحیح نیست، مانند خریدن قرآن کریم برای کافر و مانند استیفای حقی از مسلمان یا مخاصمه‌ای با او اگرچه برای مسلمان باشد.

(مسأله ۴): تصحّ وكالة المحجور علیہ لفسه أو فلس عن غیرهما ممّن لا حجر علیہ.

مسأله ۴ - وکیل شدن شخص محجور برای موکلی که خودش محجور نیست صحیح است چه اینکه حجر وکیل به خاطر سفاهت باشد یا به خاطر افلاس.

(مسأله ۵): لو جوّزنا للصبی بعض التصرفات فی ماله - کالوصیّه بالمعروف لمن بلغ عشر سنین - جاز له التوکیل فیما جاز له.

مسأله ۵ - وکیل گرفتن صغیر برای تصرفات جایز: اگر برای بچه بعضی از تصرفات را در مالش جایز بدانیم - مانند وصیت کردن به کارهای معروف و خوب برای کسی که ده ساله است - جایز است در آن چیزی که برایش جایز است، کسی را وکیل نماید.

(مسئله ۶): ما كان شرطاً في الموكل والوكيل ابتداءً شرط فيهما استدامه، فلو جئنا أو اغمى عليهما أو حجر على الموكل فيما وكل فيه بطلت الوكالة على الأحوط، ولو زال المانع احتاج عودها إلى توكيل جديد.

مسئله ۶ - شرایط وکیل و موکل در ابتدا و ادامه وکالت:

- ✓ آنچه که ابتدائاً در موکل و وکیل شرط است در ادامه‌اش هم شرط می‌باشد.
- ✓ پس اگر وکیل یا موکل دیوانه یا بیهوش شوند یا موکل در آنچه که وکالت داده محجور شود، بنابر احتیاط (واجب) وکالت باطل می‌شود؛ و اگر مانع برطرف شود برگشتن وکالت به وکیل نمودن مجدد، احتیاج دارد.

(مسئله ۷): يشترط فيما وكل فيه أن يكون سائغاً في نفسه، وأن يكون للموكل سلطنه شرعاً على إيقاعه، فلا توكيل في المعاصي كالغصب و السرقة والقمار ونحوها، ولا على بيع مال الغير من دون ولاية عليه. ولا تعتبر القدرة عليه خارجاً مع كونه ممّا يصح وقوعه منه شرعاً، فيجوز لمن لم يقدر على أخذ ماله من غاصب أن يوكل فيه من يقدر عليه.

مسئله ۷ - جایز بودن امر وکالت:

- ✓ در آنچه که در آن وکالت داده می‌شود شرط است که ذاتاً جایز باشد و موکل بر واقع ساختن آن شرعاً قدرت داشته باشد.
- ✓ بنابراین بر معصیت‌ها مانند غصب و دزدی و قمار و مثل آنها و فروش مال دیگری بدون آن که ولایتی بر آن داشته باشد، وکیل گرفتن صحیح نیست.
- ✓ قدرت داشتن بر آن در خارج - با این که وقوع آن از سوی او شرعاً صحیح است - معتبر نیست.
- ✓ بنابراین برای کسی که قدرت گرفتن مالش را از غاصب ندارد، جایز است که کسی را که بر آن قدرت دارد، وکیل نماید.

(مسئله ۸): لو لم يتمكن شرعاً أو عقلاً من إيقاع أمر، إلباعد حصول أمر غير حاصل حين التوكيل - كتطبيق امرأة لم تكن في حبالته، وتزويج من كانت مزوجة أو معتدة، ونحو ذلك - فلا إشكال في جواز التوكيل فيه تبعاً لما تمكّن منه؛ بأن يوكله في إيقاع المرتب عليه ثم إيقاع ما رتب عليه، بأن يوكله - مثلاً - في تزويج امرأة له ثم طلاقها أو شراء مال ثم يبيعه ونحو ذلك. كما أن الظاهر جوازه لو وقعت الوكالة على كلى يكون هو من مصاديقه، كما لو وكله على جميع اموره، فيكون وكلاً في المتجدد في ملكه بهبه أو إرث يبعاً ورهناً وغيرهما. وأما التوكيل استقلالاً في خصوصه من دون التوكيل في المرتب عليه، ففيه إشكال، بل الظاهر عدم الصحة؛ من غير فرق بين ما كان المرتب عليه غير قابل للتوكيل - كإنقضاء العدة - أو قابلاً، فلا يجوز أن يوكل في تزويج المعتدة بعد انقضاء عدتها و المزوجة بعد طلاقها، وكذا في طلاق زوجة سينكحها، أو بيع متاع سيشتره ونحو ذلك.

مسئله ۸ - اعطای وکالت در اموری که به حسب شرع و یا به حسب عقل امکان ندارد:

فرض مسئله: اگر وکیل بگیرد برای انجام کاری که به حسب شرع و یا به حسب عقل امکان ندارد مگر بعد از واقع شدن امری که در حال وکالت گرفتن واقع نیست.

مثال فرض: مثل اینکه وکیل بگیرد برای اینکه زنی را که فعلاً همسرش نشده طلاق بدهد و یا وکیل بگیرد برای اینکه زنی که در عقد دیگری و یا در عده دیگری است برای او تزویج کند.

حکم مسئله: اشکالی نیست در اینکه چنین وکالتی برای بعد از زوال مانع و به تبع زوال مانع، جایز است.

✓ به عبارت دیگر اعطای وکالت در امری که به حسب شرع و یا به حسب عقل امکان ندارد بعد از زوال مانع و به تبع زوال مانع همراه با اعطای وکالت در مقدمه آن امر جایز است.

مثال حکم: مثل اینکه او را وکیل کند در اینکه اول آن زن را به عقد او درآورد و سپس طلاق دهد و یا او را وکیل کند در اینکه نخست مالی را برای او بخرد و سپس آن را بفروشد و امثال این‌ها.

همچنان که ظاهراً جایز باشد کسی را بر انجام امری کلی وکیل کند که مثال‌های بالا یکی از مصادیق آن کلی باشد مثل اینکه او را وکیل در تمامی امور خود کند که قهراً وکیل در اموالی هم که بعدها از طریق ارث یا هبه یا بیع یا رهن یا غیر این‌ها صاحب آن می‌شود و فعلاً ملک او نیست خواهد بود.

حکم مسئله: اما وکیل گرفتن در انجام خصوص آن گونه کارها بدون انجام مقدمه آن و یا حصول آن مقدمه محل اشکال است بلکه ظاهراً این است که جایز نباشد بدون فرق بین آن که مقدمه‌اش قابل توکیل نباشد مثل به سر رسیدن عده و یا قابل (توکیل) باشد.

✓ به عبارت دیگر اعطای وکالت در امری که به حسب شرع و یا به حسب عقل امکان ندارد بعد از زوال مانع و به تبع زوال مانع بدون اعطای وکالت در مقدمه آن امر جایز نیست.

مثال حکم: پس جایز نیست کسی را وکیل کند در اینکه زنی را که در عده است بعد از عده‌اش و زنی را که شوهر دارد بعد از طلاق شوهرش به عقد وی درآورد و همچنین زنی که هنوز برای خود نکاح نکرده طلاق دهد و یا کالایی را که بعداً خواهد خرید برایش بفروشد و امثال این‌ها.

(مسأله ۹): يشترط في الموكل فيه أن يكون قابلاً للتفويض إلى الغير؛ بأن لم يعتبر فيه المباشرة من الموكل، فلو تقبل عملاً بقيد المباشرة لا يصح التوكيل فيه؛ و أما العبادات البدنية - كالصلاة و الصيام و الحج و غيرها - فلا يصح فيها التوكيل؛ و إن فرض صحة النيابة فيها عن الحي، كالحج عن العاجز أو عن الميت كالصلاة و غيرها، فإن النيابة غير الوكالة اعتباراً. نعم، تصح الوكالة في العبادات المالية - كالزكاة و الخمس و الكفارات - إخراجاً وإيصالاً إلى المستحق.

مسأله ۹ - **عدم مباشرت موکل در امر وکالت:** شرط است که مورد وکالت قابل تفویض به دیگری باشد؛ به اینکه مباشرت خود موکل در آن معتبر نباشد، پس اگر عملی را قبول کند که مقید به مباشرت خودش باشد توکیل در آن صحیح نیست.

توکیل در عبادات: اما توکیل در عبادت‌های بدنی مانند نماز و روزه و حج و غیر این‌ها صحیح نیست اگرچه فرضاً نیابت در آنها از زنده صحیح باشد مانند حج از شخص عاجز، یا از میت مانند نماز و غیر این‌ها؛ زیرا نیابت اعتباراً غیر از وکالت است، ولی وکالت در عبادت‌های مالی مانند زکات و خمس و کفارات چه در خارج نمودن و چه در رساندن به مستحق صحیح است.

(مسأله ۱۰): يصح التوكيل في جميع العقود، كالبيع، والصلح، والإجارة، والهبة، والعارية، والوديعة، والمضاربة، والمزارعة، والمساقاة، والقرض، والرهن، والشركة، والضمان، والحوالة، والكفالة، والوكالة، والنكاح إيجاباً وقبولاً في الجميع، وكذا في الوصية و الوقف و الطلاق و الإبراء، والأخذ بالشفعة وإسقاطها، وفسخ العقد في موارد ثبوت الخيار وإسقاطه. والظاهر صحته في الرجوع إلى المطلقة الرجعية إذا أوقعه على وجه لم يكن صرف التوكيل تمسكاً بالزوجية حتى يرتفع به متعلق الوكالة. ولا يبعد صحته في النذر و العهد و الظهار. ولا يصح في اليمين و اللعان و الإيلاء و الشهادة و الإقرار؛ على إشكال في الأخير.

مسأله ۱۰ - **امور قابل توکیل و امور غیر قابل توکیل:**

- ✓ توکیل در تمام عقدها مانند بیع و صلح و اجاره و هبه و عاریه و ودیعه و مضاربه و مزارعه و مساقات و قرض و رهن و شرکت و ضمان و حواله و کفالت و وکالت و نکاح، صحیح است چه از جهت ایجاب و چه از جهت قبول در همه این‌ها؛ و همچنین توکیل در وصیت و وقف و طلاق و ابراء و اخذ به شفعه و اسقاط آن و فسخ عقد در موارد ثبوت خیار و اسقاط خیار، صحیح است.
- ✓ ظاهراً گرفتن وکیل در رجوع به مطلقه رجعیه صحیح است، البته این در صورتی است که توکیل را به نحوی انجام دهد که صرف وکیل گرفتن تمسک به زوجیت نباشد و گرنه همین وکیل گرفتن رجوع شمرده می‌شود و دیگر موردی برای انجام وکالت باقی نمی‌گذارد.
- ✓ بعید نیست که توکیل در نذر و عهد و ظهار صحیح باشد.
- ✓ اما (وکالت) در سوگند و لعان و ایلاء و شهادت و اقرار صحیح نیست اگرچه صحیح نبودن آن در آخری محل اشکال هست.

(مسألة ۱۱): یصح التوکیل فی القبض و الإقباض فی موارد لزومهما، كما فی الرهن و القرض و الصرف بالنسبة إلى العوضین، والسلم بالنسبة إلى الثمن، وفی إيفاء الديون واستيفائها وغيرها.

مسألة ۱۱ - **وکالت در قبض و اقباض:** توکیل در قبض و اقباض در مواردی که لازم می‌باشند صحیح است، همانند رهن و قرض و صرف نسبت به عوض و معوض و بیع سلف نسبت به ثمن و ادای دیون و استیفای آنها و غیر این‌ها.

(مسألة ۱۲): يجوز التوکیل فی الطلاق، غائباً كان الزوج أم حاضراً، بل يجوز توکیل الزوجة فی أن تطلق نفسها بنفسها، أو بأن توکل الغير عن الزوج أو عن نفسها.

مسألة ۱۲ - **وکالت در طلاق:** توکیل در طلاق جایز است؛ چه شوهر حاضر باشد یا غائب، بلکه وکیل نمودن زوجه در طلاق به این که او خودش را طلاق دهد یا دیگری را از طرف شوهر یا از طرف خودش وکالت دهد، جایز می‌باشد.

(مسألة ۱۳): تجوز الوكالة فی حيازة المباح كالاستقاء والاحتطاب وغيرهما، فإذا وكل شخصاً فيها وقد حاز بعنوان الوكالة عنه صار ملكاً له.

مسألة ۱۳ - **وکالت در حيازت مباحات:** وکالت در حيازت مباح جایز است مانند طلب و تهیه آب و جمع کردن هیزم و غیر این‌ها، پس اگر در آنها شخص را وکالت دهد و او به عنوان وکالت از طرف او حيازت کند، ملک موکل می‌شود.

(مسألة ۱۴): يشترط فی الموکل فيه التعین؛ بأن لا يكون مجهولاً أو مبهماً، فلو قال: «وكلتک علی أمر من الأمور» لم یصح. نعم، لا بأس بالتعميم و الإطلاق كما يأتي.

مسألة ۱۴ - **تعیین مورد وکالت:** شرط است که مورد وکالت تعیین شود، به این که مجهول یا مبهم نباشد؛ پس اگر بگوید: «به تو در یکی از کارها وکالت دادم» (وکالت) صحیح نیست ولی عمومیت دادن و اطلاق آن - چنان که می‌آید - اشکالی ندارد.

(مسألة ۱۵): الوكالة: إما خاصة وإما عامة وإما مطلقة.

فالأولی: ما تعلقت بتصرف معین فی شیء معین، كما إذا وكله فی شراء بیت معین؛ وهذا مما لا إشکال فی صحته.

والثانية: إما عامة من جهة التصرف وخاصة من جهة المتعلق، كما إذا وكله فی جميع التصرفات الممكنة فی داره المعينة وإما بالعکس كما إذا وكله فی

بیع جمیع ما یملکه و اِما عامّة من الجهتين، كما إذا وكلّه فی جمیع التصرفات الممكنة فی جمیع ما یملکه، أو فی إیقاع جمیع ما كان له فیما یتعلّق به بجمیع أنواعه؛ بحيث یشمل التزویج له وطلاق زوجته.

وكذا الثالثة: قد تكون مطلقه من جهة التصرف خاصة من جهة متعلقه، كما لو قال: «أنت وكيلی فی أمر داری»، وكذا لو قال: «أنت وكيلی فی بیع داری»، مقابل المقيد بـ «معيّن أو شخص معيّن» وقد يكون بالعكس، كما لو قال: «أنت وكيلی فی بیع أحد أملاكی» أو «فی بیع ملكی» وقد تكون مطلقه من الجهتين، كما لو قال: «أنت وكيلی فی التصرف فی مالی». وربما يكون التوكيل بنحو التخيیر بین أمور: إِمّا فی التصرف دون المتعلق، كما لو قال: «أنت وكيلی فی بیع داری أو صلحها أو هبتها أو إجارتها» وإِمّا فی المتعلق فقط، كما لو قال: «أنت وكيلی فی بیع هذه الدار، أو هذه الدابة، أو هذه الفرش» مثلاً، والظاهر صحّة الجميع.

مسأله ۱۵ - **وكالت خاص، عام و مطلق:** وكالت یا خاص است و یا عام است و یا مطلق.

وكالت خاص: اولی (وكالت خاص) آن است كه به تصرف معینی در چیز معینی تعلق یابد، مانند اینکه به او در خریدن خانه معینی وكالت دهد و در صحت این گونه وكالت اشكالی نیست.

وكالت عام:

- ✓ دومی (وكالت عام) یا عام است از جهت تصرف و خاص است از جهت متعلق، مانند اینکه به او در تمام تصرفات ممكن در خانه معینی وكالت دهد.
- ✓ یا به عكس می‌باشد (خاص است از جهت تصرف و عام است از جهت متعلق) مانند اینکه به او در فروش تمام آنچه را كه ملك او است وكالت دهد.
- ✓ یا از هر دو جهت (از جهت تصرف و از جهت متعلق) عام است مانند اینکه او را در تمام تصرفات ممكن در تمام آنچه ملك او است وكالت دهد. یا در ایقاع تمام آنچه كه برای او است در امری كه جمیع انواع آن به او تعلق دارد به طوری كه (علاوه بر تصرفات مالی) شامل تزویج برای او و طلاق زوجه‌اش بشود، به او وكالت دهد.

وكالت مطلق:

- ✓ سومی (وكالت مطلق) كه گاهی از جهت تصرف مطلق است و از جهت متعلق خاص می‌باشد مانند این كه بگوید: «تو در امر خانه‌ام وكيل منی» و همچنین بگوید: «تو وكيل منی در فروش خانه‌ام» در مقابل اینکه به ثمن معینی یا شخص معینی مقید شود.
- ✓ و گاهی برعكس است (از جهت تصرف خاص است و از جهت متعلق مطلق می‌باشد) مانند این كه بگوید: «تو وكيل منی در فروش یکی از ملك‌هایم یا در فروش ملكم»
- ✓ گاهی از دو جهت (از جهت تصرف و از جهت متعلق) مطلق است مانند اینکه بگوید: «تو وكيل منی در تصرف در مالم»
- ✓ گاهی توكیل به نحو تخییر در بین چند امر است كه یا در تصرف است، نه در متعلق؛ مانند این كه بگوید: «تو وكيل منی در فروش خانه‌ام یا در صلح آن یا در هبه یا اجاره آن»
- ✓ یا (توكیل به نحو تخییر در بین چند امر) فقط در متعلق است؛ مانند اینکه بگوید: «تو وكيل منی در فروش این خانه یا این چهارپا یا این فرش مثلاً» و ظاهراً تمام این‌ها صحیح می‌باشند.

(مسأله ۱۶): لا بدّ أن يقتصر الوكيل فی التصرف فی الموكل فیه علی ما شمله عقد الوكالة صریحاً أو ظاهراً ولو بمعونه قرائن حالیه أو مقالیه ولو كانت هی العادة الجاریه علی أنّ التوكیل فی أمر لازمه التوكیل فی أمر آخر، كما لو سلّم إلیه المبیع ووكله فی بیعه، أو سلّم إلیه الثمن ووكله فی الشراء. وبالجمله:

مسأله ۱۶ - تصرف در مورد وکالت: وکیل، در تصرف در مورد وکالت باید به چیزی اکتفا کند که عقد وکالت یا به طور صریح و یا با ظهورش شامل آن می‌شود، ولو به کمک قرائن حال یا گفتار، ولو این که این قرینه، عادت رایجی باشد که توکیل در امری، لازمه‌اش توکیل در امر دیگری است؛ مانند این که مبیع را به او تسلیم نماید و او را در فروش آن وکیل کند یا ثمن را به او تسلیم کند و در خریدن چیزی او را وکیل نماید؛ و خلاصه در صحت تصرف باید وکالت شامل آن شود.

(مسأله ۱۷): لو خالف الوکیل وأتى بالعمل على نحو لم يشمل عقد الوكالة، فإن كان ممّا يجرى فيه الفضوليّة كالعقود، توقفت صحته على إجازة الموكل. ولا فرق في التخالف بين أن يكون بالمباينة، كما إذا وكله في بيع داره فأجرها، أو ببعض الخصوصيات، كما إذا وكله في بيعها نقداً فباع نسيئته، أو بخيار فباع بدونه. نعم، لو علم شموله لفاقد الخصوصية أيضاً صحّ في الظاهر، كما إذا وكله في أن يبيع السلعة بدينار فباع بدينارين، فإن الظاهر بل المعلوم من حال الموكل أن تحديده من طرف النقيصة لا الزيادة. ومن هذا القبيل ما إذا وكله في البيع في سوق معين بثمن معين، فباعها في غيره بذلك الثمن، فإن الظاهر أن مراده تحصيل الثمن. هذا بحسب الظاهر؛ و أمّا الصحّة الواقعيّة فتابعة للواقع. ولو فرض احتمال وجود غرض عقلائي في التحديد لم يجز التعدّي، ومعه فضولي في الظاهر، والواقع تابع للواقع.

مسأله ۱۷ - مخالفت وکیل از امر موکل: اگر وکیل مخالفت کند و کار را به صورتی انجام دهد که عقد وکالت شامل آن نباشد، پس اگر چیزی باشد که فضولی در آن جاری است مانند عقدها، صحت آن بر اجازة موکل توقف دارد؛ و در مخالفت وکیل فرقی نیست بین اینکه مباین و منافی مورد وکالت باشد مثل اینکه او را در فروش خانه‌اش وکیل نموده ولی وکیل آن را اجاره دهد و بین اینکه در بعضی از خصوصیات در مورد وکالت، مخالفت کند مثل این که او را وکالت داده که خانه‌اش را نقدی یا با خيار فسخ بفروشد، ولی او به طور نسیه یا بدون خيار به فروش برساند.

البته اگر معلوم باشد که شامل وکالت فاقد خصوصیت می‌شود، ظاهراً صحیح است؛ مانند این که او را وکیل نماید که کالا را به یک دینار بفروشد و او به دو دینار به فروش برساند؛ زیرا ظاهر بلکه از حال موکل معلوم است که تحدیدش از طرف نقيصة است نه از طرف زیادی؛ و از این قبیل است موردی که وکالت بدهد تا در بازار معینی به قیمت معینی بفروشد، ولی وکیل آن را در بازار دیگری به همان قیمت بفروشد؛ زیرا ظاهر آن است که منظورش، تحصيل ثمن است. این به حسب ظاهر است و اما صحت واقعی تابع واقع می‌باشد؛ و اگر فرض شود که در تحدید موکل (مثلاً به بازار معینی) احتمالاً غرض عقلائی وجود دارد، تعدی از آن جایز نیست و در صورت تعدی در ظاهر فضولی است و در واقع، تابع واقع است.

(مسأله ۱۸): يجوز للوليّ كالأب و الجدّ للصغير أن يوكل غيره فيما يتعلّق بالموكلّ عليه ممّا له الولاية عليه.

مسأله ۱۸ - ولایت پدر و جدپدری در وکیل گرفتن برای صغیر: برای ولیّ مانند پدر و جدّ صغیر جایز است که دیگری را در آنچه که به «مولیّ علیه» تعلق دارد - از آن چیزهایی که ولیّ بر آنها ولایت دارد - وکیل نماید.

(مسأله ۱۹): لا يجوز للوكيل أن يوكل غيره في إيقاع ما توكل فيه؛ لا عن نفسه ولا عن الموكل إكاليًا ذنه، ومعه يجوز بكلا النحويّن، فإن عيّن أحدهما فهو المتّبع، ولا يجوز التعدّي عنه، ولو قال مثلاً: «وكلتك في أن توكل غيرك» فهو إذن في توکیل الغير عن الموكل. والظاهر أنّه كذلك لو قال: «وكل غيرك» وإن لا يخلو من تأمل.

مسئله ۱۹ - **إذن توکیل در وکالت:** برای وکیل جایز نیست که دیگری را در واقع ساختن آنچه که در آن وکالت دارد (نه از طرف خودش و نه از طرف موکل) وکیل نماید مگر با اذن موکل و با اذن او هر دو قسم آن (توکیل از طرف خودش و توکیل از طرف موکل) جایز می‌باشد. پس اگر یکی از آنها را معین کند باید همان را متابعت نمود و تعدی از آن جایز نیست؛ و اگر مثلاً بگوید: «وکالت دادم به تو که دیگری را وکیل نمایی» این اذن است در توکیل دیگری از طرف موکل و ظاهراً چنین است در صورتی که بگوید: «دیگری را وکیل نما» اگرچه خالی از تأمل نیست.

(مسئله ۲۰): لو كان الوكيل الثاني وكيلاً عن الموكل كان في عرض الأول، فليس له أن يعزله، ولا يتعزل بانعزاله، بل لو مات يبقی الثاني علی وکالته، ولو كان وكيلاً عنه كان له عزله، وكانت وکالته تبعاً لوکالته، فيتعزل بانعزاله أو موته، ولا يبعد أن يكون للموكل عزله من دون عزل الوكيل الأول.

مسئله ۲۰ - **وکالت به وکیل دوم از طرف موکل:** اگر وکیل دوم، وکیل از طرف موکل باشد در عرض وکیل اول خواهد بود (وکیل دوم از حیث وکالت با وکیل اول یکسان می‌شود) پس وکیل اول حق ندارد او (وکیل دوم) را عزل نماید و با عزل شدن اولی، دومی عزل نمی‌شود. بلکه اگر وکیل اول بمیرد وکالت دومی به حالش باقی می‌ماند.

وکالت به وکیل دوم از طرف وکیل اول: اگر وکیل دوم از طرف اولی وکیل باشد، وکیل اول حق دارد او را عزل کند و وکالت او تابع وکالت اولی است، پس با عزل شدن اولی یا با مرگ او، دومی نیز عزل می‌شود؛ و بعید نیست که موکل حق داشته باشد که بدون آن که اولی را عزل کند، دومی را عزل نماید.

(مسئله ۲۱): يجوز أن يتوكل اثنان فصاعداً عن واحد في أمر واحد، فإن صرح الموكل بانفادهما، أو كان لكلامه ظاهر متبع في ذلك، جاز لكل منهما الاستقلال في التصرف من دون مراجعة الآخر، وإلا لم يجز للانفراد لأحدهما ولو مع غيبة صاحبه أو عجزه؛ سواء صرح بالانضمام والاجتماع، أو أطلق؛ بأن قال مثلاً: «وكلتكما» أو «أنتما وكيلاي» ونحو ذلك، ولو مات أحدهما بطلت الوكالة رأساً مع شرط الاجتماع أو الإطلاق المنزل منزله، وبقيت وكالة الباقي لو وكل بالانفراد.

مسئله ۲۱ - **تعدد وکیل:** جایز است دو نفر و بیشتر در یک کار از طرف یک نفر وکیل شوند.

استقلال (انفراد) در امر وکالت: اگر موکل صریحاً آنها را **منفرداً** وکیل نماید یا کلام موکل ظهور عرفی در **انفراد** داشته باشد، برای هر کدام از آنها جایز است که در تصرف مستقلاً و بدون مراجعه به دیگری عمل نمایند.

اصل اجتماع در امر وکالت: برای هیچ یک از آنها (وکلا) انفراد در عمل مورد وکالت جایز نیست ولو این که دیگری غایب یا عاجز باشد؛ چه موکل به انضمام و اجتماع تصریح کرده باشد یا مطلق گذاشته باشد به این که مثلاً بگوید: «وکالت دادم به شما» یا «شما دو نفر وکیل من هستید» و مانند این‌ها.

فوت یکی از وکلا در حالت تعدد وکیل: در اگر یکی از آنها بمیرد، در صورتی که اجتماع را شرط کرده یا اطلاقی باشد که در حکم شرط نمودن اجتماع باشد، وکالت به طور کلی باطل می‌شود و در صورتی که منفرداً وکیل شده باشد، وکالت شخص باقی‌مانده (وکیل دیگر) به حال خود باقی می‌ماند.

(مسئله ۲۲): الوكالة عقد جایز من الطرفين، فلو كیل أن يعزل نفسه مع حضور الموكل وغيبته، وكذا للموكل أن يعزله، لكن انعزاله بعزله مشروط ببلوغه إياه، فلو أنشأ عزله ولم يطلع عليه الوكيل لم يعزل، فلو أمضى أمراً قبل أن يبلغه ولو بإخبار ثقة كان نافذاً.

مسئله ۲۲ - جایز بودن عقد وکالت: عقد وکالت از دو طرف جایز است، پس وکیل حق دارد خود را در حضور موکل یا در غیاب او عزل نماید (عقد وکالت را فسخ نماید).

لزوم اطلاع وکیل از عزل: موکل حق دارد او (وکیل) را عزل نماید، لیکن عزل شدن او با عزل کردن موکل، مشروط است که به وکیل برسد، پس اگر موکل، عزل وکیل را انشا کند ولی وکیل اطلاعی از آن نداشته باشد عزل نمی‌شود. بنا بر این، اگر وکیل امری را که مورد وکالت بوده قبل از رسیدن خبر (ولو به واسطه خبر دادن شخص موثقی) انجام دهد، نافذ می‌باشد.

(مسئله ۲۳): تبطل الوكالة بموت الوكيل، وكذا بموت الموكل وإن لم يعلم الوكيل بموته، وبعرض الجنون على كل منهما على الأقوى في الإطباقي، وعلى الأحوط في غيره، ويأغماء كل منهما على الأحوط، وتلف ما تعلقت به الوكالة، وبفعل الموكل - ولو بالتسبب - ما تعلقت به، كما لو وكله في بيع سلعة ثم باعها، أو فعل ما ينافيه، كما وكله في بيع شيء ثم أوقفه.

مسئله ۲۳ - موارد بطلان وکالت:

- ✓ وکالت با مرگ وکیل و همچنین (مرگ) موکل باطل می‌شود؛ اگرچه وکیل مرگ او را نداند.
- ✓ با پیدا شدن دیوانگی مستمر بنابر اقوی و در غیرمستمر بنابر احتیاط (واجب).
- ✓ با بیهوشی هر یک از این‌ها (وکیل یا موکل) بنابر احتیاط (واجب).
- ✓ با تلف شدن آنچه وکالت به آن تعلق گرفته است.
- ✓ با انجام دادن موکل آنچه را که مورد وکالت است - هر چند با تسبیب - باطل می‌شود؛ مانند این که به او وکالت بدهد که کالایی را بفروشد، سپس خودش آن را به فروش برساند، یا کاری انجام دهد که با وکالت منافات داشته باشد، مثل این که او را در فروش چیزی وکیل نماید سپس خودش آن را وقف نماید.

(مسئله ۲۴): يجوز التوكيل في الخصومة و المرافعة لكل من المدعى والمدعى عليه، بل يكره لدوى المروءات من أهل الشرف و المناصب الجليلة أن يتولوا المنازعة و المرافعة بأنفسهم، خصوصاً إذا كان الطرف بذى اللسان، ولا يعتبر رضا صاحبه، فليس له الامتناع عن خصومة الوكيل.

مسئله ۲۴ - **توکیل در خصومت و مرافعه:** برای هر یک از «مدعی» و «مدعی علیه»، توکیل در خصومت و مرافعه جایز است، بلکه برای صاحبان مروّت و شخصیت از اهل شرف و منصب‌های بزرگ، مکروه است که خودشان متولی منازعه و مرافعه شوند، خصوصاً در صورتی که طرف، بد زبان باشد و رضایت طرف معتبر نیست، پس حق ندارد از خصومت وکیل خودداری کند.

(مسئله ۲۵): وکیل المدعى وظيفته: بثّ الدعوى على المدعى عند الحاكم، وإقامة البينة وتعديلها، وتحليف المنكر، وطلب الحكم على الخصم.

وبالجملة: كل ما هو وسيلة إلى الإثبات.

ووکیل المدعى عليه وظيفته: الإنكار، والطعن على الشهود، وإقامة بينة الجرح، ومطالبة الحاكم بسماعها و الحكم بها.

وبالجملة: عليه السعى في الدفع ما أمكن.

مسئله ۲۵ - **وظایف وکیل مدعی:** وظیفه وکیل مدعی این است که نزد حاکم بر مدعی علیه تشریح دعوی نموده و اقامه بینه بر اثبات دعوی نماید و تعدیل بینه کند (عدالت بینه را ثابت نماید) و منکر را قسم دهد و طلب حکم بر خصم نماید و خلاصه هر چیزی که وسیله اثبات دعوی است انجام دهد.

وظایف وکیل مدعی علیه: وظیفه وکیل مدعی علیه این است که دعوی را انکار نموده و شهود را مورد طعن و خدشه قرار دهد و اقامه بینه جرح و مطالبه حاکم به شنیدن بینه و حکم به آن نماید و خلاصه باید تا جایی که ممکن است در دفع دعوی کوشش کند.

(مسأله ۲۶): لو ادعی منکر الدین - مثلاً - فی أثناء مدافعه وکیله عنه الأداء أو الإبراء، انقلب مدعیاً، وصارت وظیفه وکیله إقامة البینه على هذه الدعوى وغيرها مما هو وظیفه المدعی، وصارت وظیفه خصمه الإنكار وغيره من وظائف المدعی علیه.

مسأله ۲۶ - **وظیفه وکیل منکر در صورت انقلاب دعوی:** اگر مثلاً منکر دین، در اثنای دفاعیات وکیل از طرف او، ادعا کند که دین را ادا کرده و یا طلبکار او را ابراء نموده است، منکر در این مرافعه قلب به مدعی می‌شود و وظیفه وکیلش این می‌شود که بر این ادعا اقامه بینه نماید و سایر وظایفی را که قبلاً درباره وکیل مدعی بیان کردیم انجام دهد، در مقابل وظیفه خصم او هم وظائف منکر یعنی مدعی علیه می‌شود.

(مسأله ۲۷): لا یقبل إقرار الوکیل فی الخصومة على موكله، فلو أقرّ وکیل المدعی القبض، أو الإبراء، أو قبول الحواله أو المصالحة، أو بأنّ الحقّ مؤجل، أو أنّ البینه فسقة، أو أقرّ وکیل المدعی علیه بالحقّ للمدعی لم یقبل، وبقيت الخصومة على حالها؛ سواء أقرّ فی مجلس الحكم أو غيره، وینعزل بذلك وتبطل وكالته؛ لأنّه بعد الإقرار ظالم فی الخصومة بزعمه.

مسأله ۲۷ - **عدم پذیرش اقرار وکیل بر علیه موکل:** در خصومت، اقرار وکیل بر علیه موکلش قبول نمی‌شود؛ پس اگر وکیل مدعی اقرار کند به قبض یا ابراء یا قبول حواله یا مصالحه یا این که حق، دارای مدت است یا بینه فاسق است، یا اگر وکیل مدعی علیه اقرار به حق برای مدعی بنماید، قبول نمی‌شود و خصومت به حال خودش باقی است؛ چه در مجلس حکم اقرار کند یا در غیر آن و با این اقرار عزل می‌شود و وکالتش باطل می‌شود؛ زیرا به گمان وکیل بعد از این اقرار، او در خصومت ظالم است.

(مسأله ۲۸): الوکیل بالخصومة لا یملك الصلح عن الحقّ أو الإبراء منه، إلّا أن یتکون وکیلاً فی ذلك أيضاً بالخصوص.

مسأله ۲۸ - **عدم اختیار صلح از حق یا ابراء حق توسط وکیل خصومت:** کسی که وکیل در خصومت است، اختیار صلح از حق یا ابراء حق را ندارد، مگر این که در این مورد هم به خصوص وکیل باشد.

(مسأله ۲۹): یجوز أن یوکل اثنتین فصاعداً بالخصومة کسائر الأمور، فإن لم یصرّح باستقلال کلّ منهما ولم یکن لکلامه ظهور فیہ لم یستقلّ بها أحدهما، بل یتشاوران ویتبصران ویعضد کلّ منهما صاحبه ویعینه على ما فوّض إلیهما.

مسأله ۲۹ - **تعدد وکیل در خصومت:** جایز است که دو نفر و بیشتر را در خصومت، وکیل نماید مانند سایر امور.

اصل اجتماع وکالت در خصومت: پس اگر به استقلال هر یک از آنها تصریح نکرده باشد و در کلام او ظهوری برای آن نباشد هیچ کدام آنها در عمل مستقل نیستند، بلکه با هم مشاوره کرده و همدیگر را روشن و آگاه می‌نمایند و در آنچه که به آنها سپرده شده همدیگر را تقویت و کمک می‌نمایند.

(مسأله ۳۰): لو وکل رجل وکیلاً بحضور الحاکم فی خصوماته واستیفاء حقوقه مطلقاً، أو فی خصومة شخصیة، ثمّ قدّم الوکیل خصماً لموكله وأقام الدعوى

عليه، يسمع الحاكم دعواه عليه. وكذا إذا ادعى عند الحاكم وكالته في الدعوى وأقام البيّنة عنده عليها؛ وأما إذا ادّعاها من دون بيّنة، فإن لم يحضر خصماً عنده، أو أحضر ولم يصدّقه في وكالته، لم يسمع دعواه. ولو صدّقه فيها فالظاهر أنّه يسمع دعواه، لكن لم تثبت بذلك وكالته عن موكله بحيث تكون حجّة عليه، فإذا قضت موازين القضاء بحقيّة المدعى يلزم المدعى عليه بالحقّ، ولو قضت بحقيّة المدعى عليه فالمدعى على حجّته، فإذا أنكر الوكالة تبقى دعواه على حالها، وللمدعى عليه أو وكيل المدعى إقامة البيّنة على ثبوت الوكالة، ومع ثبوتها بها تثبت حقيّة المدعى عليه في ماهية الدعوى.

مسأله ۳۰ - اثبات وكالت وكيل نزد حاكم:

- ✓ اگر مردی در حضور حاکم، کسی را در خصومات و استیفای حقوقش به طور کلی یا در یک خصومت مشخصی وکیل نماید، سپس وکیل خصمی را برای موکّش نزد حاکم ببرد و علیه او اقامه دعوی نماید، حاکم باید دعوای او را بشنود.
- ✓ همچنین اگر (وکیل) نزد حاکم ادعای وکالت در دعوی از او (موکل) بنماید و بر آن نزد حاکم اقامه بیّنه کند، حاکم باید دعوای او را بشنود.
- ✓ اما اگر بدون بیّنه آن را ادعا نماید، پس در صورتی که خصم را نزد او حاضر نکند یا حاضر نماید ولی وکالت او را تصدیق نکند، دعوای او شنیده نمی‌شود.
- ✓ و اگر خصم او را در دعوای وکالت تصدیق نماید ظاهراً دعوایش مسموع است لیکن وکالتش از موکّل ثابت نمی‌شود به طوری که حجت بر موکّل باشد.
- ✓ پس اگر موازین قضاوت، بر حقانیت مدعی حکم نماید، حق بر مدعی علیه لازم می‌شود و اگر بر حقانیت مدعی علیه حکم کند پس مدعی بر حجتش باقی است، بنا بر این اگر وکالت را منکر شود دعوای او به حالش باقی می‌ماند و برای مدعی علیه یا وکیل مدعی است که بر ثبوت وکالت، اقامه بیّنه نماید و با ثبوت وکالت با بیّنه، حقانیت مدعی علیه در ماهیت دعوی ثابت می‌شود.

(مسأله ۳۱): لو وکّله فی الدعوى وثبیت حقّه علی خصمه لم یکن له بعد الإثبات قبض الحقّ، فللمحكوم علیه أن یمتنع عن تسلیم ما ثبت علیه إلی الوکیل.

مسأله ۳۱ - عدم وکالت وکیل در قبض حق، در صورت اطلاق وکالت به اقامه دعوی:

- ✓ اگر او را (فقط) در دعوی و ثابت کردن حقش بر خصم، وکیل نماید، بعد از اثبات دعوی، وکیل حق قبض حق را ندارد.
- ✓ پس محکوم علیه حق دارد از تسلیم آنچه که بر او حکم شده، به وکیل خودداری کند.

(مسأله ۳۲): لو وکّله فی استیفاء حقّ له علی غیره فجحدّه من علیه الحقّ، لم یکن للوکیل مخاصمته ومرافعته وثبیت الحقّ علیه ما لم یکن وکیلاً فی الخصومة.

مسأله ۳۲ - عدم وکالت وکیل در اقامه دعوا، در صورتی که مدیون، وکیل موکل را انکار کند و وکیل حق اقامه دعوا

نداشته باشد: اگر او را در استیفای حقی که او بر دیگری دارد وکیل نماید، پس کسی که حق بر عهده‌اش است او را انکار کند، وکیل مادامی که وکیل در خصومت نباشد حق ندارد که با او مخاصمه و مرافعه کند و اثبات حق بر علیه او بنماید.

(مسأله ۳۳): یجوز التوکیل بجعل وبغیره و إنّما یمتنع الجعل فی الأوّل بتسلیم العمل الموکّل فیه، فلو وکّله فی البیع أو الشراء وجعل له جعلاً، فله المطالبة به بمجرد إتمام المعاملة وإن لم يتسلّم الموکّل الثمن أو المثمن، وكذا لو وکّله فی المرافعة وثبیت الحقّ، استحقّه بمجرد إثباته وإن لم يتسلّمه الموکّل.

مسأله ۳۳ - حق الوكالة وکیل: توکیل با جعل (حق الوكالة) و بدون جعل جایز است.

✓ در صورت اول، (توکیل با جعل «حق‌الوکاله») وقتی مستحق جعل می‌شود که عمل مورد وکالت را تحویل دهد، پس اگر او را در فروش یا خرید وکیل نماید و برایش جعلی قرار دهد، وکیل حق دارد به مجرد تمام کردن معامله، آن را طلب نماید؛ اگرچه موکل، ثمن یا مثن را تحویل نگرفته باشد.

✓ همچنین اگر او را در مرافعه و تثبیت حق وکیل نماید، به مجرد اثبات آن، مستحق جعل می‌شود؛ اگرچه موکل آن حق را نگرفته باشد.

(مسأله ۳۴): لو وکله فی قبض دینه من شخص فمات قبل الأداء، لم یکن له مطالبه وارثه إلاً أن تشملها الوكالة.

مسأله ۳۴ - عدم مطالبه دین از وراث متوفای مدیون، مگر در صورت تصریح:

اگر او را در گرفتن طلبش از شخصی وکیل نماید، پس آن شخص قبل از ادای آن بمیرد حق ندارد از ورثه او مطالبه نماید، مگر این که وکالت شامل آن باشد.

(مسأله ۳۵): لو وکله فی استیفاء دینه من زید فجاء إلیه للمطالبه، فقال زید: خذ هذه الدراهم واقض بها دين فلان - أی موکله - فأخذها، صار وکیل زید فی قضاء دینه، وکانت الدراهم باقیه علی ملک زید ما لم یقبضها صاحب الدین، وللوکیل أن یقبض نفسه بعد أخذه من المدیون بعنوان الوكالة عن الدائن فی الاستیفاء، إلاً أن یكون توکیل المدیون بنحو لا یشمل قبض الوکیل، فلزید استردادها ما دامت فی ید الوکیل؛ ولم یتحقق القبض من الدائن بنحو ممّا ذکر، ولو تلفت عنده بقی الدین بحاله، ولو قال: خذها عن الدین الذی تطالبنی به لفلان، فأخذها کان قابضاً للموکل وبرئت ذمه زید، ولیس له الاسترداد.

مسأله ۳۵ - وکالت در قبض طلب: اگر او را وکالت دهد که طلبش را از زید بگیرد، پس جهت مطالبه آن نزد زید برود و زید به او بگوید: «این درهم‌ها را بگیر و دین فلانی را - یعنی موکل او را - بده» پس او هم درهم‌ها را بگیرد، وکیل زید در ادای دین او می‌شود و مادامی که طلبکار این درهم‌ها را قبض نکرده باشد در ملک زید باقی است و وکیل حق دارد به عنوان وکالت در استیفاء حق از طرف طلبکار، آنها را بعد از گرفتن از مدیون (زید)، خودش قبض نماید،

عدم وکالت قبض طلب: مگر این که وکالت مدیون شامل قبض وکیل نباشد، پس زید حق دارد مادامی که آنها در دست وکیل است و قبض از طلبکار به نحوی که ذکر شد، تحقق پیدا نکرده آنها را استرداد نماید؛ و اگر نزد وکیل تلف شدند دین به حال خودش باقی است؛ و اگر بگوید: «این‌ها را عوض از دینی که برای فلانی مطالبه می‌کنی بگیر»، او هم آنها را بگیرد برای موکل گرفته است و ذمه زید بری می‌شود و زید حق استرداد را ندارد.

(مسأله ۳۶): الوکیل أمين بالنسبة إلی ما فی یده؛ لا یضمنه إلاً مع التفریط أو التعدی، كما إذا لبس ثوباً أو حمل علی دابة کان وکیلاً فی بیعهما، لکن لا تبطل بذلك وکالته، فلو باع الثوب بعد لبسه صحّ بیعه؛ و إن کان ضامناً له لو تلف قبل أن یبیعه، وبتسليمه إلی المشتري یبرأ عن ضمانه، بل لا یبعد ارتفاع ضمانه بنفس البیع.

مسأله ۳۶ - امانی بودن ید وکیل: وکیل نسبت به آنچه که در دستش است، امین می‌باشد و ضامن آن نیست، مگر این که تفریط یا تعدی کند - مانند این که لباسی را بپوشد یا چهارپایی را بار کند که در فروش آنها وکیل بوده - لیکن وکالتش با آن باطل نمی‌شود، پس اگر بعد از پوشیدن، آن را بفروشد، فروش آن صحیح است، اگرچه در صورتی که قبل از فروش آن تلف شود، ضامن آن می‌باشد و با تسلیم آن به مشتری از ضمان بری می‌شود؛ بلکه برطرف شدن ضمان آن با خود بیع بعید نیست.

(مسأله ۳۷): لو وکله فی إيداع مال فأودعه بلا إشهاد فجحد الودعي، لم يضمه الوكيل إلّا إذا وکله فی أن يودعه مع الإشهاد فخالف. وكذا الحال لو وکله فی قضاء دينه فأداه بلا إشهاد وأنكر الدائن.

مسأله ۳۷ - مسؤولیت وکیل در برابر وکالت داد موکل:

- ✓ اگر به او وکالت دهد که مالی را ودیعه بگذارد و او هم بدون گرفتن شاهد آن را ودیعه بگذارد، سپس مستودع آن را انکار نماید، وکیل ضامن آن نمی‌باشد، مگر این که او را وکالت داده باشد که با گرفتن شاهد ودیعه بگذارد و وکیل مخالف آن عمل نماید.
- ✓ همچنین است حال اگر او را در قضای دینش وکیل نماید و او هم آن را بدون گرفتن شاهد ادا کند و طلبکار آن را انکار کند.

(مسأله ۳۸): لو وکله فی بيع سلعة أو شراء متاع، فإن صرح بكون البيع أو الشراء من غيره أو بما يعم نفسه فلا إشكال وإن أطلق وقال: أنت وکيلي فی أن تبیع هذه السلعة، أو تشتري لی المتاع الفلانی، فهل يعم نفس الوكيل، فيجوز أن يبيع السلعة من نفسه، أو يشتري له المتاع من نفسه، أم لا؟ وجهان بل قولان، أقواهما الأول، وأحوطهما الثاني.

مسأله ۳۸ - جواز یا عدم جواز وکیل برای معامله با خود: اگر او را در فروش کالا یا خریدن متاعی وکالت دهد پس اگر تصریح کند که فروش یا خرید از دیگری باشد یا به چیزی تصریح نماید که خود او را شامل شود، اشکالی ندارد؛ و اگر مطلق بگذارد و بگوید: «تو وکیل من هستی که این کالا را بفروشی یا فلان متاع را برای من بخری» آیا خود وکیل را شامل می‌شود تا جایز باشد که کالا را به خودش بفروشد یا متاع را از خودش برای او بخرد یا نه؟ دو وجه، بلکه دو قول است:

۱. اقوای آنها اول (جواز وکیل برای معامله با خود) است.

۲. احوط آنها دوم (عدم جواز وکیل برای معامله با خود) است.

(مسأله ۳۹): لو اختلفا فی التوكيل فالقول قول منكره، ولو اختلفا فی التلف أو فی تفريط الوكيل فالقول قول الوكيل، ولو اختلفا فی دفع المال إلى الموكل فالظاهر أن القول قول الموكل، خصوصاً إذا كانت الوكالة بجعل. وكذا الحال فيما إذا اختلف الوصي والموصى له فی دفع المال الموصى به إليه، والأولياء - حتى الأب والجد - إذا اختلفوا مع الموكل عليه بعد زوال الولاية عليه فی دفع ماله إليه، فإن القول قول المنكر فی جميع ذلك. نعم، لو اختلف الأولياء مع الموكل عليهم فی الإنفاق عليهم، أو على ما يتعلق بهم فی زمان ولايتهم، فالظاهر أن القول قول الأولياء يمينهم.

مسأله ۳۹ - اختلاف در توکیل: اگر در توکیل اختلاف نمایند قول، قول منکر آن است.

اختلاف در تلف یا تفريط: اگر در تلف یا در تفريط وکیل اختلاف کنند قول، قول وکیل است.

اختلاف در تحویل مال به موکل: اگر در تحویل مال به موکل اختلاف نمایند ظاهراً قول، قول موکل است؛ خصوصاً اگر وکالت در مقابل جعل باشد.

اختلاف در تحویل مال به موصی له یا اختلاف در تحویل مال به مولی علیه: در موردی که در تحویل مال «موصی به» به «موصی له» بین او و وصی اختلاف باشد و در موردی که اولیاء حتی پدر و جدّ با «مولی علیه» بعد از زوال ولایت بر او در تحویل مال به او اختلاف کنند؛ ظاهراً قول، قول موصی له و مولی علیه است؛ زیرا در همه این موارد، قول منکر می‌باشد. البته اگر اولیاء با مولی علیه در انفاق بر آنها یا در چیزی که متعلق به آنها است در زمان ولایت اولیاء، اختلاف نمایند، ظاهراً قول، قول اولیاء است؛ البته باید قسم بخورند.

کتاب شهادت

القول: فی صفات الشهود

و هی امور:

گفتار: صفات شهود

و آنها چند امر است:

الأول: البلوغ، فلا اعتبار بشهادة الصبي غير المميز مطلقاً، ولا بشهادة المميز في غير القتل والجرح، ولا بشهادته فيهما إذا لم يبلغ العشر؛ و أما لو بلغ عشرين وشهد بالجراح والقتل ففيه تردد. نعم، لا إشكال في عدم اعتبار شهادة الصبي مطلقاً.

اول: بلوغ؛ پس شهادت کودک (پسر بچه) نابالغ و غیر متمیز مطلقاً یعنی در هیچ امری پذیرفته و معتبر نیست و اما کودک متمیز شهادتش در غیر قتل و جرح و نیز در قتل و جرح اگر عمر او به ده سال نرسیده باشد اعتبار ندارد و اما اگر به ده سال رسیده باشد و شهادت دهد بر اینکه فلان شخص قاتل فلانی است و یا او زخمی نموده است اعتبار شهادتش محل تردید است و اما در بی‌اعتباری شهادت دختر نابالغ چه متمیز و چه غیر متمیز اشکالی نیست.

الثاني: العقل، فلا تقبل شهادة المجنون حتى الأدوارى منه حال جنونه و أما حال عقله وسلامته فتقبل منه إذا علم الحاكم بالابتلاء والامتحان حضور ذهنه وكمال فطنته، وإلا لم تقبل. ويلحق به في عدم القبول من غلب عليه السهو أو النسيان أو الغفلة أو كان به البله، وفي مثل ذلك يجب الاستظهار على الحاكم حتى يستثبت ما يشهدون به، فاللازم الإعراض عن شهادتهم، إلّا في الأمور العلية التي يعلم بعدم سهوهم ونسيانهم وغلطهم في التحمل والنقل.

دوم: عاقل، بنابراین شهادت دیوانه حتی مجنون ادواری در دوران جنونش اعتبار ندارد و اما در دوران سلامت عقلش بشرطی اعتبار دارد که حاکم از طریق آزمایش و امتحان به حضور ذهن او و کمال هوشیاریش اطمینان یافته باشد و گرنه باز هم شهادتش قابل اعتناء نیست. کسی که سهو و فراموشی یا غفلت بر ذهن او غلبه دارد و یا گرفتار بلاهت (سادگی از حد بیرون) هست در بی‌اعتباری (شهادتش) به مجنون ادواری ملحق است:

✓ در همانند این گونه موارد بر حاکم واجب است وضع آنها را روشن سازد تا وقتی شهادت می‌دهند به شهادتشان اطمینان حاصل کند،
✓ بر حاکم لازم است از شهادت این گونه افراد اعراض کند، مگر در امور بسیار روشن که یقین کند هیچ کس هر قدر هم که گیج باشد آن را سهو نمی‌کند و در آن دچار نسیان و غفلت و اشتباه در تحمل (مشاهده همه جوانب حادثه) در نقل نمی‌شود.

الثالث: الإيمان، فلا تقبل شهادة غير المؤمن فضلاً عن غير المسلم مطلقاً على مؤمن أو غيره أو لهما. نعم، تقبل شهادة الذمى العدل في دينه في الوصية بالمال؛ إذا لم يوجد من عدول المسلمين من يشهد بها، ولا يعتبر كون الموصى في غربة، فلو كان في وطنه ولم يوجد عدول المسلمين تقبل شهادة الذمى فيها. ولا يلحق بالذمى الفاسق من أهل الإيمان. وهل يلحق به المسلم غير المؤمن إذا كان عدلاً في مذهبه؟ لا يبعد ذلك. وتقبل شهادة المؤمن الجامع للشرائط على جميع الناس من جميع الملل. ولا تقبل شهادة الحرابي مطلقاً. وهل تقبل شهادة كل ملكة على ملتهم؟ به رواية، وعمل بها الشيخ قدس سره.

سوم: ایمان؛ پس شهادت غیر مؤمن - تا چه رسد به غیر مسلمان - مطلقاً بر علیه مؤمن یا غیر او یا به نفع آنها قبول نمی شود.

✓ البته شهادت ذمی که در دینش عادل است در وصیت مال، در صورتی که مسلمان عادل نباشد که به آن شهادت دهد، قبول می شود و معتبر نیست که موصی در غربت باشد؛ پس اگر در وطنش باشد و مسلمان عادل نباشد شهادت ذمی در آن وصیت قبول می شود.

✓ و کسی که از اهل ایمان است و لکن فاسق هست ملحق به ذمی نیست که در نتیجه شهادت او اعتبار ندارد.

✓ و آیا مسلمان غیر مؤمن در صورتی که در مذهبش عادل باشد شهادت او اعتبار دارد؟ این بعید نیست.

✓ و شهادت مؤمن جامع شرایط بر تمام مردم، از همه ملل قبول می شود.

✓ و شهادت حربی مطلقاً قبول نمی شود.

✓ و آیا شهادت هر ملتی بر ملتشان قبول می شود؟ روایتی در آن هست و شیخ قدس سره به آن عمل نموده است.

الرابع: العدالة و هي الملكة الرادعة عن معصية الله تعالى. فلا تقبل شهادة الفاسق و هو المرتكب للكبيرة أو المصّر على الصغيرة، بل المرتكب للصغيرة على الأحوط إن لم يكن الأقوى، فلا تقبل شهادة مرتكب الصغيرة إلامع التوبة و ظهور العدالة.

چهارم: عدالت؛ و آن ملکه ای است که از معصیت خدای متعال باز می دارد. بنا بر این شهادت فاسق و او کسی است که مرتکب گناه کبیره می شود یا بر گناه صغیره اصرار می ورزد - بلکه مرتکب گناه صغیره هم، بنابر احوط (وجوبی) اگر اقوی نباشد، قبول نیست. بنا بر این، شهادت مرتکب گناه صغیره قبول نمی شود مگر با توبه و ظهور عدالت.

(مسألة ۱): لا تقبل شهادة كل مخالف في شيء من اصول العقائد، بل لا تقبل شهادة من أنكر ضرورياً من الإسلام - كمن أنكر الصلاة أو الحج أو نحوهما - و إن قلنا بعدم كفره إن كان لشبهة. وتقبل شهادة المخالف في الفروع و إن خالف الإجماع لشبهة.

مسألة ۱ -

شهادت شخص مخالف اصول دین: شهادت کسی که با یکی از اصول عقائد (شیعه) مخالف باشد قبول نیست.

شهادت شخص منکر ضروریات اسلام: بلکه شهادت کسی که یکی از ضروریات اسلام را منکر باشد پذیرفته نمی شود مثل اینکه بگوید نماز یا حج یا مثل اینها واجب نیست، هر چند که ما منکر ضروریات دین را کافر ندانیم و هر چند که انکارش از روی عناد نباشد بلکه به علت شبهه باشد.

و اما کسی که بخاطر شبهه نه به علت لجاج و عناد مخالف حکمی غیر ضروری از فروع احکام باشد شهادتش قبول است هر چند که اعتقادش مخالف با اجماع باشد.

(مسألة ۲): لا تقبل شهادة القاذف - مع عدم اللعان أو البينة أو إقرار المذدوف - إلا إذا تاب، وحدّ توبته أن يكذب نفسه عند من قذف عنده أو عند جمع من المسلمين أو عندهما و إن كان صادقاً واقعاً يورى في تكذيبه نفسه، فإذا كذب نفسه وتاب تقبل شهادته إذا صلح.

مسألة ۲ - **شهادت شخص قاذف:** شهادت شخص قاذف در صورتی که لعان هم نکرده و بینه ای اقامه ننموده و طرف هم اقرار به زنا نکرده، شهادتش قبول نیست مگر آنکه توبه کرده باشد و حد توبه او این است که خودش را تکذیب کند، به این شرح که نزد همه آنهاست که پیششان نسبت زنا به آن شخص داده بگوید من خطا کردم و آن بنده خدا زنا نکرده است و یا در جائی که همه مسلمین شهر جمع هستند

و یا در نزد آن دو نفر (مرد متهم به زناکردن و زن متهم به زنا دادن) خود را تکذیب کند و اگر در واقع صادق باشد و عمل زنا را دیده باشد ولی شاهد نگرفته تا بتواند اثبات کند که در این صورت تکذیب خودش دروغ است و دروغ از گناهان کبیره است، لاجرم ناچار است این گونه توریه کند (یعنی چیزی بگوید که در واقع تکذیب نباشد ولی طرف آن تکذیب را بفهمد) و بعد از آنکه خودش را تکذیب کرد توبه نموده و به صلاح گرائید شهادتش قبول می‌شود.

(مسأله ۳): اتّخاذ الحمام للأنس وإنفاذ الكتب والاستفراخ والتطير و اللعب ليس بحرام. نعم، اللعب بها مكروه. فتقبل شهادة المتّخذ و اللاعب بها؛ و أمّا اللعب بالرهان فهو قمار حرام لا تقبل شهادة من فعل ذلك.

مسأله ۳ - **شهادت کبوتر باز:** نگهداشتن کبوتر جهت انس و رساندن نامه‌ها و جوجه کشی و پراندن به هوا و بازی حرام نیست. البته بازی با آنها مکروه است؛ پس شهادت کسی که آنها را نگهداشته و با آنها بازی می‌کند، قبول است.

شهادت قمار باز: و اما بازی با شرط‌بندی، قمار و حرام است و شهادت کسی که چنین کند قبول نمی‌باشد.

(مسأله ۴): لا تردّ شهادة أرباب الصنائع المكروهة، كبيع الصرف وبيع الأكفان وصنعة الحجامه و الحياكة ونحوها، ولا شهادة ذوی العاهات الخبيثة كالأجذم و الأبرص.

مسأله ۴ - **شهادت شاغلان به شغل مکروه:** شهادت صاحبان شغل‌های مکروه مانند بیع صرف و بیع کفن و کار حجامت و بافندگی و مانند این‌ها و همچنین شهادت صاحبان بیماری‌های تنفرآور، مانند کسانی که جذام و برص دارند رد نمی‌شود.

الخامس: طيب المولد، فلا تقبل شهادة ولد الزنا وإن أظهر الإسلام وكان عادلاً. وهل تقبل شهادته في الأشياء اليسيرة؟ قيل: نعم، والأشبه لا؛ و أمّا لو جهلت حاله فإن كان ملحقاً بفراش تقبل شهادته وإن أنالته الألسن وإن جهلت مطلقاً ولم يعلم له فراش ففي قبولها إشكال.

پنجم: **حلال‌زادگی (طهارت مؤلد):** بنا بر این، شهادت ولد الزنا، اگرچه اظهار اسلام نماید و عادل باشد قبول نیست.

و آیا شهادت او در چیزهای کوچک قبول می‌شود؟ بعضی گفته‌اند: بلی، ولی شبهه عدم قبول است.

و اما اگر حال شاهد معلوم نباشد که آیا حلال‌زاده است یا زنازاده، در صورتی که به حکم شرع ملحق به بستر (یعنی حلال‌زاده) باشد شهادتش مقبول است هر چند که زنازاده بودنش در بین مردم محله بر سر زبان‌ها باشد.

و اگر به طور کلی حال او مجهول باشد و بستری هم برای ولادت او شناخته نشده باشد در قبول شهادتش اشکال است.

السادس: ارتفاع التهمة لا مطلقاً، بل الحاصلة من أسباب خاصّة و هي امور:

منها: أن يجرّ بشهادته نفعاً له - عيناً أو منفعةً أو حقاً - كالشريك فيما هو شريك فيه و أمّا في غيره فتقبل شهادته. وصاحب الدين إذا شهد للمحجور عليه بما لا يتعلّق دينه به، بخلاف غير المحجور عليه، وبخلاف مال لم يتعلّق حجره به. والوصيّ و الوكيل إذا كان لهما زيادة أجر بزيادة المال، بل وكذا فيما كان لهما الولاية عليه و كانا مدّعين بحقّ ولايتهما و أمّا عدم القبول مطلقاً منهما ففيه تأمل. وكشهادة الشريك لبيع الشقص الذي فيه له الشفعة، إلى غير ذلك من موارد جرّ النفع.

ومنها: إذا دفع بشهادته ضرراً عنه، كشهادة العاقلة بجرح شهود الجناية خطأ، وشهادة الوكيل و الوصيّ بجرح الشهود على الموكل و الموصى في مثل

ومنها: أن يشهد ذو العداوة الدنيوية على عدوه، وتقبل شهادته له إذا لم تستلزم العداوة الفسق؛ و أما ذو العداوة الدينية فلا تردّ شهادته له أو عليه حتى إذا أبغضه لفسقه واختصمه لذلك.

ومنها: السؤال بكفّه، والمراد منه من يكون سائلاً في السوق وأبواب الدور، وكان السؤال حرفة وديناً له؛ و أما السؤال أحياناً عند الحاجة فلا يمنع من قبول شهادته.

ومنها: التبرّع بالشهادة في حقوق الناس، فإنه يمنع عن القبول في قول معروف، وفيه تردد؛ و أما في حقوق الله -كشرب الخمر والزنا- وللمصالح العامة، فالأشبه القبول.

ششم: بر کنار بودن از تهمت؛ البته نه هر تهمتی، بلکه تهمتی که از اسباب خاصی حاصل می‌شود؛ و آنها چند امر است:

- ✓ از جمله آنها: اینکه بخواهد با شهادت دادن فایده‌ای چه عین مالی باشد و چه منفعت و چه حق، عاید خود کند، نظیر:
- شهادت دادن شریکی به نفع شریک خود در نزاعی که مربوط به مال مشترک است، اما اگر نزاع در مال غیراشتراکی باشد شهادت شریک به نفع شریکش مقبول است.
- و نظیر شهادت دادن طلبکار به نفع بدهکار محجورعلیه (ممنوع از تصرف در مال) در نزاعی مالی که اگر بدهکارش پیروز شود آن مال نیز مانند سایر اموالش در بین طلبکاران تقسیم می‌شود (مثلاً اگر بدهکار پیروز نشود هر طلبکاری ده درصد طلبش عایدش می‌شود اما اگر پیروز شود بیست درصد عایدش می‌گردد که چنین جایی شهادت طلبکارش مقبول نیست) به خلاف غیر محجورعلیه که شهادت طلبکار درباره‌اش قبول است و به خلاف مالی که حجر حاکم شرع شامل آن نشده (یعنی آن مال بین طلبکاران تقسیم نمی‌شود مثل خانه مسکونیش که شهادت طلبکار به نفع بدهکار محجورعلیه در مثل آن اموال مقبول است)
- و مانند وصی و وکیل در صورتی که برای آنها با زیاد بودن مال، مزد زیاده‌تری باشد. بلکه و همچنین است در جایی که آنها بر آن ولایت دارند و به واسطه حق ولایتشان، مدعی می‌باشند و اما عدم قبول شهادت آنها به طور مطلق در آن تأمل است؛ و مانند شهادت شریک به فروش سهمی که او در آن دارای شفعه می‌باشد؛ و غیر این‌ها از مواردی که جلب منفعتی در آن است.
- ✓ و از جمله آنها: با شهادتش ضرری از خودش دفع شود، مانند شهادت عاقله به جرح شهود جنایت خطایی؛ و شهادت وکیل و وصی به جرح شهود بر موکل و موصی در مثل دو مورد گذشته.
- ✓ و از جمله آنها: صاحب عداوت دنیوی بر علیه دشمنش شهادت دهد، ولی شهادتش به نفع او (در صورتی که عداوتش مستلزم فسق نباشد) قبول است؛ و اما شهادت صاحب عداوت دینی به نفع یا علیه دشمنش رد نمی‌شود، حتی اگر به خاطر فسق او، با او بغض ورزد و با او دشمنی نماید.
- ✓ و از جمله آنها: سائل (متکدی)؛ و مقصود از آن کسی است که در بازار و درب خانه‌ها گدایی می‌کند و این گدایی حرفه و روش او می‌باشد؛ و اما سؤال احياناً در وقت احتیاج مانع قبول شهادتش نمی‌شود.
- ✓ و از جمله آنها: تبرّع به شهادت در حقوق الناس است؛ زیرا این شهادت بنابر قول معروف، از قبول جلوگیری می‌کند و در آن تردید است؛ و اما در حقوق الله مانند شرب خمر و زنا و برای مصالح عمومی، اشبه قبول آن است.

(مسألة ۵): النسب لا يمنع عن قبول الشهادة، كالأب لولده وعليه، والولد لوالده. والأخ لأخيه وعليه، وسائر الأقرباء بعضها لبعض وعليه. وهل تقبل شهادة الولد على والده؟ فيه تردد. وكذا تقبل شهادة الزوج لزوجته وعليها، وشهادة الزوجة لزوجها وعليه. ولا يعتبر في شهادة الزوج الضميمة، وفي اعتبارها في الزوجة وجه، والأوجه عدمه. وتظهر الفائدة فيما إذا شهدت لزوجها في الوصية، فعلى القول بالاعتبار لا تثبت، وعلى عدمه يثبت الربع.

مسئله ۵ - **شهادت خویشاوندان:** نسب (خویشاوندی)، مانع قبول شهادت نمی‌باشد، مانند پدر به نفع فرزندش و علیه او و فرزند به نفع پدرش و برادر به نفع برادرش و علیه او و بقیه نزدیکان بعضی به نفع بعضی و علیه او.

✓ آیا شهادت فرزند علیه پدرش قبول است؟ در آن تردید است.

✓ در شهادت شوهر این شرط معتبر نیست که وی با خود ضمیمه‌ای یعنی مرد عادل داشته باشد،

✓ اما اعتبار این شرط در شهادت زوجه وجهی دارد لکن وجهه‌تر عدم اعتبار آن است، نتیجه این بحث در موردی ظاهر می‌شود که زن در امر وصیت به نفع شوهرش شهادت دهد، پس اگر زن شهادت دهد بر اینکه پدر شوهرم مثلاً وصیت کرد فلان مال را به شوهرم بدهند، در این صورت:

- اگر ضمیمه را معتبر بدانیم و شهادتش را بپذیریم چیزی ثابت نمی‌شود.
- و اگر ضمیمه را در شهادت او معتبر ندانیم و در نتیجه شهادت خودش به تنهایی را بپذیریم یک چهارم آن مال به شوهرش داده می‌شود زیرا برای ثبوت همه مال شهادت چهار زن لازم است.

(مسئله ۶): تقبل شهادة الصديق على صديقه وكذا له و إن كانت الصداقة بينهما أكيدة و المودة شديدة، وتقبل شهادة الضيف و إن كان له ميل إلى المشهود له. وهل تقبل شهادة الأجير لمن آجره؟ قولان أقربهما المنع. ولو تحمّل حال الإجارة وأداها بعدها تقبل.

مسئله ۶ -

شهادت دوست: شهادت دوست بر علیه دوستش قبول است و همچنین به نفع دوستش، اگرچه بین آنها دوستی محکم و مودت شدیدی باشد.

شهادت مهمان: همچنین شهادت میهمان بر نفع و ضرر میزبان قبول است هر چند که نسبت به او علاقه داشته باشد.

شهادت اجیر: آیا شهادت اجیر برای کسی که او را اجیر نموده است قبول است؟ دو قول است:

✓ که اقرب آنها عدم قبول آن است.

✓ اگر در حال اجاره تحمل نماید و بعد از اجاره آن را ادا نماید قبول می‌شود.

(مسئله ۷): من لا يجوز شهادته لصغر أو فسق أو كفر، إذا عرف شيئاً في تلك الحال، ثم زال المانع واستكمل الشروط، فأقام تلك الشهادة، تقبل. وكذا لو أقامها في حال المانع فردت ثم أعادها بعد زواله؛ من غير فرق بين الفسق والكفر الظاهرين وغيرهما.

مسئله ۷ - **قبول شهادت پس از رفع مانع:** کسی که شهادتش به جهت صغیر بودن یا فسق یا کفر قبول نیست، در صورتی که چیزی را در آن حال بداند، سپس مانع از بین برود و شروط شهادت کامل گردد آنگاه آن شهادت را اقامه نماید قبول می‌شود.

✓ همچنین اگر شهادت را در حال بودن مانع اقامه نماید، پس رد شود سپس بعد از زوال مانع، آن را اعاده نماید، قبول می‌شود.

✓ (در مانع) بین فسق و کفر که ظاهر هستند و غیر آنها فرقی نیست.

(مسئله ۸): إذا سمع الإقرار -مثلاً- صار شاهداً و إن لم يستدعه المشهود له أو عليه، فلا يتوقف كونه شاهداً على الإشهاد والاستدعاء، فحينئذ إن لم يتوقف أخذ الحق على شهادته فهو بالخيار بين الشهادة و السكوت و إن توقف وجبت عليه الشهادة بالحق، وكذا لو سمع اثنين يُوقعان عقداً كالبيع ونحوه

مسأله ۸ - اختیار و وجوب در شهادت دادن:

- ✓ همین که شخصی از کسی اقراری را و یا هر سخنی دیگر را دارای حکم را بشنود شاهد می‌شود، هر چند که مشهودله یا مشهودعلیه از وی نخواست به باشد که شاهد شود.
- ✓ در شاهد شدن این قید معتبر نیست که کسی انسان را شاهد بگیرد و خواهش کند که این ماجرا را شاهد باش.
- اگر صاحب حق در آن حادثه بتواند بدون شهادت خواستن از او حق خود را بگیرد او مختار است می‌تواند شهادت بدهد و می‌تواند سکوت کند
- اما اگر بدون شهادت او نتواند حق خود را بگیرد شهادت دادنش بر حق واجب می‌شود.
- ✓ اگر بشنود که دو نفر عقدی مانند بیع و مثل آن را واقع می‌سازند، یا غضب یا جنایتی را مشاهده نماید؛ و اگر هر دو غریم یا یکی از آنها به او بگویند: شاهد بر ما نباش، پس چیزی را بشنود که موجب حکم باشد پس در همه این موارد شاهد می‌شود و شهادت دادن بر او واجب است.

(مسأله ۹): المشهور بالفسق إن تاب لتقبل شهادته، لا تقبل حتى يستبان منه الاستمرار على الصلاح وحصول الملكة الرادعة، وكذا الحال في كل مرتكب للكبيرة بل الصغيرة، فميزان قبول الشهادة هو العدالة المحترزة بظهور الصلاح، فإن تاب وظهر منه الصلاح يحكم بعدالته وتقبل شهادته.

مسأله ۹ - توبه فاسق برای شهادت دادن:

کسی که مشهور به فسق است اگر برای این که شهادتش قبول شود توبه نماید، شهادتش قبول نمی‌شود تا این که معلوم شود که او استمرار بر صلاح دارد و ملکه‌ای که از گناه باز می‌دارد تحقق یافته است.

همچنین هر مرتکب کبیره، بلکه صغیره که توبه نماید شهادتش پذیرفته می‌شود. پس معیار قبول شهادت، عدالت است که به واسطه ظهور صلاح، احراز شده است؛ پس اگر توبه کند و از او صلاح ظاهر شود حکم به عدالت او می‌شود و شهادتش قبول می‌گردد.

یه نکته بسیار مهم: ده‌ها جزوه سبک و روان حقوقی که به طور شگفت‌انگیزی شیوا و گیرا و رسا توضیح دادم و قول می‌دم که آگه فقط یکی از اوونها رو از سایت www.mollakarimi.ir بگیرید و مطالعه کنید به جزواتم اعتیاد پیدا می‌کنید!

القول: فيما به يصير الشاهد شاهداً

گفتار در آنچه که شاهد به وسیله آن شاهد می‌شود

(مسأله ۱): الضابط في ذلك: العلم القطعي واليقين، فهل يجب أن يكون العلم مستنداً إلى الحواس الظاهرة فيما يمكن، كالبصر في المبصرات والسمع في المسموعات والذوق في المذوقات وهكذا، فإذا حصل العلم القطعي بشيء من غير المبادئ الحسية؛ حتى في المبصرات من السماع المفيد للعلم القطعي، لم يجز الشهادة، أم يكفي العلم القطعي بأي سبب، كالعلم الحاصل من التواتر والاشتهار؟ وجهان، الأشبه الثاني. نعم، يشكل جواز الشهادة فيما إذا حصل العلم من الأمور غير العادية - كالجفر والرمل - وإن كان حجة للعالم.

مسأله ۱ - راه حصول به موضوع شهادت: معیار و ملاک در شاهد شدن علم قطعی و یقین به واقعه است.

• آیا واجب است این علم قطعی با یکی از حواس ظاهری به دست آمده باشد؟ یعنی اگر واقعه از امور دیدنی است آن را به چشم خود دیده باشد و اگر شنیدنی است خودش شنیده باشد و اگر بوئیدنی است بوئیده باشد و همچنین محسوس به هر حس دیگر را با آن حس حس کرده باشد نه با حس دیگر، حتی اگر در یک واقعه دیدنی را بسیار شنیده باشد به حدی که یقین به آن پیدا کرده باشد نتواند شهادت بدهد؟

• یا نه از هر طریقی که یقین به واقعه و حادثه پیدا کرده باشد نظیر شهرت و تواتر می‌تواند به وقوع آن شهادت دهد؟
✓ دو وجه است که وجه دوم اشبه است،

✓ شهادت دادن به یقینی که از راه‌های غیرعادی نظیر جفر و رمل حاصل شده باشد جوازش مشکل است هر چند که چنین علمی برای صاحبش حجت است.

(مسأله ۲): التامع والاستفاضة إن أفادا العلم يجوز الشهادة بهما؛ لا لمجرد الاستفاضة، بل لحصول العلم. وحينئذ لا ينحصر في أمور خاصة، كالوقف و الزوجية و النسب و الولاء و الولاية ونحوها، بل تجوز في المبصرات والمسموعات إذا حصل منهما العلم القطعي؛ وإن لم يفيدا علماً - وإنما أفادا ظناً ولو متاخماً للعلم - لا يجوز الشهادة بالمسبب. نعم، يجوز الشهادة بالسبب؛ بأن يقول: «إن هذا مشهور مستفيض»، أو «إنني أظن ذلك أو من الاستفاضة».

مسأله ۲ - اعتبار شهادت در صورت وجود علم قطعی و یقینی: شنیدن پی در پی يك واقعه از افرادی که خبرشان برای انسان یقین بیاورد، مجوز آن هست که به آن واقعه شهادت دهد، اما نه به خاطر مستفیض و بسیار بودن خبر، بلکه به خاطر یقینی که حاصل شده است می‌باشد؛ بنابراین دیگر اعتبار چنین شهادتی منحصر در امور خاصی مانند وقف و زوجیت و نسب و ولایت و امثال آن نیست، بلکه در دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها به این شرط که علم قطعی بیاورد نیز معتبر است، اما اگر علم نیابرد معتبر نیست هر چند که ظن قوی و نزدیک به علم بیاورد و جایز نیست با چنین مظنه‌ای شهادت به مسبب یعنی واقعه داد، بلکه شهادت دادن به سبب جایز است مثل اینکه بگوید: معروف این است که چنین و چنان شده، یا بگوید: من از خبرهای بسیاری که شنیده‌ام مظنه پیدا کرده‌ام بر اینکه چنین و چنان شده است.

(مسأله ۳): هل يجوز الشهادة بمقتضى اليد والبيّنة والاستصحاب ونحوها من الأمارات والأصول الشرعية، فكما يجوز شراء ما في يده أو ما قامت البيّنة على ملكه أو الاستصحاب، كذلك تجوز الشهادة على الملكية. وبالجملة: يجوز الاتكال على ما هو حجة شرعية على الملك ظاهراً، فيشهد بأنه ملك مريداً به الملكية في ظاهر الشرع؟ وجهان، أو جههما عدم الجواز إلّا مع قيام قرائن قطعية توجب القطع. نعم، تجوز الشهادة بالملكية الظاهرية مع التصريح به؛ بأن يقول: هو ملك له بمقتضى يده أو بمقتضى الاستصحاب؛ لا بنحو الإطلاق. ووردت رواية بجواز الشهادة مستنداً إلى اليد وكذا الاستصحاب.

مسأله ۳ - شهادت به استناد استصحاب، يد و بينه:

- آیا شهادت به مقتضای يد و بينه و استصحاب و مانند این‌ها از امارات و اصول شرعیه جایز است؟
 - آیا همان‌طور که وقتی مال در دست مسلمانی باشد و یا دو شاهد عادل گفته باشند که وی مالک آن مال است و یا قبلاً ملک او بوده و به حکم استصحاب و يد و بينه مردم می‌توانند آن را از وی بخرند؟
 - همچنین آیا می‌توانند با اسناد به آن سه سند (استصحاب - يد - بينه) شهادت بدهند بر اینکه وی مالک آن مال است؟ به عبارتی دیگر وقتی حجتی شرعی نظیر بينه و يد و استصحاب قائم شد بر اینکه فلان چیز بر حسب ظاهر ملک فلان شخص است، آیا ما می‌توانیم با استناد به همین حجت‌ها شهادت بدهیم بر اینکه این متاع یا این زمین ملک او است؟ و منظورمان این باشد که به حسب ظاهر شرع ملک اوست یا نه؟ دو وجه است:
- ✓ وجه ترین آن این است که بگوئیم جایز نیست مگر آنکه قرائنی یقین‌آور در بین باشد که آدمی به آنچه که شهادت می‌دهد قطع

داشته باشد.

✓ بله جایز است شهادت دهد به اینکه این مال به مقتضای استصحاب یا ید یا بینة ملک فلانی است، (نه این که بطور مطلق بگوید این مال فلانی است) البته روایتی وارد شده مبنی بر اینکه شهادت دادن به استناد ید و همچنین به استناد استصحاب جایز است.

(مسألة ۴): يجوز للأعمى و الأصم تحمّل الشهادة وأداؤها إذا عرفا الواقعة، وتقبل منهما، فلو شاهد الأصم الأفعال جازت شهادته فيها، وفي رواية: «يؤخذ بشهادته في القتل بأول قوله، لا الثاني» و هي مطروحة. ولو سمع الأعمى، وعرف صاحب الصوت علماً، جازت شهادته. وكذا يصح للأخرس تحمّل الشهادة وأداؤها. فإن عرف الحاكم إشارته يحكم و إن جهلها اعتمد فيها على مترجمين عدلين، وتكون شهادته أصلاً. ويحكم بشهادته.

مسألة ۴ - **تحمل و ادای شهادت اشخاص نابینا و ناشنوا:** برای نابینا و ناشنوا تحمل شهادت و ادای آن، اگر واقعه را بدانند، جایز است؛ پس اگر شخص ناشنوا افعال را مشاهده کند شهادت او در آنها جایز است و در روایتی است که: شهادت او در قتل به اولین قولش نه به دومی مأخوذ است، ولی این روایت کنار گذاشته شده است؛ و اگر نابینا بشنود و صاحب صدا را از روی علم بشناسد، شهادتش جایز است.

تحمل و ادای شهادت شخص لال: تحمل شهادت و ادای آن برای شخص لال صحیح است؛ پس اگر حاکم اشاره او را بداند، حکم می‌کند و اگر اشاره او را نفهمد، در آن به دو مترجم عادل اعتماد می‌کند؛ و شهادت شخص لال اصل می‌باشد و حاکم به واسطه شهادت او حکم می‌نماید.

القول: فی أقسام الحقوق

گفتار: اقسام حقوق

(مسألة ۱): الحقوق على كثرتها قسمان: حقوق الله تعالى وحقوق الآدميين. أمّا حقوق الله تعالى فقد ذكرنا في كتاب الحدود أنّ منها ما يثبت بأربعة رجال أو يثبت بثلاثة رجال وامرأتين، ومنها برجلين وأربع نساء، ومنها ما يثبت بشاهدين، فليراجع إليه.

مسألة ۱ - **حق الله و حق الناس:** حقوق با همه کثرتی که دارد دو قسم است: حقوق خدای تعالی (حق الله) و حقوق آدمی (حق الناس). اما حقوق خدای تعالی را به تحقیق در کتاب حدود ذکر کردیم، به این که بعضی از آنها با چهار مرد یا با سه مرد و دو زن ثابت می‌شود و بعضی از آنها با دو مرد و چهار زن و بعضی از آنها با دو شاهد ثابت می‌شود؛ پس به آن جا مراجعه شود.

(مسألة ۲): حقّ الآدمی علی أقسام:

منها: ما يشترط في إثباته الذكورة، فلا يثبت إلباشاهدين ذكرين كالطلاق، فلا يقبل فيه شهادة النساء لا منفردات ولا منضمات، وهل يعمّ الحكم أقسامه كالخلع والمبارأة؟ الأقرب نعم، إذا كان الاختلاف في الطلاق و أمّا الاختلاف في مقدار البذل فلا. ولا فرق في الخلع والمبارأة بين كون المرأة مدّعية أو الرجل؛ على إشكال في الثاني.

مسألة ۲ - **اثبات حق الناس:** حق آدمی بر چند قسم است: بعضی از آنها در اثباتش مرد بودن شرط است؛ پس ثابت نمی‌شود مگر با دو شاهد مرد، مانند طلاق، بنا بر این در طلاق، شهادت زن‌ها نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها قبول نمی‌شود.

آیا این حکم اقسام طلاق را شامل می‌شود مانند خلع و مبارات؟ اقرب آن است که شامل می‌شود، در صورتی که اختلاف در طلاق باشد و اما اگر اختلاف در مقدار بذل باشد، شامل نمی‌شود؛ و در خلع و مبارات، بین این که زن مدعی باشد یا مرد البته فرض دوم خالی از اشکال هم نیست.

(مسأله ۳): قیل: ما یكون من حقوق الآدمی غیر المالیة ولم یقصد منه المال، لا تقبل شهادة النساء فیها لا منفردات ولا منضمات، ومثل لذلك بالإسلام والبلوغ والولاء والجرح والتعديل والعفو عن القصاص والوكالة والوصایا والرجعة وعیوب النساء والنسب والهلال، وألحق بعضهم الخمس والزكاة والنذر والكفارة. والضابط المذكور لا یخلو من وجه؛ وإن كان دخول بعض الأمثلة فیها محل تأمل. وتقبل شهادتهنّ علی الرضاع علی الأقرب.

مسأله ۳ - **شهادات زنان:** بعضی گفته‌اند: از حقوق آدمی غیر از حقوق مالی و غیر از حقوقی که مقصود از آن مال است، شهادات زنان در آنها قبول نیست؛ نه جداگانه و نه به ضمیمه مردها و برای این مثال زده شده است به اسلام و بلوغ و ولاء و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و وکالت و وصایا و رجوع و عیوب زن‌ها و نسب و هلال.

و بعضی از فقها، ملحق کرده است خمس و زکات و نذر و کفاره را؛ و ضابطه مذکور خالی از وجه نیست؛ اگرچه دخول بعضی از مثال‌ها در این ضابطه محل تأمل است.

و شهادات زن‌ها بر رضاع بنابر اقرب قبول است.

(مسأله ۴): من حقوق الآدمی ما یشیت بشاهدین، وبشاهد وامرأتین، وبشاهد ویمین المدعی، وبامرأتین ویمین المدعی و هو کلّ ما كان مالاً أو المقصود منه المال، كالديون بالمعنى الأعم، فیدخل فیها القرض وثمان المبيع والسلف وغيرها ممّا فی الذمّة، وكالغصب وعقود المعاوضات مطلقاً والوصیة له، والجناية التي توجب الدیة، كالخطأ وشبه العمد وقتل الأب ولده والمسلم الذمی والمأمومة والجائفة وكسر العظام، وغير ذلك ممّا كان متعلّق الدعوی فیها مالاً أو مقصوداً منها المال، فجميع ذلك تثبت بما ذكر حتّى بشهادة المرأتین والیمین علی الأظهر. وتقبل شهادتهنّ فی النكاح إذا كان معهنّ الرجل.

مسأله ۴ - **تعداد شهود برای اثبات دعوی:** از حقوق آدمی حقوقی است که با دو شاهد مرد؛ و با یک شاهد مرد و دو زن؛ و با یک شاهد مرد و قسم مدعی؛ و با دو زن و قسم مدعی ثابت می‌شود.

✓ این حقوق عبارتند از هر نزاعی و مرافعه‌ای که بر سر مال باشد و یا مقصود از آن مال باشد، مانند دیون به معنای اعم آن؛ پس قرض و ثمن مبيع و سلف و غیر آنها از آنچه که در ذمه است داخل دیون می‌باشد.

✓ مانند غصب و عقود معاوضات به طور مطلق و وصیت برای آدمی و جنایتی که موجب دیه است مانند خطا و شبه عمد و کشتن فرزند توسط پدرش و مسلمان ذمی را و جراحت مأمومه و جراحت جائفه و شکستن استخوان‌ها و غیر این‌ها از آنچه که متعلق دعوی در آنها، مال یا مقصود از آن مال باشد، پس همه این‌ها به آنچه که ذکر شد حتی به شهادات دو زن و قسم بنابر اظهر، ثابت می‌شود.

✓ شهادات زنان در ازدواج، در صورتی که همراه با شهادات مردان باشد، قبول است.

(مسأله ۵): فی قبول شهادتهنّ فی الوقف وجه لا یخلو عن إشکال، وتقبل شهادتهنّ فی حقوق الأموال، كالأجل و الخيار و الشفعة وفسخ العقد المتعلّق بالأموال ونحو ذلك ممّا هی حقوق آدمی، ولا تقبل شهادتهنّ فیما یوجب القصاص.

مسأله ۵ - **شهادات زنان:**

✓ در قبول شهادات زن‌ها در وقف وجهی است که خالی از اشکال نمی‌باشد.

✓ شهادات زن‌ها در حقوق متعلق به اموال مانند مدت و خيار و شفعه و فسخ عقدی که به اموال تعلق دارد و مانند این‌ها از آنچه که حقوق آدمی باشد، قبول می‌شود.

✓ شهادات زنان در آنچه که موجب قصاص است قبول نمی‌باشد.

(مسأله ۶): من حقوق آدمی ما یثبت بالرجال و النساء منفردات و منضمات. وضابطه: کلّ ما یعسر اطلاع الرجال علیه غالباً، كالولادة و العذرة و الحيض و عيوب النساء الباطنة، كالقرن و الرق و القرحة فی الفرج، دون الظاهرة كالعرج و العمی.

مسأله ۶ - **شهادت زنان در اموری که اطلاع از آنان معمولاً در اختیار زنان است:** بعضی از حقوق آدمی حقوقی است که هم با شهادت مردان ثابت می‌شود و هم با شهادت زنان و هم با ترکیب از آن دو، ضابطه آن عبارت است از هر واقعه و حادثه و هر چیزی که غالباً آگاه شدن مردان از آن دشوار است، مانند ولادت و بکارت و حیض و عیب‌های باطنی مخصوص زنان مانند قرن (استخوان زیادی) و رتق (گوشت زیادی) و زخمی که در فرج زنان پیدا می‌شود، نه عیب‌های ظاهر نظیر لنگی و کوری.

(مسأله ۷): کلّ موضع تقبل شهادة النساء منفردات لا یثبت بأقلّ من أربع.

نعم، تقبل شهادة المرأة الواحدة بلا یمین فی ربع میراث المستهلّ و ربع الوصیّة، والاثنين فی النصف، والثلاث فی ثلاثة أرباع، والأربع فی الجميع. ولا یلحق بها رجل واحد، ولا یثبت به أصلاً.

مسأله ۷ - **شهادت زنان در موارد خاص**

هر جایی که شهادت زنان به طور جداگانه قبول می‌شود به کمتر از چهار زن ثابت نمی‌شود.

البته شهادت یک زن بدون سوگند در یک چهارم میراث مولودی که گریه پس از تولدش شنیده شده و یک چهارم وصیت قبول است و شهادت دو زن در نصف و سه زن در سه چهارم و چهار زن در تمام آن قبول است و به زن یک مرد ملحق نمی‌شود و اصلاً با شهادت او ثابت نمی‌شود.

فروع

چند فرع

الأول: الشهادة لیست شرطاً فی شیء من العقود و الإیقات إلاً الطلاق و الظهار.

اول: شرط نبودن شهادت در عقود و ایقاعات

شهادت در هیچ یک از عقود و ایقاعات شرط نیست مگر در طلاق و ظهار.

الثانی: حکم الحاكم تبع للشهادة، فإن كانت محققة نفذ الحكم ظاهراً و واقعاً، وإلاً نفذ ظاهراً لا واقعاً، ولا یباح للمشهد له ما حکم الحاكم له مع علمه ببطلان الشهادة؛ سواء كان الشاهدان عالمین ببطلان شهادتهما أو معتقدين بصحتها.

دوم: تابع شهادت بودن حکم حاکم

حکم حاکم تابع شهادت می‌باشد؛ پس اگر شهادت مطابق با واقع باشد حکم ظاهراً و واقعاً نافذ است؛ و گرنه ظاهراً نافذ است، نه واقعاً؛ و آنچه که حکم حاکم کرده است برای مشهودله، با علم او به این که شهادت باطل است برایش مباح نیست؛ خواه دو شاهد، بطلان شهادت‌شان را بدانند یا صحت آن را اعتقاد داشته باشند.

الثالث: الأحوط وجوب تحمل الشهادة إذا دعى إليه من له أهلية لذلك، والوجوب على فرضه كفاي؛ لا يتعين عليه إلماع عدم غيره ممن يقوم بالتحمل. ولا إشكال في وجوب أداء الشهادة إذا طلبت منه، والوجوب هاهنا أيضاً كفاي.

سوم: وجوب تحمل شهادت

احوط (وجوبی) وجوب تحمل شهادت است برای کسی که اهلیت آن را دارد، در صورتی که به آن دعوت شود و وجوب آن در فرض وجوب کفایی است و بر او متعین نمی‌باشد مگر این که غیر از او کسی نباشد که آن را تحمل نماید؛ و در وجوب ادای شهادت در صورتی که از او مطالبه شود اشکالی نیست و این وجوب هم در اینجا کفایی است.

القول: في الشهادة على الشهادة

گفتار: شهادت بر شهادت

(مسألة ۱): تقبل الشهادة على الشهادة في حقوق الناس؛ عقوبة كانت كالقصاص، أو غيرها كالطلاق والنسب، وكذا في الأموال كالدين والقرض والغصب وعقود المعاوضات. وكذا ما لا يطالع عليه الرجال غالباً كعيوب النساء الباطنة والولادة والاستهلال، وغير ذلك مما هو حق آدمي.

مسألة ۱ - شهادت بر شهادت در حقوق الناس، خواه عقوبت باشد مانند قصاص یا غیر آن مانند طلاق و نسب و همچنین در اموال مانند دین و قرض و غصب و عقود معاوضات، قبول است؛ و همچنین است آنچه که مردان غالباً بر آن اطلاع پیدا نمی‌کنند مانند عیوب باطنی زنان و ولادت و استهلال (زنده به دنیا آمدن بچه) و غیر این‌ها از آنچه که حق آدمی است.

(مسألة ۲): لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود، ويلحق بها التعزيرات على الأحوط لو لم يكن الأقوى. ولو شهد شاهدان بشهادة شاهدين على السرقة لا تقطع، ولا بد في الحدود من شهادة الأصل؛ سواء كانت حق الله محضاً كحد الزنا واللواط، أو مشتركة بينه تعالى وبين آدمي كحد القذف والسرقة.

مسألة ۲ - عدم پذیرش شهادت بر شهادت در حدود: شهادت بر شهادت، در حدود قبول نمی‌شود و تعزیرات، بنابر احوط (وجوبی) - اگر اقوی نباشد - به حدود ملحق است.

اگر دو شاهد به شهادت دو شاهد بر سرقت، شهادت دهند دست قطع نمی‌شود؛ و در حدود حتماً باید شهادت شهود اصلی باشد، خواه حق الله محض باشد مانند حد زنا و لواط، یا مشترک بین حق الله تعالی و بین حق آدمی باشد، مانند حد قذف و سرقت.

(مسألة ۳): إنما لا تقبل الشهادة على الشهادة في الحدود لإجراء الحدّ وأما في سائر الآثار فتقبل، فإذا شهد الفرع بشهادة الأصل بالسرقة لا تقطع، لكن يؤخذ المال منه، وكذا يثبت بها نشر الحرمه بأمر الموطوء وأخته وبنته، وكذا سائر ما يترتب على الواقع المشهود به غير الحدّ.

مسألة ۳ - قبول شهادت شهادت در آثار حدود:

✓ شهادت بر شهادت در حدود، فقط برای اجرای حدود قبول نیست و اما در بقیه آثار قبول می‌شود؛ پس اگر شاهد فرعی به شهادت شاهد اصلی به سرقت شهادت دهد، دست او قطع نمی‌شود، لیکن مال از او گرفته می‌شود.

✓ همچنین سرایت حرمت (ازدواج) به شهادت شاهد فرعی، در مادر کسی که وطی شده و خواهر و دختر او ثابت می‌شود.

✓ همچنین هر اثری دیگر غیر از حد که بر واقعه مورد شهادت مترتب می‌شود، بار می‌شود.

(مسأله ۴): تقبل شهادة الفرع فی سائر حقوق الله غیر الحد، کالزکاة والخمس وأوقاف المساجد و الجهات العامّة، بل والأهلّة أيضاً.

مسأله ۴ - پذیرش شهادت فرعی در تمام حقوق الله غیر از حدود: شهادت فرع در تمام حقوق الله غیر از حدّ قبول است، مانند زکات و خمس و اوقاف مسجدها و جهات عام، بلکه و همچنین هلال ماه‌ها.

(مسأله ۵): لا تقبل شهادة فرع الفرع، کالشهادة علی الشهادة علی الشهادة، وهكذا.

مسأله ۵ - عدم پذیرش شهادت بر شهادت شاهد: شهادت فرع فرع، مانند شهادت بر شهادت بر شهادت و به همین صورت، قبول نیست.

(مسأله ۶): يعتبر فی الشهادة علی الشهادة ما يعتبر فی شهادة الأصل من العدد والأوصاف، فلا تثبت بشهادة الواحد، فلو شهد علی کلّ واحد اثنان، أو شهد اثنان علی شهادة کلّ واحد، تقبل. وكذا لو شهد شاهد أصل و هو مع آخر علی شهادة أصل آخر، وكذا لو شهد شاهدان علی شهادة المرأة فيما جازت شهادتهما.

مسأله ۶ - لزوم اعتبار شرایط شهادت از حیث عدد و اوصاف در شهادت بر شهادت:

- ✓ در شهادت بر شهادت، آنچه که در شهادت اصل از عدد و اوصاف معتبر است در شهادت فرع هم معتبر می‌باشد؛ پس با شهادت یک نفر ثابت نمی‌شود. پس اگر بر هر یک، دو نفر شهادت بدهند یا دو نفر بر شهادت هر یک شهادت بدهند قبول است.
- ✓ همچنین اگر شاهد اصلی در حالی که با دیگری باشد، بر شهادت شاهد اصلی دیگری شهادت بدهد قبول است
- ✓ همچنین اگر دو شاهد بر شهادت زن در جایی که شهادت زن جایز است شهادت بدهند، قبول است.

(مسأله ۷): لا تقبل شهادة النساء علی الشهادة فيما لا تقبل فيها شهادتهنّ منفردات أو منضمّات، فهل تقبل فيما تقبل شهادتهنّ كذلك؟ فيه قولان، أشبههما المنع.

مسأله ۷ - عدم پذیرش شهادت زنان به عنوان شاهد فرعی: شهادت زنان بر شهادت، در جایی که شهادت زنان جداگانه یا به ضمیمه مردها قبول نمی‌شود، قبول نیست.

آیا در جایی که شهادت آنها این چنین (جداگانه یا به ضمیمه مردان) قبول است، قبول می‌شود؟ در آن دو قول است که اشبه آنها منع می‌باشد.

(مسأله ۸): الأقوی عدم قبول شهادة الفرع، إلّا العذر يمنع حضور شاهد الأصل لإقامتها؛ لمرض أو مشقة يسقط بهما وجوب حضوره، أو لغيبه كان الحضور معها حرجاً ومشقة، ومن المنع الحبس المانع عن الحضور.

مسأله ۸ - پذیرش شاهد فرعی در صورت عر شاهد اصلی برای حضور: بنابر اقوی شهادت فرع قبول نیست، مگر این که

عذری باشد که مانع حضور شاهد اصلی جهت اقامه شهادت است؛ مثلاً به خاطر بیماری یا مشقتی که وجوب حضور او به سبب آنها ساقط است یا به خاطر غائب بودن که حضورش با آن حرج و مشقت داشته باشد و زندانی بودن که مانع حضور او باشد از این قبیل است.

(مسأله ۹): لو شهد الفرع علی شهادة الأصل فأنکر شاهد الأصل، فإن كان بعد حکم الحاكم فلا يلتفت إلى الإنکار و إن كان قبله فهل تطرح بیئة الفرع، أو يعمل بأعدلها مع التساوی تطرح الشهادة؟ وجهاً.

مسأله ۹- **انکار شاهد فرع توسط شاهد اصلی:** اگر فرع بر شهادت اصل شهادت بدهد، سپس شاهد اصلی انکار نماید پس اگر بعد از حکم حاکم است، اعتنائی به انکار او نمی‌شود و اگر قبل از حکم حاکم باشد آیا بیئۀ فرع رد می‌شود یا به عدل آنها عمل می‌شود؛ و با تساوی آنها، شهادت رد می‌گردد؟ دو وجه است.

القول: فی اللواحق

گفتار: ملحقات

(مسأله ۱): یشرط فی قبول شهادة الشاهدین تواردهما علی الشیء الواحد، فإن اتفقا حکم بهما، والمیزان اتحاد المعنی لا اللفظ؛ فإن شهد أحدهما: بأَنه غصب، والآخر: بأَنه انتزع منه قهراً، أو قال أحدهما: باع، والآخر: ملکه بعوض، تقبل. ولو اختلفا فی المعنی لم تقبل؛ فإن شهد أحدهما بالبیع والآخر بإقراره بالبیع، وكذا لو شهد أحدهما بأَنه غصبه من زید، والآخر بأن هذا ملک زید، لم تردا علی معنی واحد؛ لأن الغصب منه أعم من كونه ملكاً له.

مسأله ۱- **معیار اتحاد در معنی برای قبول شهادت:** در قبول شهادت دو شاهد، وارد شدن آنها بر یک چیز شرط است؛ پس اگر هر دو اتفاق نمایند، به شهادت آنها حکم می‌شود و معیار، اتحاد در معنی است نه لفظ؛ پس اگر یکی از آنها شهادت دهد به این که: او غصب نموده و دیگری شهادت بدهد به این که: آن را به زور از کسی گرفته، یا یکی از آنها بگوید: فروخت و دیگری بگوید: در مقابل عوض، تملیک کرد، قبول می‌شود و اگر در معنی اختلاف کنند قبول نیست؛ پس اگر یکی از آنها به بیع و دیگری به اقرار او به بیع شهادت بدهد و همچنین اگر یکی از آنها شهادت بدهد به این که: از زید غصب نموده و دیگری شهادت بدهد به این که: این ملک زید است، بر یک معنی وارد نشده‌اند؛ زیرا غصب از زید اعم است از این که آن چیز ملک او باشد.

(مسأله ۲): لو شهد أحدهما بشیء وشهد الآخر بغيره، فإن تكاذبا سقطت الشهادتان، فلا مجال لضمّ یمین المدعی؛ و إن لم يتكاذبا فإن حلف مع كل واحد یثبت المدعی، وقيل: یصح الحلف مع أحدهما فی صورة التکاذب أيضاً، والأشبه ما ذكرناه.

مسأله ۲- **سقوط شهادت در صورتی که شاهدان یکدیگر را تکذیب کنند:** اگر یکی از آنها به چیزی شهادت بدهد و دیگری به غیر آن شهادت دهد، پس اگر همدیگر را تکذیب نمودند هر دو شهادت، ساقط می‌شود و مجال برای ضمیمه نمودن قسم مدعی نیست. اگر همدیگر را تکذیب نکردند پس اگر (مدعی) با هر یک (از شاهدان)، قسم بخورد ادعا ثابت می‌شود؛ و بعضی گفته‌اند که: قسم با یکی از آنها در صورتی که همدیگر را تکذیب هم نمودند صحیح است، ولی اشبه آن است که ما ذکر کردیم.

(مسأله ۳): لو شهد أحدهما: بأَنه سرق نصاباً غدوةً، والآخر: بأَنه سرق نصاباً عشیةً، لم یقطع ولم یحکم بردّ المال، وكذا لو قال الآخر: سرق هذا النصاب بعینه عشیةً.

مسأله ۳ - اگر یکی از آنها شهادت بدهد که او در صبح به حدّ نصاب دزدی کرد و دیگری شهادت دهد که در شب به حدّ نصاب دزدی کرد، دستش قطع نمی‌شود و به برگرداندن مال محکوم نمی‌شود؛ و همچنین است آنجا که دومی درباره عین آن بگوید دیدم در آن شب به سرقت رفته است.

(مسأله ۴): لو اتفق الشاهدان فی فعل، واختلفا فی زمانه أو مكانه أو وصفه بما یوجب تغایر الفعلین، لم تکمل شهادتهما، كما لو قال أحدهما: سرق ثوباً فی السوق، والآخر: سرق ثوباً فی البیت، أو قال أحدهما: سرق دیناراً عراقیاً، وقال الآخر: سرق دیناراً کویتياً، أو قال أحدهما: سرق دیناراً غدوةً و الآخر عشیه، فإنه لم یقطع ولم یثبت الغرم إلا إذا حلف المدعی مع کلّ واحد، فإنه یغرم الجمیع، فلو تعارض شهادتهما تسقط، ولا یثبت بهما شیء ولو مع الحلف. وكذا لو تعارضت البینتان سقطتا علی الأشبه، كما لو شهدت إحداهما: بأَنه سرق هذا الثوب أوّل زوال یوم الجمعة فی النجف، وشهدت الأخری: بأَنه سرق هذا الثوب بعینه أوّل زوال هذا الیوم بعینه فی بغداد، ولا یثبت بشیء منها القطع ولا الغرم.

مسأله ۴ - **اختلاف نسبت به زمان و مکان شهادت:** اگر هر دو شاهد در کاری متفق باشند، ولی در زمان یا مکان یا وصف آن به طوری که موجب تغایر دو فعل باشد اختلاف کنند، شهادت آنها کامل نیست؛ مانند این که:

- یکی از آنها بگوید: لباس را در بازار دزدید و دیگری بگوید: لباس را در خانه دزدید.
 - یا یکی از آنها بگوید: یک دینار عراقی دزدید و دیگری بگوید: یک دینار کویتی دزدید.
 - یا یکی از آنها بگوید: صبح یک دینار دزدید و دیگری بگوید: شب دزدید.
- ✓ پس در صورت اختلاف، دست او قطع نمی‌شود و غرامت ثابت نمی‌گردد؛ مگر این که مدعی با هر یک از آنها قسم بخورد که در این صورت همه آن مبلغ را بدهکار می‌شود.
- ✓ اگر شهادت آنها تعارض نمایند، ساقط می‌شوند و چیزی به آنها ثابت نمی‌شود ولو این که با قسم باشد.
- ✓ همچنین اگر دو بینة تعارض کنند، بنابر اشبه، ساقط می‌شوند: مانند این که یکی از آنها شهادت بدهد به این که او این لباس را اول ظهر روز جمعه در نجف دزدیده است و دیگری شهادت بدهد که عین همین لباس را اول همین روز در بغداد دزدیده است که به وسیله آنها نه قطع دست و نه غرامت ثابت نمی‌شود.

(مسأله ۵): لو شهد أحدهما: أَنه باع هذا الثوب أوّل الزوال فی هذا الیوم بدینار، وشهد آخر: أَنه باعه أوّل الزوال بدینارین، لم یثبت وسقطتا. وقیل: کان له المطالبة بأیهما شاء مع الیمین، وفیه ضعف. ولو شهد له مع کلّ واحد شاهد آخر قیل: ثبت الدیناران، والأشبه سقوطهما. وكذا لو شهد واحد بالإقرار بالألف والآخر بالفلین فی زمان واحد سقطتا، وقیل: یثبت بهما الألف، والآخر بانضمام الیمین إلی الثانی و هو ضعیف. فالضابط: أن کلّ مورد وقع التعارض سقط المتعارضان؛ بینة کانا أو شهادة واحدة، ومع عدم التعارض عمل بالبینة، وتثبت مع الواحد ویمین المدعی الدعوی.

مسأله ۵ - **سقوط شهادت در صورت تعارض:** اگر یکی از دو شاهد شهادت دهد به اینکه این آقا این جامه را در اول ظهر همین امروز به فلانی فروخت به مبلغ یک دینار و دومی شهادت دهد بر اینکه عین این جامه را به او فروخت در اول ظهر به دو دینار، این گونه شهادت نیز متعارض است و هر یک دیگری را ساقط می‌کند، البته بعضی از فقهاء گفته‌اند مدعی در اینجا می‌تواند با ضمیمه کردن قسم یکی از دو مبلغ را انتخاب کند، لکن این قول ضعیف است و اگر هر یک از آن دو شاهد یک نفر دیگر شهادت دهد که در نتیجه دو شاهد بگوید فروخت به یک دینار و دو شاهد دیگر بگوید فروخت به دو دینار، بعضی گفته‌اند در این صورت دو دینار ثابت می‌شود، لکن قول به سقوط هر دو بینة اشبه است.

و همین‌طور است موردی که یک شاهد بگوید من امروز صبح مثلاً از بدهکار این اقرار شنیدم که گفت هزار دینار به فلانی بدهکارم و شاهد

دیگری بگوید امروز صبح اقرار به دو هزار از او شنیدم، در اینجا چون تاریخ هر دو اقرار یکی است هر دو تعارض از کار می‌افتد، بعضی گفته‌اند هزار دینار (که به هر صورت مورد اتفاق هر دو شاهد است) ثابت می‌شود و اگر مدعی طبق شهادت دومی سوگند یاد کند هزار دینار دیگر نیز ثابت می‌شود، لکن این قول ضعیف است، بنابراین ضابطه مسئله این شد که هر موردی که تعارض در کار باشد دو طرف متعارض از کار می‌افتد، حال چه اینکه بینه باشد و چه یک شهادت باشد و هر جا که تعارض نباشد هم با بینه ثابت می‌شود و هم با یک نفر شاهد به انضمام سوگند مدعی.

(مسأله ۶): لو شهدا عند الحاكم وقبل أن يحكم بهما ماتا أو جئا أو اغمى عليهما حكم بشهادتهما. وكذا لو شهدا ثم زكيا بعد عروض تلك العوارض حكم بهما بعد التزكية. وكذا لو شهدا ثم فسقا أو كفرا قبل الحكم حكم بهما، بل لا يبعد ذلك لو شهد الأصل وحمل الفرع، وكان الأصل عادلاً، ثم فسق ثم شهد الفرع.

ولا فرق في حدود الله تعالى وحقوق الناس في غير الفسق والكفر وأما فيهما فلا يثبت الحد في حقوق الله محضاً كحد الزنا واللواط، وفي المشتركة بينه وبين العباد كالقذف والسرقة تردّد، والأشبه عدم الحدّ وأما في القصاص فالظاهر ثبوته.

مسأله ۶ - **حادث شدن عوارض قبل از صدور حکم:** اگر هر دو نزد حاکم شهادت بدهند و قبل از این که حاکم، حکم به آنها نماید هر دو بمیرند یا دیوانه شوند یا بیهوش شوند، به شهادت آنها حکم می‌شود؛ و همچنین است اگر هر دو شهادت بدهند سپس بعد از پیدا شدن آن عوارض تعدیل شوند، بعد از تعدیل حکم به آنها می‌شود؛ و همچنین است اگر شهادت بدهند سپس قبل از حکم، فاسق یا کافر شوند به آنها حکم می‌شود، بلکه اگر شاهد اصلی شهادت بدهد و فرع آن را تحمل کند و اصلی عادل باشد سپس فاسق گردد پس از آن فرع شهادت بدهد، بعید نیست که همین طور باشد.

و در حدود خدای متعال و حقوق الناس در غیر فسق و کفر، فرقی نیست و اما در کفر و فسق، پس حدّ در حقوق الله محض مانند حدّ زنا و لواط، ثابت نمی‌شود و در حقوق خدای متعال که بین او و بندگان مشترک است مانند قذف و سرقت، تردید است و اشبه عدم حدّ است؛ و اما در قصاص ظاهراً ثابت است.

(مسأله ۷): قالوا: لو شهدا لمن يرثانه فمات قبل الحكم فانتقل المشهود به إليهما، لم يحكم به لهما بشهادتهما، وفيه تردّد وإشكال، وأشكال منه ما قيل: إنّه لم يثبت بشهادتهما لشریکهما فی الإرث. والوجه فی ذلك ثبوت حصّة الشریک.

مسأله ۷ - **شهادت مورث نسبت به وارث:** فقهاء فرموده‌اند اگر دو نفر شاهد به نفع کسی شهادت دهند که از او ارث می‌برند و قبل از آنکه حاکم حکم کند آن شخص بمیرد و در نتیجه مالی که اگر نمرده بود با شهادت شاهد‌ها به آنها منتقل شود، در اینجا حاکم به شهادت آن دو حکم نمی‌کند، لکن مسئله محل تردید و اشکال است.

و از این مشکل تر این فتوی است که بعضی دیگر گفته‌اند با شهادت آنها حتی برای شریک‌شان در ارث چیزی ثابت نمی‌شود، ولی در این صورت قول وجیه، ثبوت حصّة شریک است.

(مسأله ۸): لو رجع الشاهدان أو أحدهما عن الشهادة قبل الحكم وبعد الإقامة، لم يحكم بها ولا غرم، فإن اعترفا بالتعمّد بالكذب فسقا، وإلّا فلا فسق، فلو رجعا عن الرجوع فی الصورة الثانیة فهل تقبل شهادتهما؟ فیہ إشکال. فلو كان المشهود به الزنا واعترف الشهود بالتعمّد حدّوا للقذف، ولو قالوا: أوهمنا، فلا

مسأله ۸ - رجوع از شهادت قبل از صدور حکم: اگر هر دو شاهد یا یکی از آنها قبل از حکم و بعد از اقامه شهادت، از شهادت برگردند حکم به آن نمی‌شود و غرامتی نیست؛ پس اگر هر دو اعتراف کردند که عمداً دروغ گفته‌اند، فاسق شده‌اند و گرنه فسقی نیست. بنا بر این، اگر از رجوع در صورت دوم، برگردند آیا شهادت‌شان قبول می‌شود؟ در آن اشکال است.

جاری شدن حد قذف در صورت اعتراف به دروغ بودن شهادت در زنا: پس اگر مشهود به (مورد شهادت)، زنا باشد و شهود اعتراف نمایند که دروغ گفته‌اند، حدّ قذف به آنها زده می‌شود و اگر بگویند: توهم کردیم، بنابر اقوی حدّی بر آنها نیست.

(مسأله ۹): لو رجعا بعد الحكم والاستيفاء وتلف المشهود به لم ينقض الحكم، وعليهما الغرم، ولو رجعا بعد الحكم قبل الاستيفاء، فإن كان من حدود الله تعالى نقض الحكم. وكذا ما كان مشتركاً نحو حدّ القذف وحدّ السرقة، والأشبه عدم النقص بالنسبة إلى سائر الآثار غير الحدّ، كحرمة أم الموطوء وأخته وبنته، وحرمة أكل لحم البهيمة الموطوءة، وقسمة مال المحكوم بالردة، واعتداد زوجته، ولا ينقض الحكم على الأقوى في ما عدا ما تقدّم من الحقوق، ولو رجعا بعد الاستيفاء في حقوق الناس لم ينقض الحكم وإن كانت العين باقية على الأقوى.

مسأله ۹ - رجوع از شهادت بعد از صدور حکم: اگر شهود بعد از آنکه حاکم حکم کرد و مال را به مدعی داد و مورد شهادت هم تلف شد از شهادت خود رجوع کنند و یا یکی از آن دو رجوع کند، حکم نقض نمی‌شود ولی باید غرامت را به صاحب واقعی مال بدهند، اگر بعد از صدور حکم و قبل از تحویل دادن به مدعی برگردند، اگر مورد شهادت‌شان از حدود خدای تعالی باشد:

- حاکم حکم خود را نقض می‌کند، همچنین در جائی که مشترک بین خدا و خلق باشد نظیر قذف و سرقت، شبهه آن است که تنها نسبت به حد الهی نقض شده و حرمت خوردن گوشت حیوانی که وطنی شده و نیز مانند تقسیم شدن مال شخصی که محکوم به ارتداد شده و عده نگه داشتن همسرش بنابر شبهه.
- در غیر حقوقی که ذکر شد، بنابر اقوی حکم نقض نمی‌شود.

✓ اگر رجوع شهود در مرافعه مربوط به حقوق الناس بعد از استيفاء باشد بنابر اقوی حکم نقض نمی‌شود هر چند که عین مال باقی باشد.

(مسأله ۱۰): إن كان المشهود به قتلاً أو جرحاً موجباً للقصاص واستوفى ثم رجعوا، فإن قالوا: تعمدنا اقتص منهم وإن قالوا: أخطأنا كان عليهم الدية في أموالهم وإن قال بعضهم: تعمدنا وبعضهم: أخطأنا، فعلى المقر بالتعمد القصاص وعلى المقر بالخطأ الدية بمقدار نصيبه، ولولى الدم قتل المقرين بالعمد أجمع وردّ الفاضل عن دية صاحبه، وله قتل بعضهم، ويردّ الباقي قدر جنائتهم.

مسأله ۱۰ - رجوع از شهادت قتل یا جرح موجب قصاص: اگر مشهود به، قتل یا جرحی باشد که موجب قصاص است و استيفا شود سپس شاهدان رجوع کنند:

- پس اگر گفتند عمداً چنین کردیم، از آنها قصاص می‌شود.
 - و اگر بگویند اشتباه کردیم، باید از اموال خودشان (نه اموال عاقله) دیه را بپردازند.
 - و اگر بعضی از آنان بگویند: عمداً چنین کردیم و بعضی دیگر بگویند اشتباه کردیم، بر کسی که مقرر به عمد است قصاص و بر کسی که مقرر به اشتباه است به اندازه سهمش دیه می‌پردازد.
- ✓ ولی دم می‌تواند همه شهودی که اقرار به تعمد کرده‌اند قصاص کند مازاد دیه چند نفر از دیه یک نفر را به صاحبانش بپردازد،
- ✓ و هم می‌تواند بعضی را بکشد و بقیه به مقدار جنایت‌شان خون‌بها را به اولیاء قصاص‌شده بپردازد.

(مسأله ۱۱): لو كان المشهود به ما يوجب الحدّ برجم أو قتل، فإن استوفى ثمّ قال أحد الشهود بعد الرجم - مثلاً -: كذبت متعمداً، وصدّقه الباقيون وقالوا:

تعمداً، كان لولى الدم قتلهم بعد ردّ ما فضل من دية المرجوم وإن شاء قتل واحداً، وعلى الباقيين تكملته دية بالحصص بعد وضع نصيب المقتول وإن شاء قتل أكثر من واحد وردّ الأولياء ما فضل من دية صاحبهم، وأكمل الباقيون ما يعوز بعد وضع نصيب من قتل وإن لم يصدّقه الباقيون مضى إقراره على نفسه فحسب، فللولي قتلهم بعد ردّ فاضل الدية عليه، وله أخذ الدية منه بحصته.

مسأله ۱۱ - **اقرار به دروغ بودن شهادت قتل یا جرح موجب قصاص:** اگر مشهود به چیزی باشد که موجب حدّ با رجم یا قتل است، پس اگر اجرا شود سپس یکی از شهود بعد از رجم مثلاً بگوید: عمداً دروغ گفتم و بقیه او را تصدیق نمایند و بگویند عمداً دروغ گفتیم:

✓ ولی دم حق دارد بعد از رد فاضل دية شخصی که رجم شده آنها را قصاص کند.

✓ اگر بخواهد یکی از شهود را قصاص کند باقی شهود باید به مقدار سهم خود ديه را به ورثه قصاص شده بدهند.

✓ اگر ولی دم بخواهد می تواند بیشتر از یک نفر را قصاص کند باید فاضل دية هر یک را به ولی او بپردازد و بقیه شهود، آنچه را که کم می آید بعد از کم کردن سهم کسی که کشته شده، تکمیل می کنند.

اما اگر بقیه شهود او را (که گفت من عمداً به دروغ شهادت دادم) تصدیق نکردند، اقرار آن یک نفر تنها علیه خود او نافذ است که در نتیجه اقرار او فقط بر خودش نافذ است:

✓ پس ولی دم حق دارد بعد از رد فاضل ديه، او را به قصاص کند.

✓ و حق دارد به مقدار حصه اش از او ديه بگیرد.

(مسأله ۱۲): لو ثبت أنّهم شهدوا بالزور نقض الحكم واستعيد المال إن أمكن، وإلّا يضمن الشهود، ولو كان المشهود به قتلاً ثبت عليهم القصاص، وكان حكمهم حكم الشهود إذا رجعوا وأقرّوا بالتعمد، ولو باشر الولي القصاص واعترف بالتزوير كان القصاص عليه، لا الشهود ولو أقرّ الشهود أيضاً بالتزوير، ويحتمل في هذه الصورة كون القصاص عليهم جميعاً، والأول أشبه.

مسأله ۱۲ - **نقض حکم در صورت شهادت به ناحق:** اگر ثابت شود که آنها شهادت ناحق داده اند، حکم نقض می شود و مال در صورت امکان برگردانده می شود و در غیر این صورت شهود، ضامن می باشند؛ و اگر مشهود به (مورد شهادت) قتل باشد قصاص بر آنها ثابت است و حکم آنها حکم شاهد هایی است که رجوع کنند و اقرار کنند که عمداً دروغ گفته اند.

و اگر ولی دم که خودش مدعی است تزویر کرد و از حاکم حکم قصاص گرفته و قصاص کرده باشد، وقتی تزویرش ثابت شد خود او (ولی دم) قصاص می شود نه شهودی که برای او شهادت دادند هر چند که شهود هم اقرار به تزویر کنند و احتمال دارد که در این صورت، همه آنها قصاص شوند، لکن احتمال اول اشبه است.

(مسأله ۱۳): لو شهد اثنان على رجل بسرقة قطعت يده ثمّ ثبت تزويرهما، فللولي القصاص منهما بعد ردّ نصف الدية إليهما، ومن واحد منهما، ويردّ الآخر ربع الدية إلى صاحبه. ولو رجعا في الفرض فإن قالوا: تعمداً فمثل التزوير، وإن قالوا: أوهماً وكان السارق فلاناً غيره، أغرمنا دية الید، ولم يقبل شهادتهما على الآخر.

مسأله ۱۳ - **تزوير در شهادت:** اگر دو نفر بر مردی به سرقت شهادت دهند پس دست او قطع شود، سپس تزویر آنها ثابت شود، ولی حق دارد بعد از رد نصف ديه به آنها، هر دو را قصاص نماید. و حق دارد یکی از آنها را قصاص کند و دیگری ربع ديه را به صاحبش برگرداند؛ و اگر در همین فرض برگردند، پس اگر بگویند عمداً چنین کردیم پس حکم در این صورت مثل تزویر است؛ و اگر بگویند توهم کردیم و دزد

فلانی - غیر او - بوده است، دیه دست را غرامت می‌دهند و شهادت آنها بر دیگری قبول نمی‌شود.

(مسأله ۱۴): لو شهدا بالطلاق ثم رجعا بعد حکم الحاكم لم ينقض حكمه، فإن كان الرجوع بعد دخول الزوج لم يضمن شيئا وإن كان قبله ضمننا نصف مهر المسمى. وفي هذا تردد.

مسأله ۱۴ - عدم نقض حکم بعد از رجوع از شهادت در طلاق: اگر به طلاق شهادت بدهند، سپس بعد از حکم حاکم برگردند، حکم او نقض نمی‌شود؛ پس اگر رجوع بعد از دخول زوج باشد ضامن چیزی نمی‌باشند و اگر قبل از آن باشد ضامن نصف مهرالمسمی می‌باشند و در این تردید است.

(مسأله ۱۵): يجب أن يشهر شهود الزور في بلدهم أو حيهم؛ لتجنب شهادتهم ويرتدع غيرهم، ويعزرهم الحاكم بما يراه، ولا تقبل شهادتهم إلا أن يتوبوا ويصلحوا وتظهر العدالة منهم، ولا يجرى الحكم فيمن تبين غلطه أو ردّت شهادته لمعارضة بينه أخرى أو ظهور فسق بغير الزور.

مسأله ۱۵ - اقدامات تنبیهی نسبت به شاهدان به ناحق: واجب است که شهود ناحق در شهر یا قبیله‌شان مشهور شوند تا از شهادت آنها اجتناب شود و غیر آنان از شهادت بر خلاف واقع خودداری نمایند؛ و حاکم به آنچه که صلاح می‌داند، آنها را تعزیر نماید؛ و شهادت‌شان قبول نمی‌شود مگر این که توبه کنند و صالح شوند و از آنها عدالت، آشکار شود؛ و این حکم در کسی که اشتباهش معلوم شود یا شهادتش به خاطر تعارض با بینة دیگری یا ظهور فسقی - غیر از شهادت ناحق - رد گردد جاری نمی‌باشد.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام ([@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)) و تلگرام ما ([@omidmollakarimi](https://www.t.me/omidmollakarimi)) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتس‌آپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلع‌تون کنیم.

کتاب قضا

و هو الحكم بين الناس لرفع النزاع بينهم بالشرائط الآتية. ومنصب القضاء من المناصب الجليلة، الثابتة من قبل الله تعالى للنبي صلى الله عليه وآله وسلم، ومن قبله للأئمة المعصومين عليهم السلام، ومن قبلهم للفقهاء الجامع للشرائط الآتية. ولا يخفى أن خطره عظيم وقد ورد: «أن القاضي على شفير جهنم»، وعن أمير المؤمنين عليه السلام أنه قال: «يا شريح قد جلست مجلساً لا يجلسه إلانبي أو وصي نبي أو شقي»، وعن أبي عبد الله عليه السلام: «اتقوا الحكومة، فإن الحكومة إنما هي للإمام العالم بالقضاء العادل في المسلمين؛ لنبي أو وصي نبي»، وفي رواية: «من حكم في درهمين بغير ما أنزل الله عز وجل فقد كفر»، وفي أخرى: «لسان القاضي بين جمرتين من نار حتى يقضى بين الناس؛ فإما في الجنة وإما في النار»، وعن أبي عبد الله عليه السلام قال: «القضاء أربعة: ثلاثة في النار وواحد في الجنة، رجل قضى بجور وهو يعلم فهو في النار، ورجل قضى بحق وهو لا يعلم فهو في النار، ورجل قضى بالحق وهو لا يعلم فهو في النار، ورجل قضى بالحق وهو يعلم فهو في الجنة». ولو كان موقفاً على الفتوى يلحقه خطر الفتوى أيضاً، ففي الصحيح قال أبو جعفر عليه السلام: «من أفتى الناس بغير علم ولا هدى من الله، لعنه ملائكة الرحمة وملائكة العذاب، ولحقه وزر من عمل بفتياه».

تعريف قضاوت: و آن حکم نمودن بین مردم است جهت رفع تنازع بین آنان، با شرایطی که می آید؛ و منصب قضاوت از مناصب جلیله‌ای است که از طرف خدای متعال، برای پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و از طرف او برای ائمه معصومین علیهم السلام و از طرف آنان برای فقیه جامع شرایطی که شرایطش می آید ثابت است.

روایات در باب قضاوت: مخفی نماند که قضاوت شأن بزرگی دارد و تحقیقاً وارد شده است که: «قاضی به درستی در پرتگاه جهنم قرار دارد».

✓ از امیرالمؤمنین علیه السلام است که فرمود: «ای شریح در جایگاهی نشسته‌ای که فقط پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی در آن جا می‌نشیند».

✓ از امام صادق علیه السلام است که: «از حکومت بترسید زیرا حکومت فقط برای امامی است که عالم به قضاوت و در میان مسلمین عدالت گستر است، برای پیغمبر یا وصی پیغمبر است»

✓ در روایتی است که: «کسی که در دو درهم به غیر آنچه که خدای عزوجل نازل فرموده حکم نماید تحقیقاً کافر شده است»

✓ در روایت دیگری است که: «زبان قاضی بین دو شعله از آتش است تا این که بین مردم قضاوت کند پس یا در بهشت است و یا در آتش». از امام صادق علیه السلام است که فرمود: «قاضی‌ها چهار قسم می‌باشند سه قسم آنها در آتش و یک قسم در بهشت می‌باشد:

۱. مردی که به ظلم قضاوت می‌کند و حال آن که می‌داند، این مرد در آتش است.

۲. مردی که به ظلم قضاوت می‌کند و حال آن که نمی‌داند پس این مرد در آتش است

۳. مردی که به حق قضاوت می‌کند و حال آن که نمی‌داند پس این مرد در آتش است

۴. مردی که به حق قضاوت می‌کند و حال آن که می‌داند پس این مرد در بهشت است»

فتوا در قضاوت: اگر قضاوت بر فتوا توقف داشته باشد، خطر فتوا هم به آن ملحق می‌باشد، پس در حدیث صحیح است که امام باقر علیه السلام فرموده: «کسی که برای مردم به غیر علم و هدایت الهی فتوا دهد، ملائکه رحمت و ملائکه عذاب او را لعنت می‌کنند و گناه کسی که به فتوای او عمل کرده، به او ملحق است».

(مسألة ۱): يحرم القضاء بين الناس ولو في الأشياء الحقيرة إذا لم يكن من أهله، فلو لم ير نفسه مجتهداً عادلاً جامعاً لشرائط الفتيا والحكم، حرم عليه تصديقه وإن اعتقد الناس أهليته، ويجب كفاية على أهله وقد يتعين إذا لم يكن في البلد أو ما يقرب منه مما لا يتعسر الرفع إليه من به الكفاية.

مسألة ۱ - حرام بودن قضاوت برای افرادی که شرایط آن را ندارند: قضاوت بین مردم - ولو در چیزهای کوچک - در صورتی

که اهل آن نباشد، حرام است؛ پس اگر خود را مجتهد عادل و جامع شرایط فتوا و حکم نمودن نمی‌بیند، تصدی آن بر او حرام است؛ اگرچه مردم اعتقاد به اهلیت او داشته باشند.

واجب کفایی بودن قضاوت برای افرادی که شرایط آن را دارند: بر اهل آن به طور کفایی واجب است؛ و گاهی وجوب آن متعین می‌شود و آن در صورتی است که در آن شهر یا در نزدیک آن که بردن مرافعه به آن جا مشکل نباشد، به اندازه کافی کسی نباشد.

(مسأله ۲): لا يتعين القضاء على الفقيه إذا كان من به الكفاية ولو اختاره المترافعان أو الناس.

مسأله ۲ - عدم وجوب قضاوت بر فقیه در صورت وجود دیگران یا انتخاب مترافین: کسی که دارای همه شرایط قضاوت هست در جایی که دیگران نیز هستند تا مسئله قضا را کفایت کنند به صرف این که مترافین او را انتخاب کرده اند بر او واجب عینی نمی‌شود.

(مسأله ۳): يستحب تصدى القضاء لمن يثق بنفسه القيام بوظائفه، والأولى تركه مع وجود من به الكفاية؛ لما فيه من الخطر و التهمة.

مسأله ۳ - مستحب بودن قضاوت برای فردی که به خود اطمینان دارد: برای کسی که از خودش خاطر جمع است که در کار قضا دچار گرفتاری آخرت نمی‌شود متسحب است به وظایف آن قیام نماید و خود را در معرض قرار دهد، لکن بهتر آن است که با وجود کسانی که این وظیفه را کفایت می‌کنند اقدام نکند، زیرا هم کار خطرناکی است و هم موضع تهمت است.

(مسأله ۴): يحرم الترافع إلى قضاء الجور - أي من لم يجتمع فيهم شرائط القضاء - فلو ترفع إليهم كان عاصياً، وما أخذ بحكمهم حرام إذا كان ديناً، وفي العين إشكال إلا إذا توقف استيفاء حقه على الترافع إليهم، فلا يبعد جوازه، سيما إذا كان في تركه حرج عليه، وكذا لو توقف ذلك على الحلف كاذباً جاز.

مسأله ۴ - اقامه دعوا نزد قاضیان فاقد شرایط: بردن مرافعه نزد قضات جور - یعنی کسانی که دارای شرایط قضاوت نیستند - حرام است؛ پس هرکس اگر مرافعه را نزد آنها ببرد معصیت کار است و آنچه را که به حکم آنان گرفته در صورتی که دین باشد حرام است و در عین، اشکال است، مگر این که استیفای حقش بر مرافعه نزد آنها، توقف داشته باشد که در این صورت، جواز آن مخصوصاً اگر در ترک آن برایش حرج باشد بعید نیست؛ و همچنین اگر استیفای آن - در این صورت - متوقف بر قسم دروغ باشد جایز است.

(مسأله ۵): يجوز لمن لم يتعين عليه القضاء الارتزاق من بيت المال ولو كان غنياً وإن كان الأولى الترك مع الغنى، ويجوز مع تعيينه عليه إذا كان محتاجاً، ومع كونه غنياً لا يخلو من إشكال؛ وإن كان الأقوى جوازه. وأما أخذ الجعل من المتخاصمين أو أحدهما، فالأحوط الترك حتى مع عدم التعيين عليه، ولو كان محتاجاً يأخذ الجعل أو الأجر على بعض المقدمات.

مسأله ۵ - ارتزاق قاضی از بیت‌المال: کسی که به طور کفایی متصدی امر قضا می‌شود جایز است از بیت‌المال ارتزاق کند هر چند که بی‌نیاز باشد، البته در صورت بی‌نیازی ترک ارتزاق از بیت‌المال بهتر است، اما کسی که تصدی در امر قضا بر او واجب عینی است در صورتی می‌تواند از بیت‌المال ارتزاق کند که محتاج باشد و با نداشتن احتیاج و غنی بودن جواز ارتزاق از بیت‌المال خالی از اشکال نیست هر چند اقوی جواز آن است،

گرفتن جُعل از دو طرف دعوا: گرفتن جُعل از دو طرف دعوا یا یکی از آنها، در صورت عدم تعین بر او، احوط (وجوبی) ترک آن است؛

و اگر محتاج باشد، باید جُعل یا مزد را برای بعضی از مقدمات قضاوت بگیرد (نه در برابر اصل قضاوت)

(مسأله ۶): أخذ الرشوة وإعطاؤها حرام إن توصل بها إلى الحكم له بالباطل. نعم، لو توقف التوصل إلى حقه عليها جاز للدفع وإن حرم على الأخذ. وهل يجوز الدفع إذا كان محققاً ولم يتوقف التوصل إليه عليها؟ قيل: نعم، والأحوط الترك، بل لا يخلو من قوة. ويجب على المرتشي إعادتها إلى صاحبها؛ من غير فرق - في جميع ذلك - بين أن يكون الرشي بعنوانه أو بعنوان الهبة أو الهدية أو البيع المحاباتي ونحو ذلك.

مسأله ۶ - پرداخت رشوه به قاضی: دادن رشوه به قاضی و گرفتن آن اگر برای این باشد که به خاطر آن برای رشوه‌دهنده به باطل حکم نماید حرام است، ولی اگر رسیدن به حقش، متوقف بر آن باشد، برای رشوه‌دهنده جایز است، اما برای گیرنده آن حرام می‌باشد.

✓ در صورتی که رشوه‌دهنده محق بوده باشد و می‌داند که قاضی هم به نفع او حکم می‌کند چه رشوه بدهد و چه ندهد آیا در این صورت دادن رشوه حرام است یا نه؟ بعضی گفته‌اند حرام نیست لکن احتیاط در ترک آن است بلکه خالی از قوت نیست و در موردی که گرفتن آن حرام است بر مرتشی (یعنی رشوه‌گیرنده) واجب است آن را به صاحبش برگرداند و در همه مطالبی که تا اینجا گفته شد بین این که رشوه‌دادن به عنوان رشوه باشد یا به عنوان هبه یا هدیه یا بیع محاباتی و مانند این‌ها، فرقی نمی‌کند.

(مسأله ۷): قيل: من لا يقبل شهادته لشخص أو عليه لا ينفذ حكمه كذلك، كشهادة الولد على والده والخصم على خصمه. والأقوى نفوذه وإن قلنا بعدم قبول شهادته.

مسأله ۷ - بعضی گفته‌اند کسی که شهادتش به له یا علیه کسی پذیرفته نیست نظیر پدر که شهادتش به نفع پسر و نظیر خصم که شهادتش علیه خصمش پذیرفته نیست حکم و قضاوت او نیز درباره وی نافذ نیست (بنابراین پدر اگر قاضی بود حکمش درباره فرزندش نافذ نیست) لکن اقوی آن است که نافذ است هر چند که بگوئیم شهادتش قبول نیست.

(مسأله ۸): لو رفع المتداعيان اختصاصهما إلى فقيه جامع للشرائط، فنظر في الواقعة وحكم على موازين القضاء، لا يجوز لهما الرفع إلى حاكم آخر، وليس للحاكم الثاني النظر فيه ونقضه، بل لو تراضى الخصمان على ذلك فالمتجه عدم الجواز. نعم، لو ادعى أحد الخصمين: بأن الحاكم الأول لم يكن جامعاً للشرائط - كأن ادعى عدم اجتهاده أو عدالته حال القضاء - كانت مسموعة يجوز للحاكم الثاني النظر فيها، فإذا ثبت عدم صلوحه للقضاء نقض حكمه، كما يجوز النقض لو كان مخالفاً لضرورة الفقه؛ بحيث لو تنبه الأول يرجع بمجرد ظهور غفلة.

و أما النقض فيما يكون نظرياً اجتهادياً فلا يجوز، ولا تسمع دعوى المدعى ولو ادعى خطأه في اجتهاده.

مسأله ۸ - اصل وحدت قاضی: اگر دو نفر طرف دعوا مخاصمه خود را نزد فقیهی جامع‌الشرايط ببرند و او در واقعه مورد نزاع، نظر کند و طبق مواردین قضا حکمی صادر کند دیگر آن دو نفر نمی‌توانند آن واقعه را نزد حاکمی دیگر ببرند و به فرضی هم که ببرند شرعاً برای قاضی دوم جایز نیست در آن واقعه نظر کند و حکم حاکم اول را نقض نماید، بلکه حتی اگر هر دو طرف به این کار راضی باشند باز جایز نیست.

نقض حکم در صورت مخالفت با فقه: بله اگر یکی از دو طرف دعوا ادعا کند که حاکم اول جامع شرائط حکم نبوده، مثلاً مجتهد نیست یا در روزی که این حکم را می‌کرد عادل نبود، این ادعایش مسموع است و آن وقت برای حاکم دوم جایز است در این واقعه نظر کند و در صورتی که برایش ثابت شد که حاکم اولی مجتهد یا عادل نبود؛ جایز است حکم او را نقض کند، همچنان که برای حاکم دوم نقض حکم حاکم قبلی جایز است در صورتی که مخالف ضرورت فقه بوده باشد به طوری که اگر خود حاکم اول متوجه اشتباه خود بشود خودش حکم خود را نقض می‌کند.

عدم نقض حکم در صورت اختلاف فتوا: اما در موردی که حاکم اول مخالفتش با نظر حاکم دوم به خاطر اختلاف فتوای او با فتوای این باشد برای دومی نقض حکم حاکم اول جایز نیست و اگر مدعی ادعا کند که حاکم اول در اجتهادش خطا رفته دعوایش مسموع نیست.

(مسأله ۹): لو افتقر الحاکم إلى مترجم لسماع الدعوى أو جواب المدعى علیه أو الشهادة، يعتبر أن يكون شاهدين عدلين.

مسأله ۹ - اعتبار دو شاهد عادل در صورت احتیاج به مترجم: اگر حاکم برای استماع دعوی مدعی یا جواب مدعی علیه به او، یا برای استماع شهادت به مترجم احتیاج پیدا کند، باید مترجم دو شاهد عادل باشد.

القول: فی صفات القاضی وما یناسب ذلک

(مسأله ۱): يشترط فی القاضی: البلوغ، والعقل، والإیمان، والعدالة، والاجتهاد المطلق، والذكورة، وطهارة المولد، والأعلمیة ممّن فی البلد أو ما یقر به علی الأحوط. والأحوط أن یكون ضابطاً غیر غالب علیه النسیان، بل لو كان نسیانه بحیث سلب منه الاطمئنان فالأقوی عدم جواز قضائه. و أمّا الكتابة ففی اعتبارها نظر. والأحوط اعتبار البصر؛ وإن كان عدمه لا یخلو من وجه.

صفات قاضی و آنچه که مناسب آن است

مسأله ۱ - صفات و شرایط قاضی: شرایط قاضی عبارتند از: بلوغ و عقل و ایمان و عدالت و اجتهاد مطلق و مرد بودن و طهارت مولد (حلال‌زاده بودن) و اعلیّت نسبت به کسانی که در شهر یا نزدیک آن هستند بنابر احوط (وجوبی)؛ و احوط (وجوبی) آن است که دارای حافظه باشد که فراموشی غالباً او را نگیرد، بلکه اگر فراموشی او طوری باشد که سلب اطمینان از او بشود، اقوی جایز نبودن قضاوت او است؛ و اما در اعتبار کتابت نظر است؛ و احوط (استحبابی) این است که قاضی نابینا نباشد، اگرچه عدم آن خالی از وجه نیست.

(مسأله ۲): تثبت الصفات المعترضة فی القاضی بالوجدان، والشیاع المفید للعلم أو الاطمئنان، والبیئة العادلة. والشاهد علی الاجتهاد أو الأعلمیة لا بدّ وأن یكون من أهل الخبرة.

مسأله ۲ - طرق ثابت شدن صفات قاضی: صفاتی که در قاضی معتبر است به چند طریق ثابت می‌شود:

۱. با وجدان و علم و اطلاع خود انسان،
۲. از طریق شیوع، البته شیوع به حدی که علم و حداقل اطمینان بیاورد،
۳. به شهادت دو شاهد عادل، البته در مورد دو صفت اجتهاد و اعلمیّت دو شاهد عادل باید اهل خبره باشند (یعنی بتوانند تشخیص دهند که قاضی مجتهد هست یا نه و آیا اهل علمای شهر هست یا نه).

(مسأله ۳): لا بدّ من ثبوت شرائط القضاء فی القاضی عند کلّ من المترافعين، ولا یکنفی الثبوت عند أحدهما.

مسأله ۳ - لزوم ثبوت شرایط قاضی برای طرفین: شرایط قضاوت، در قاضی باید نزد هر یک از دو طرف مرافعه ثابت باشد و ثبوت آنها در نزد یکی از آن دو، کفایت نمی‌کند.

(مسأله ۴): یشکل للقاضی القضاء بفتوی المجتهد الآخر، فلا بدّ له من الحکم علی طبق رأیه، لارأی غیره ولو كان أعلم.

مسأله ۴ - عدم صدور حکم طبق فتوای مجتهد دیگر: حکم کردن قاضی به فتوای مجتهد دیگر اشکال دارد، چاره‌ای نیست جز این

(مسأله ۵): لو اختار كل من المدعى والمنكر حاكماً لرفع الخصومة، فلا يبعد تقديم المدعى لو كان القاضيان متساويين في العلم، وإلا فالأحوط اختيار الأعلّم، ولو كان كل منهما مدّعياً من جهة ومنكراً من جهة أخرى، فالظاهر في صورة التساوي الرجوع إلى القرعة.

مسأله ۵ - **انتخاب قاضی:** اگر هر یک از مدعی و منکر حاکمی را جهت رفع خصومت انتخاب کند غیر آن فردی که دیگری انتخاب کرد، بعید نیست بگوئیم انتخاب مدعی مقدم است البته این در فرضی است که قاضی موردنظر مدعی با قاضی موردنظر منکر در علم مساوی باشند و الا اگر یکی از دیگری اعلم است او را باید انتخاب کنند چه موردنظر مدعی باشد و چه موردنظر منکر و اگر هر دو هم مدعی باشند و هم منکر یعنی مدعی باشند از جهتی و منکر باشند باید به قرعه مراجعه کنند و به وسیله قرعه، قاضی برای حل اختلاف را معین کنند.

(مسأله ۶): إذا كان لأحد من الرعية دعوى على القاضى فرفع إلى قاضٍ آخر، تسمع دعواه وأحضره، ويجب على القاضى إجابته، ويعمل معه الحاكم فى القضية معاملته مع مدّعيه من التساوى فى الآداب الآتية.

مسأله ۶ - **اقامه دعوا عليه قاضی:** اگر یکی از افراد ملت که قاضی حاکم بر آنهاست علیه خود قاضی ادعائی داشته باشد و دعوی خود را نزد قاضی دیگر ببرد آن قاضی دعوی وی را می‌شنود و قاضی مدعی علیه را احضار می‌نماید و بر قاضی نامبرده واجب است دعوت او را اجابت نموده و در محکمه وی حاضر شود و حاکم دوم با حاکم اول باید در آدابی که می‌آید به طور مساوی عمل نماید.

(مسأله ۷): يجوز للحاكم الآخر تنفيذ الحكم الصادر من القاضى، بل قد يجب. نعم، لو شكّ فى اجتهاده أو عدالته أو سائر شرائطه لا يجوز إلّا بعد الإحراز، كما لا يجوز نقض حكمه مع الشكّ واحتمال صدور حكمه صحيحاً، ومع علمه بعدم أهليته ينقض حكمه.

مسأله ۷ - **تنفيذ و نقض حكم:** حاکم دوم می‌تواند حکم حاکم اول را تنفيذ کند بلکه گاهی از اوقات تنفيذ آن واجب می‌شود. البته اگر در اجتهاد یا عدالت قاضی اول و یا در وجود سایر شرایط او شک داشته باشد جایز نیست حکم صادره از او را تنفيذ کند، مگر بعد از آنکه شک خود را با تحقیق و بررسی بر طرف نموده باشد، همچنان که در صورت شک و وجود احتمال این که ممکن است حکم او صحیح بوده باشد جایز نیست آن را نقض نماید، بلکه اگر یقین پیدا کرد که او اهلیت برای حکم نداشته حکمش را نقض می‌کند.

(مسأله ۸): يجوز للقاضى أن يحكم بعلمه من دون بينة أو إقرار أو حلف فى حقوق الناس، وكذا فى حقوق الله تعالى، بل لا يجوز له الحكم بالبينّة إذا كانت مخالفة لعلمه، أو إحلاف من يكون كاذباً فى نظره. نعم، يجوز له عدم التصدّي للقضاء فى هذه الصورة مع عدم التعيّن عليه.

مسأله ۸ - **صدور حكم به استناد علم خود:** برای قاضی جایز است بدون بینة (از طرف مدعی) و بدون اقرار یا سوگند (از طرف منکر) در حقوق الناس بلکه در حقوق الله نیز به علم خود حکم کند، بلکه در جایی که بینة بر خلاف علم او بود صدور حکم به استناد بینة جایز نیست، همچنان که در جایی که می‌داند صاحب سوگند دروغگو است جایز نیست او را سوگند دهد. بلکه جایز است در چنین مواردی اگر قضاوت منحصر به او نیست از قبول این مرافعه خودداری کند.

(مسأله ۹): لو ترفعوا إليه فى واقعة قد حكم فيها سابقاً، يجوز أن يحكم بها على طبقه فعلاً إذا تذكّر حكمه وإن لم يتذكّر مستنده وإن لم يتذكّر الحكم فقامت البينة عليه جاز له الحكم، وكذا لو رأى خطه وخاتمه وحصل منهما القطع أو الاطمئنان به. ولو تبدّل رأيه فعلاً مع رأى سابقه الذى حكم به، جاز تنفيذ

حکمه إلامع العلم بخلافه؛ بأن يكون حكمه مخالفاً لحكم ضروری أو إجماع قطعی، فيجب عليه نقضه.

مسأله ۹ - **صدور حکم طبق حکم قبلی:** اگر واقعه‌ای را که بین دو نفر و قبلاً نزد او (قاضی) آورده بودند و او دوباره آن واقعه حکم هم کرده بود دوباره نزد او آورند جایز است در صورتی که حکم قبلی‌اش به یادش مانده باشد دوباره مثل آن حکم کند هر چند که دلیل و مستند حکم قبلی‌اش به یادش نمانده باشد.

صدور حکم به استناد بینة جدید: اما اگر به یادش نیاید که بار اول چه حکمی کرده بود و دوباره اقامه بینة شود جایز است طبق آن حکم نماید.

تجدیدنظر قاضی نسبت به رأی صادره در صورت مخالفت با حکم ضروری یا اجماع قطعی: اگر دست‌خط و مهر و امضاء خود را ببیند و از آن دست‌خط و مهر یقین و یا حداقل اطمینان پیدا کند به حکم قبلی‌اش می‌تواند مطابق آن حکم کند و اگر رأی او در این باره برگشته باشد و دارای نظری غیر نظر قبلی شده باشد جایز است مجدداً همان حکم قبلی خود را تنفیذ کند مگر آنکه یقین حاصل کرده باشد به اینکه حکم قبلی‌اش خطا بوده، زیرا مخالف با حکمی ضروری و یا اجماعی قطعی بوده که در این صورت واجب است حکم قبلی را نقض نماید.

(مسألة ۱۰): يجوز للحاكم تنفيذ حكم من له أهلية القضاء من غير الفحص عن مستنده، ولا يجوز له الحكم في الواقعة مع عدم العلم بموافقته لرأيه، وهل له الحكم مع العلم به؟ الظاهر أنه لا أثر لحكمه بعد حكم القاضي الأول بحسب الواقعة. وإن كان قد يؤثر في إجراء الحكم كالتنفيذ فإنه أيضاً غير مؤثر في الواقعة وإن يؤثر في الإجراء أحياناً. ولا فرق في جواز التنفيذ بين كونه حياً أو ميتاً، ولا بين كونه باقياً على الأهلية أم لا؛ بشرط أن لا يكون إمضاءه موجباً لإعراء الغير بأنه أهل فعلاً.

مسأله ۱۰ - **تنفیذ حکم صادره از جانب قاضی دارای اهلیت:** برای حاکم جایز است حکمی را که دیگری صادر کرده و او اهلیت برای قضاوت را داشته بدون اینکه دلیل حکم او را جستجو نماید، تنفیذ کند.

عدم تأثیر حکم حاکم دوم بعد از حکم قاضی اول: نمی‌تواند خودش حکم کند به حکم او با این که نمی‌داند آیا حکم او موافق با رأی وی هست یا نه، حال اگر به دست آورد که موافق است چطور؟ آیا می‌تواند حکم کند یا خیر؟ ظاهر آن است که بعد از حکم قاضی اول، اثری برای حکم او به حسب واقعه نباشد هر چند که از نظر اجراء گاهی موثر است مانند موارد موثر (مثل این که حاکمی حکم حاکم دیگر را تنفیذ کند در بسیاری موارد موثر در اجراء می‌شود چون پشتوانه محکم‌تری یافته است).

تنفیذ حکم حاکم در صورت فوت یا از دست دادن اهلیت پس از صدور حکم: در جواز تنفیذ بین این که حاکم اول زنده و یا مرده باشد و بر اهلیت حکم باقیمانده باشد و یا آن را از دست داده باشد، فرقی نیست؛ مثل اینکه فاسق یا دیوانه شده باشد، به شرطی که در فرض اخیر تنفیذ حکم دوم باعث نشود مردم خیال کنند حاکم قبلی هنوز اهلیت حکم را داراست که اگر باعث چنین چیزی بشود تنفیذ حکم او جایز نیست.

(مسألة ۱۱): لا يجوز إمضاء الحكم الصادر من غير الأهل؛ سواء كان غير مجتهد أو غير عادل ونحو ذلك؛ وإن علم بكونه موافقاً للقواعد، بل يجب نقضه مع الرفع إليه أو مطلقاً.

مسأله ۱۱ - **نقض حکم صادره از جانب شخص فاقد شرایط قضاوت:** حکمی که از غیر اهله صادر شده تنفیذ و امضائش جایز نیست چه این که غیر مجتهد باشد یا غیر عادل، هر چند حکمی که او صادر کرده موافق با قواعد بوده باشد، بلکه نه تنها انفاذش جایز نیست

نقض آن هم واجب است چه اینکه مرافعه را نزد وی بیاورند و چه نیاورند (بلکه از دور مطلع شود که غیر اهل حکمی صادر کرده باید آن را نقض کند).

(مسأله ۱۲): انما يجوز إمضاء حكم القاضي الأوّل للثاني إذا علم بصدور الحكم منه؛ إمّا بنحو المشافهة، أو التواتر، ونحو ذلك. وفي جواز إقرار المحكوم عليه إشكال. ولا يكفي مشاهدته خطه وإمضائه، ولا قيام البيّنة على ذلك. نعم، لو قامت على أنّه حكم بذلك فالظاهر جوازه.

مسأله ۱۲ - امضاء حکم حاکم اول توسط حاکم دوم: تنها زمانی برای حاکم دوم جایز است حکم حاکم اول را امضاء کند که یقین داشته باشد حکم از ناحیه خود او بوده مثل اینکه شفهاً از خود حاکم شنیده باشد و یا خبر متواتر برای او یقین آورده باشد و امثال اینها.

موارد عدم جواز امضاء حکم:

۱. آیا امضاء آن (حکم) به اقرار محکوم علیه جایز است یا نه؟ محل اشکال است.

۲. مشاهده خط و امضای او و قیام بیّنه بر آن کفایت نمی کند.

✓ در این موارد امضاء آن جایز نیست.

- بله اگر بیّنه قائم شود بر اینکه حاکم اول به این معنا حکم کرده علی الظاهر امضائش جایز است.

القول: فی وظائف القاضي

و هی امور:

الأوّل: يجب التسوية بين الخصوم - وإن تفاوتتا في الشرف والضعف - في السلام والردّ والإجلال والنظر والكلام والإنصات وطلاقة الوجه وسائر الآداب وأنواع الإكرام، والعدل في الحكم؛ وأمّا التسوية في الميل بالقلب فلا يجب. هذا إذا كانا مسلمين. وأمّا إذا كان أحدهما غير مسلم يجوز تكریم المسلم زائداً على خصمه. وأمّا العدل في الحكم فيجب على أي حال.

الثاني: لا يجوز للقاضي أن يلقّن أحد الخصمين شيئاً يستظهر به على خصمه؛ كأن يدعى بنحو الاحتمال، فيلقّنه أن يدعى جزماً حتّى تسمع دعواه، أو يدعى أداء الأمانة أو الدين فيلقّنه الإنكار. وكذا لا يجوز أن يعلمه كيفية الاحتجاج وطريق الغلبة. هذا إذا لم يعلم أنّ الحقّ معه وإلا جاز له الحكم بعلمه. وأمّا غير القاضي فيجوز له ذلك مع علمه بصحّة دعواه، ولا يجوز مع علمه بعدمها، ومع جهله بالأحوط الترك.

الثالث: لو ورد الخصوم مترتبين بدأ الحاكم في سماع الدعوى بالأوّل فالأوّل، إلّا إذا رضى المتقدم تأخيرها؛ من غير فرق بين الشريف والوضع والذكر والأنثى وإن وردوا معاً، أو لم يعلم كيفية ورودهم، ولم يكن طريق لإثباته، يقرع بينهم مع التشاح.

الرابع: لو قطع المدعى عليه دعوى المدعى بدعوى، لم يسمعها حتّى يجيب عن دعوى صاحبه وتنتهي الحكومة، ثمّ يستأنف هو دعواه، إلّا مع رضا المدعى الأوّل بالتقديم.

الخامس: إذا بدر أحد الخصمين بالدعوى فهو أولى، ولو ابتدرا معاً يسمع من الذي على يمين صاحبه. ولو اتّفق مسافر وحاضر فهما سواء ما لم يستضرّ أحدهما بالتأخير، فيقدّم دفعا للضرر. وفيه تردد.

وظایف قاضی

وظایف قاضی چند امر است:

اول: برخورد مساوی میان طرفین دعوی:

بر قاضی واجب است بین اطراف خصومت به طور مساوی برخورد نماید هر چند که از حیث آبرو و جاه مختلف باشند:

- به همه آنها به یک جور سلام کند و یا جواب سلام بگوید
 - همه را در یک ردیف بنشاند و بطور یکسان به همه آنها نظر کند
 - با همه به یک اندازه سخن بگوید و با یک چهره برخورد نماید،
 - همچنین سایر آداب و احترامات را یکسان بجا آورد و در حکم کردن رعایت عدالت را بکند
- ✓ اما اینکه در دل هم به طور یکسان تمایل داشته باشد واجب نیست.
- ✓ البته این در زمانی است که طرفین نزاع هر دو مسلمان باشند و اما اگر یکی از آنها غیر مسلمان است جایز است مسلمان را بیشتر از خصمش احترام کند و اما عدالت در حکم در هر حال واجب است چه مسلمان باشند و چه کافر و یا یکی مسلمان و دیگری کافر باشد.

دوم: عدم کمک یا تلقین به یکی از طرفین دعوی:

- ✓ قاضی یکی از دو طرف نزاع را در سخن گفتنش کمک نکند به نحوی که به وسیله آن بر خصمش کمک بگیرد؛ مثل اینکه مدعی ادعای خود را به صورت احتمال بیان کرده او به وی بفهماند که باید به طور جزم ادعا کنی که دعوائت مسموع شود و یا او ادعا می‌کند که من امانت این مرد و یا طلبش را داده‌ام قاضی بگوید (این اقرار به بدهکاری است) تو باید به کلی منکر امانت و بدهی باشی.
- ✓ برای قاضی جایز نیست به یکی از دو طرف دعوا تلقین کند چگونه حرف بزند که بر خصم خود غالب آید، البته این در جایی است که قاضی نداند حق با او است و گرنه (در جایی که قاضی بداند حق با او است) جایز است، همان طور که جایز است به علم خود حکم کند، البته این حکم مخصوص قاضی است.
- ✓ غیر قاضی در صورتی که بداند دعوائی مدعی صحیح است می‌تواند او را تلقین کند و اما اگر علم دارد که باطل می‌گوید جایز نیست او را تلقین کند و در صورتی که هیچ اطلاعی ندارد نه از صحت و نه از بطلان دعوائی او احوط (وجوبی) ترک آن است.

سوم: ترتیب استماع دعوی:

- ✓ اگر طرفین یا اطراف نزاع یکی بعد از دیگری وارد شد حاکم ابتدا سخن آن کس را می‌شنود که اول وارد شده مگر آنکه او راضی به تاخر شود و نوبتش را به دیگری بدهد.
- ✓ در رعایت نوبت فرقی بین شریف و وضع و زن و مرد نیست و اگر همه با هم آمدند و یا اگر کسی پس از دیگری بوده ولی قاضی نمی‌داند کدام جلوتر بوده و طریقی هم برای اثبات مقدم ندارد (در صورت اختلاف آنها) قاضی بین آنان قرعه می‌اندازد.

چهارم: عدم استماع دعوائی مدعی علیه قبل از پاسخ به مدعی و طرح دعوی:

- اگر در حالی که مدعی دعوائی خود را بیان می‌کند مدعی علیه سخن او را قطع کند، قاضی نباید به او گوش دهد تا آنکه مدعی علیه نخست جواب مدعی را بگوید و حکم تمام شود، آنگاه مدعی علیه دعوائی خود را مطرح کند مگر آنکه وقتی منکر سخن مدعی را قطع کرد رضایت بدهد به اینکه او آغازگر طرح دعوی باشد.

پنجم: تقدم و تأخر استماع دعوی:

- ✓ اگر هر دو با هم وارد شوند (بدون دستور قاضی) و یکی از طرف نزاع مبادرت به طرح دعوی نمود او سزاوارتر به استماع است
- ✓ اگر هر دو با هم سخن آغاز کردند سخن آن کسی را می‌شنود که در دست راست طرفش قرار گرفته است
- ✓ اگر اتفاق بیافتد که مسافر و حاضری به محکمه درآیند اگر یکی از آن دو عجله ندارد و تاخیر او ضرری به حال او ندارد هر دو از نظر

استحقاق حرف زدن مساویند و گر نه کسی ابتدا می‌کند که اگر شروع به دعوی نکند ضرر متوجه او می‌شود و در آن تردید است.

القول: فی شروط سماع الدعوی

وليعلم أنّ تشخيص المدعى و المنكر عرفي كسائر الموضوعات العرفية، وليس للشارع الأقدس اصطلاح خاصّ فيهما. و قد عُرّف بتعاريف متقاربة، والتعاريف جُلّها مربوطة بتشخيص المورد، كقولهم: إنّهُ من لو ترك ترك، أو يدعى خلاف الأصل، أو من يكون في مقام إثبات أمر على غيره. والأولى الإيكال إلى العرف. و قد يختلف المدعى و المنكر عرفاً بحسب طرح الدعوى ومصبّها و قد يكون من قبيل التداعى بحسب المصّب.

شرایط استماع دعوی:

باید دانست که تشخیص «مدعی» و «منکر» مانند سایر موضوعات عرفیه، عرفی می‌باشد و شارع اقدس، اصطلاح خاصی در آن دو ندارد و با تعریف‌های نزدیک به هم، تعریف شده و تمام این تعاریف مربوط به تشخیص مورد است، مانند قول فقها که: «مدعی کسی است که اگر رها کند رها می‌شود». یا «کسی است که خلاف اصل را ادعا می‌کند» یا «کسی است که در مقام اثبات امری بر علیه دیگری است»؛ و بهتر آن است که موکول به عرف شود. چون گاه می‌شود مدعی و منکر از نظر طرح دعوی و مورد آن مختلف می‌شود و گاهی از نظر مورد دعوی، صورت دعوای طرفین (هر دو طرف هم مدعی و هم منکرند) به خود می‌گیرد.

(مسأله ۱): یشرط فی سماع دعوی المدعی امور: بعضها مربوط بالمدعی، وبعضها بالدعوى، وبعضها بالمدعى علیه، وبعضها بالمدعى به:

مسأله ۱ - در شنیدن دعوی مدعی چند چیز شرط است که بعضی از آنها به مدعی و بعضی به دعوی و بعضی به مدعی علیه و بعضی به مورد دعوی مربوط است:

الأول: البلوغ، فلا تسمع من الطفل ولو كان مرافقاً. نعم، لو رفع الطفل المميز ظلّامته إلى القاضي فإن كان له وليّ أحضره لطرح الدعوى، وإلّا فأحضر المدعى عليه ولاية، أو نصب قيماً له، أو وكلّ وكیلاً فی الدعوى، أو تكفّل بنفسه وأحلف المنكر لو لم تكن بينة. ولو ردّ الحلف فلا أثر لحلف الصغير. ولو علم الوكيل أو الوليّ صحّة دعواه جاز لهما الحلف.

اول: بلوغ است؛ پس از بچه ولو این که نزدیک بلوغش باشد، دعوی مسموع نیست، البته اگر بچه ممیز تظلمش را نزد قاضی ببرد:

- ✓ در صورتی که طفل ولیّ دارد حاکم ولی او را برای طرح دعوی احضار می‌کند.
- ✓ اگر (ولی) ندارد مدعی علیه را با ولایتی که خود قاضی بر امور صغار دارد احضار می‌کند.
- ✓ یا قیمی برای آن طفل نصب می‌کند.
- ✓ یا برای خود وکیل در طرح دعوی می‌گیرد.
- ✓ یا خود قاضی متکفل امر طفل شده و اگر طفل بینه‌ای ندارد منکر را سوگند می‌دهد و اگر منکر حاضر به اداء سوگند نشد و آن را به مدعی برگردانید آن سوگند دیگر خاصیتی ندارد زیرا سوگند صغیر معتبر نیست و اگر وکیل و یا ولی می‌دانند که طفل درست می‌گوید می‌توانند به جای طفل سوگند رد شده را اداء کنند.

الثانی: العقل، فلا تسمع من المجنون ولو كان أدارياً إذا رفع حال جنونه.

دوم: عقل است؛ پس از دیوانه ولو این که ادواری باشد در صورتی که در حال دیوانگی مرافعه را نزد قاضی ببرد، مسموع نمی‌باشد.

الثالث: عدم الحجر لسفه إذا استلزم منها التصرف المالي. و أما السفیه قبل الحجر فتسمع دعواه مطلقاً.

سوم: محجور نبودن به جهت سفاهت است، البته این حجر زمانی مانع می‌شود از اینکه ادعای او مسموع نشود که ادعایش مربوط به امور مالی باشد و اما همین سفیه قبل از آنکه حکم حجر او توسط حاکم صادر شود دعوایش مسموع است چه در امور مالی و چه در غیرمالی.

الرابع: أن لا يكون أجنبياً عن الدعوى، فلو ادعى بدین شخص أجنبی علی الآخر لم تسمع. فلا بدّ فيه من نحو تعلّق به كالولاية و الوكالة، أو كان المورد متعلّق حقّ له.

چهارم: مدعی نسبت به دعوائی که می‌کند اجنبی نباشد؛ پس اگر در دعوای بین دو نفر، شخص ثالثی به نفع یکی ادعا کنند دیگری مسموع نیست؛ بنابراین مدعی باید ارتباطی نظیر ولایت یا وکالت نسبت به آن شخص داشته باشد تا به نفع او ادعائی بکند و یا خودش ذی‌نفع باشد مثل اینکه مال مورد دعوی متعلق حق او باشد (مانند اینکه در اجاره او باشد).

الخامس: أن يكون للدعوى أثر لو حکم علی طبقها، فلو ادعى أن الأرض متحرّكة وأنكرها الآخر لم تسمع. ومن هذا الباب ما لو ادعى الوقف علیه أو الهبة مع التسالم علی عدم القبض، أو الاختلاف فی البيع وعدمه مع التسالم علی بطلانه علی فرض الوقوع، کمن ادعى أنه باع ربوياً وأنكر الآخر أصل الوقوع. ومن ذلك ما لو ادعى أمراً محالاً، أو ادعى أن هذا العنب الذي عند فلان من بستانی، وليس لی إلهذه الدعوى، لم تسمع؛ لأنّه بعد ثبوته بالبیئة لا يؤخذ من الغير لعدم ثبوت كونه له. ومن هذا الباب لو ادعى ما لا یصحّ تملّكه، كما لو ادعى أن هذا الخنزیر أو الخمر لی، فإنّه بعد الثبوت لا یحکم برده إلیه إلّا فیما یكون له الأولویة فيه. ومن ذلك، الدعوى علی غیر محصور، کمن ادعى أن لی علی واحد من أهل هذا البلد دیناً.

پنجم: اینکه اگر بر طبق دعوا حکم شود اثری داشته باشد؛ بنابراین اگر شخصی ادعا کند که زمین در حرکت است و دیگری منکر آن شود چنین دعوائی مسموع نیست و از همین قسم اینکه کسی ادعا کند فلان ملک بر من وقف شده و یا مالک آن را به من هبه کرده است و در عین حال قبول دارد که هر چه بوده باشد قبض و اقباضی واقع نشده، (در نتیجه به فرض هم که وقف یا هبه ای واقع شده باشد بخاطر این که قبض صورت نگرفته باطل است و ادعای مدعی در آن اثری ندارد)؛ و یا دو نفر با هم اختلاف کنند در بیع یکی بگوید فروخته‌ای دیگری بگوید نفروخته‌ام و مدعی قبول داشته باشد که بیع باطل واقع شده، مثلاً مدعی بگوید به بیع ربائی آن را به من فروخته‌ای و دیگری بگوید اصلاً نفروخته‌ام (که در اینجا نیز دعوی اثری ندارد)

از همین قبیل است مواردی که مدعی ادعای امری محال کند و یا ادعا کند سید انگوری که جلو دکان فلانی است از باغ من است و من غیر از این ادعائی ندارم. چنین دعوائی شنیده نمی‌شود، زیرا به فرض که دو شاهد بیاورد انگور را از صاحب دکان نمی‌گیرند و به او نمی‌دهند زیرا او ادعا نکرد که انگور ملک من است بلکه گفت از باغ من است؛ و نیز از همین باب است مواردی که مدعی ادعای ملکیتی چیزی کند که تحت ملک در نمی‌آید مثل اینکه بگوید فلان خوک یا فلان خمر ملک من است، زیرا به فرضی هم که با طریق شرعی دعوی خود را اثبات کند حاکم نمی‌تواند به کسی که خوک را در دست دارد بگوید آن را به مدعی برگردان مگر در مواردی که مدعی حق اولویتی داشته باشد (مثل اینکه آب انگورش خمر شود) و ممکن است به علاج غیرمحصور داشته باشد مثلاً ادعا کند من از یک نفر از اهل این شهر طلبی دارم.

السادس: أن يكون المدعى به معلوماً بوجه، فلا تسمع دعوى المجهول المطلق، كأن ادعى أن لي عنده شيئاً؛ للتردد بين كونه ممّا تسمع فيه الدعوى أم لا. و أمّا لو قال: «إن لي عنده فرساً أو دابةً أو ثوباً» فالظاهر أنه تسمع، فبعد الحكم بشبوتها يطالب المدعى عليه بالتفسير، فإن فسّر ولم يصدّق المدعى فهو دعوى أخرى و إن لم يفسّر لجهالة - مثلاً - فإن كان المدعى به بين أشياء محدودة يقرع على الأقوى. و إن أقر بالتلف ولم ينازعه الطرف فإن اتفقا في القيمة، وإلا ففي الزيادة دعوى أخرى مسموعة.

نیشتم: باید مورد ادعا باید چیزی باشد که به نحوی معلوم باشد، پس ادعاء در مورد چیز مجهول مطلق مسموع نیست، مثل اینکه کسی نزد قاضی ادعا کند که من نزد این شخص یک چیزی دارم زیرا بین این که آن چیز از چیزهایی است که ادعا در آن مسموع است یا نیست، مردد است.

اما اگر مدعی ادعا کند که من نزد این شخص یا اسبی یا حیوانی و یا جامه‌ای دارم ظاهراً دعوایش مسموع است و بعد از آنکه حکم به ثبوت آن شد حاکم از مدعی علیه می خواهد که ادعای مدعی را تفسیر کند (یعنی بگوید جامه بوده یا حیوان یا چیز دیگر):

- ✓ اگر مثلاً گفت: فلان چیز بوده ولی مدعی تصدیقش نکرد دعوی دعوائی دیگر می شود
 - ✓ اگر تفسیر نکرد و گفت نمی دانم در صورتی که مورد ادعا بین چند چیز محدود باشد بنابر اقوی با قرعه آن را معلوم می کنند.
 - ✓ اگر مدعی علیه اقرار کرد که آری او نزد من فلان چیز را داشت اما تلف شد مدعی هم ادعا تلف او را رد نکرد:
۱. اگر در قیمت آن اتفاق دارند که همان مبلغ را به مدعی می پردازد.

۲. اگر اختلاف داشته باشند نسبت به مقدار زاید دعوائی دیگر طرح می شود که آن نیز مسموع است.

السابع: أن يكون للمدعى طرف يدعى عليه، فلو ادعى أمراً من دون أن تكون على شخص ينازعه فعلاً لم تسمع، كما لو أراد إصدار حكم من فقيه يكون قاطعاً للدعوى المحتملة، فإن هذه الدعوى غير مسموعة. ولو حكم الحاكم بعد سماعها؛ فإن كان حكمه من قبيل الفتوى - كأن حكم بصحة الوقف الكذائي، أو البيع الكذائي - فلا أثر له في قطع المنازعة لو فرض وقوعها. و إن كان من قبيل أن لفلان على فلان ديناً بعد عدم النزاع بينهما، فهذا ليس حكماً يترتب عليه الفصل و حرمة النقص، بل من قبيل الشهادة، فإن رفع الأمر إلى قاضٍ آخر يسمع دعواه، ويكون ذلك الحاكم من قبيل أحد الشهود، ولو رفع الأمر إليه وبقى على علمه بالواقعة، له الحكم على طبق علمه.

هفتم: اینکه دعوی طرف داشته باشد پس اگر ادعای چیزی کند بدون آنکه علیه کسی باشد و کسی فعلاً منکر ادعای او باشد طرح دعوی کند چنین دعوائی مسموع نیست و این در جائی فرض دارد که شخصی بخواهد حاکم را وادار کند به اینکه حکمی را بعد از شنیدن دعوی او صادر کند تا این حکم قاطع نزاعی باشد که ممکن است بعدها پیش بیاید چنین دعوائی قابل استماع نیست.

- اگر حاکم بعد از شنیدن دعوای مدعی حکم کند حکمش دو جور ممکن است باشد:
- ۱. یکی اینکه به صورت فتوا باشد مثل اینکه بگوید اگر فلان قسم وقف و یا فلان نوع بیع صورت بگیرد صحیح است چنین چیزی خاصیت حکم را که همانا رفع منازعه در صورت وقوع آن است ندارد.
- ۲. دیگر اینکه اگر از قبیل تایید باشد و خواسته باشد بگوید فلانی از فلان کس فلان مبلغ را طلبکار است این در حقیقت از قبیل شهادت است و حکمی که اثرش فصل خصومت است و نقض آن حرام است نمی باشد.
- این شهادت ممکن است در دو جا فایده بدهد:
- ۱. یکی اینکه روزی بین همین مدعی و شخصی دیگر نزاع شود و مدعی به حاکمی دیگر مراجعه نموده تا او به دعوایش رسیدگی کند در آن روز حکم حاکم اولی به منزله یک شاهد برای مدعی می شود.

۲. یکی دیگر اینکه روزی همان نزاعی که محتمل بود اتفاق بیافتند و مدعی با خصم خودش به همین حاکم اولی مراجعه کند تا بین آن دو فصل خصومت نماید و این حاکم تا آن لحظه واقعه مدعی را به خاطر نگه داشته باشد یعنی بیادش باشد که چندی قبل همین مدعی به وی مراجعه کرد و او واقعه‌ای را از وی شنید که در این صورت می‌تواند مطابق علمش حکم صادر کند.

الثامن: الجزم فی الدعوی فی الجملة. والتفصیل: أنه لا إشكال فی سماع الدعوی إذا أوردها جزءاً و أما لو ادعى ظناً أو احتمالاً، ففي سماعها مطلقاً، أو عدمه مطلقاً، أو التفصیل بین موارد التهمة وعدمها؛ بالسماع فی الأول، أو التفصیل بین ما يتعسر الاطلاع عليه كالسرقة وغيره، فتسمع فی الأول، أو التفصیل بین ما يتعارف الخصومة به - كما لو وجد الوصى أو الوارث سنداً أو دفترأ فيه ذلك، أو شهد به من لا يوثق به - وبين غيره، فتسمع فی الأول، أو التفصیل بین موارد التهمة وما يتعارف الخصومة به وبين غيرهما، فتسمع فيهما، وجوه، الأوجه الأخير. فحينئذ لو أقر المدعى عليه أو قامت البينة فهو وإن حلف المدعى عليه سقطت الدعوى، ولو ردّ اليمين لا يجوز للمدعى الحلف، فتتوقف الدعوى، فلو ادعى بعده جزءاً أو عثر على بينة ورجع إلى الدعوى تُسمع منه.

هشتم: اینکه مدعی ادعای خود را به صورت قطعی و جزمی طرح کند، تفصیل این شرط این است که اشکالی نیست در اینکه اگر مدعی دعوی خود را به طور جزم مطرح کند دعویش مسموع است.

اگر به طور مظنه و یا احتمالی مطرح کند آیا باز هم دعویش مسموع است به هر نحو که باشد و یا مسموع نیست به هر نحوی که بوده باشد؟

- اینکه بین موارد تفصیل قائل شویم و بگوئیم:

✓ در مورد تهمت مسموع است.

✓ در غیر اینگونه موارد مسموع نیست.

- یا این تفصیل دهیم که:

✓ اگر مواردی است که اطلاع بر آن دشوار است نظیر سرقت و غیره دعوی احتمالی هم مسموع است.

✓ در غیر این گونه موارد مسموع نیست.

- یا این تفصیل که:

✓ در آنچه خصومت در آن متعارف است دعوی احتمالی مسموع باشد مثل اینکه وصی میت و یا وارث او سندی یا دفتری از میت پیدا کند که در آن نوشته فلان مبلغ از فلانی طلب دارم و یا شخص غیر موثقی شهادت دهد که میت فلان مبلغ از فلان کس طلب داشته است.

✓ در آنچه که خصومت در آن متعارف نیست مسموع نباشد.

- یا این تفصیل که:

✓ در موارد تهمت و خصومت‌های متعارف مسموع باشد.

✓ در غیر آن نباشد.

وجوهی است که از همه وجیه‌تر همین وجه اخیر است و بنابر آن:

✓ اگر مدعی علیه اقرار کند و یا مدعی اقامه بینه کند حکم روشن است.

✓ اگر هیچ یک از اقرار و بینه نبود و مدعی علیه سوگند خورد که من بدهکار نیستم دعوی ساقط می‌شود.

✓ اگر سوگند را به مدعی رد کند او نمی‌تواند طبق دعوایش سوگند بخورد برای این که ادعایش جزمی نیست و احتمالی است در نتیجه دعوایش متوقف می‌ماند.

✓ اگر بعدها توانست به طور جزم ادعا کند و یا به شاهی برخورد نمود مجدداً طرح دعوی می‌کند و دعوایش مسموع است.

التاسع: تعيين المدعى عليه، فلو ادعى على أحد الشخصين أو الأشخاص المحصورين لم تسمع على قول، والظاهر سماعها؛ لعدم خلوها عن الفائدة؛ لإمكان إقرار أحدهما لدى المخاصمة، بل لو اقيمت البيّنة على كون أحدهما مديوناً—مثلاً—فحكم الحاكم بأن الدين على أحدهما، فثبت بعد براءة أحدهما، يحكم بمديونية الآخر، بل لا يبعد بعد الحكم الرجوع إلى القرعة، فيفرّق بين ما علما أو علم أحدهما باشتغال ذمة أحدهما فلا تأثير فيه، وبين حكم الحاكم لفصل الخصومة، فيقال بالافتراء.

نهم: تعيين مدعى عليه است؛ پس اگر بگویند من از یکی از این دو و یا چند نفر (محصور) طلب دارم، دعوايش بنابر قولی مسموع نیست و لكن على الظاهر مسموع است. چون این دعوی خالی از فایده نیست، زیرا ممکن است هنگام مخاصمه یکی از آن دو و یا چند نفر اقرار کند (مثلاً من بدهکار بودم لكن پرداختم).

بلکه اگر اقامه بیینه شود بر اینکه مثلاً یکی از آنها مديون است و حاکم هم حکم کند به اینکه یکی از شما دو نفر مديون هستيد و پس از چندی ثابت شود این که از آن دو نفر فلان شخص بري الذمه است و بدهکار نیست قهراً حکم می‌شود به اینکه آن دیگری مديون است، بلکه بعید نیست همین که حکم شد به این که یکی از آن دو مديون است برای تعیین او به قرعه رجوع کنند، پس فرق است بین این که:

۱. آن دو و یا یکی از آن دو علم داشته باشد به اینکه یا خود او و یا رفیقش مشغول الذمه است.

۲. و بین جائی که حاکم حکم کند به اینکه یکی از آن دو مشغول الذمه است.

✓ در صورت اول هیچ کدام علم به مشغول الذمه بودن خود ندارد.

✓ در صورت دوم به خاطر حکم حاکم به قرعه رجوع می شود.

(مسألة ۲): لا يشترط في سماع الدعوى ذكر سبب استحقاقه، فتكفي الدعوى بنحو الإطلاق من غير ذكر السبب؛ سواء كان المدعى به عيناً أو ديناً أو عقداً من العقود. نعم، في دعوى القتل اشترط بعض لزوم بيان أنه عن عمد أو خطأ، بمباشرة أو تسبيب، كان هو قاتلاً أو مع الشركة.

مسألة ۲ - **عدم شرط ذکر سبب استحقاق مدعی:** در شنیدن دعوی ذکر سبب استحقاق مدعی، شرط نیست؛ پس ادعا به طور مطلق بدون ذکر سبب کفایت می‌کند؛ خواه مورد دعوی، عین باشد یا دین یا عقدی از عقود. البته در دعوی قتل بعضی شرط کرده‌اند که لازم است بیان شود که از روی عمد بوده یا از روی خطا، به مباشرت بوده یا به تسبیب، قاتل تنها بوده یا شریک جرم داشته است.

(مسألة ۳): لو لم يكن جازماً فأراد الدعوى على الغير، لا بد أن يبرزها بنحو ما يكون من الظن أو الاحتمال، ولا يجوز إبرازها بنحو الجزم ليقبل دعواه؛ بناء على عدم السماع من غير الجازم.

مسألة ۳ - **عدم استماع دعوی غیر جزمی و غیر قطعی:** دعوی غیر جزمی و غیر قطعی مسموع نیست کسی که به ادعای خود جزم و قطع ندارد جایز نیست برای مسموع شدن دعوايش آن را به شکل جزمی بیان کند بلکه باید حقیقت را بگویند یعنی بگویند من بر این ادعای خودم مظنه دارم و یا احتمال می‌دهم.

(مسألة ۴): لو ادعى اثنان—مثلاً—بأن لأحدهما على أحد كذا تسمع، وبعد الإثبات على وجه الترديد يقرع بينهما.

مسئله ۴ - ادعای دو نفر نسبت به طلب از یک نفر و توسل به قرعه: اگر دو نفر یا بیشتر ادعا کنند به اینکه یک نفر از ما چند نفر فلان مبلغ از فلان شخص طلب دارد این دعوی مسموع است و بعد از آن که حاکم حکم به ثبوت آن به طور مردد کرد در تعیین شخص طلبکار قرعه می‌اندازند.

(مسئله ۵): لا یشرط فی سماع الدعوی حضور المدعی علیه فی بلد الدعوی، فلو ادعی علی الغائب من البلد؛ سواء كان مسافراً، أو كان من بلد آخر - قریباً كان أو بعيداً- تسمع، فإذا أقام البینه حکم القاضي علی الغائب، ويردّ علیه ما ادعی إذا كان عیناً، ویباع من مال الغائب ویؤدی دینه إذا كان دیناً. ولا يدفع إليه إلامع الأمن من تضرر المدعی علیه لو حضر وقضى له؛ بأن يكون المدعی ملیاً أو كان له كفيل. وهل يجوز الحكم لو كان غائباً وأمكن إحضاره بسهولة، أو كان فی البلد وتعدّر حضوره بدون إعلامه؟ فيه تأمل. ولا فرق فی سماع الدعوی علی الغائب بین أن يدعی المدعی جحود المدعی علیه وعدمه.

نعم، لو قال: «إنّه مقرّر ولا مخاصمه بیننا» فالظاهر عدم سماع دعواه، وعدم الحكم. والأحوط عدم الحكم علی الغائب إلّا بضمّ اليمين. ثمّ إنّ الغائب علی حجّته، فإذا حضر وأراد جرح الشهود أو إقامة بینه معارضة، يقبل منه لو قلنا بسماع بینه.

مسئله ۵ - عدم شرط حضور مدعی علیه: در شنیدن دعوی، حضور مدعی علیه در شهر دعوی شرط نمی‌باشد.

- ✓ پس اگر بر شخص غائب از آن شهر، ادعا کند (خواه مسافر باشد یا از شهر دیگر و خواه آن شهر نزدیک یا دور باشد) مسموع است.
- ✓ پس اگر اقامه بینه نماید قاضی بر غائب حکم می‌کند و آنچه که ادعا کرده در صورتی که عین باشد بر او رد می‌شود.
- ✓ در صورتی که دین باشد، از مال شخص غائب فروخته می‌شود و دین او به مدعی پرداخت می‌گردد، البته در صورتی که او می‌دهد که از تضرر مدعی علیه ایمن باشد به این صورت که مدعی شخص ثروتمندی باشد و یا اگر تهی دست هست کفیلی از او بگیرد.
- آیا صدور حکم غیابی جایز است؟ حتی در صورتی که احضار طرف آسان باشد؟
- و یا اصلاً به سفر نرفته و در شهر حاضر باشد لکن حضور او بدون اعلام به وی متحذر باشد؟
- ✓ مسئله محل تأمل است؛ و در مسموع بودن دعوی علیه غائب فرقی نیست بین اینکه مدعی ادعا کند که طرف من منکر حق من است و یا ادعا نکند، بلکه اگر مدعی بگوید طرف من خودش نیز به این حق من اعتراف دارد و اصلاً بین من و او مخاصمه‌ای نیست علی‌الظاهر دعوايش مسموع نیست و حاکم حکم نمی‌کند.
- ✓ و نزدیک‌تر به احتیاط آن است که در موارد حکم غیابی علاوه بر بینه از مدعی سوگند هم بگیرد اگر سوگند هم یاد کرد آن وقت علیه غائب حکم صادر کند.
- ✓ مطلب دیگر اینکه موارد غائب بر حجت خود باقی است یعنی او هر زمانی که حاضر شد و فهمید که علیه او حکمی صادر شده می‌تواند از خود دفاع کند و مثلاً شهود مدعی را مخدوش سازد و یا خودش علیه بینه او بینه اقامه کند، البته این در صورتی است که بینه از منکر پذیرفته شود (و اما اگر بگوئیم اقامه بینه مخصوص مدعی است و منکر تنها می‌تواند سوگند یاد کند دیگر این راه برای غائب بسته خواهد بود).

(مسئله ۶): الظاهر اختصاص جواز الحكم علی الغائب بحقوق الناس، فلا يجوز الحكم علیه فی حقوق الله تعالی مثل الزنا، ولو كان فی جنایه حقوق الناس وحقوق الله، كما فی السرقة، فإنّ فیها القطع و هو من حقوق الله، وأخذ المال وردّه إلى صاحبه و هو من حقوق الناس، جاز الحكم فی حقوق الناس دون حقوق الله، فلو أقام المدعی البینه حکم الحاكم، ویؤخذ المال علی ما تقدّم.

مسئله ۶ - صدور حکم غیابی در دعاوی حق الناس: علی‌الظاهر جواز حکم کردن علیه غائب به حقوق الناس اختصاص دارد و اما در حقوق الله نظیر زنا صادر کردن حکم علیه غائب جایز نیست و اگر در جرمی هم حق الناس باشد و هم حق الله نظیر سرقت که گرفتن مال

از سارق و رد کردن آن به صاحبش حق الناس و بریدن دست دزد حق الله است تنها نسبت به حق الناس آن حکم کردن جایز است، پس اگر مدعی اقامه بینه کرده به این که متهم به خانه او دستبرد زده حاکم تنها حکم می‌کند به اینکه مال صاحب خانه را به او برگرداند به بیانی که گذشت و نمی‌تواند به قطع دست او نیز حکم کند.

(مسأله ۷): لو تَمَّت الدَّعْوَى مِنَ الْمَدْعَى، فَإِنَّ التَّمَسُّ مِنَ الْحَاكِمِ إِحْضَارَ الْمَدْعَى عَلَيْهِ أَحْضَرَهُ، وَلَا يَجُوزُ التَّأْخِيرُ غَيْرَ الْمُتَعَارَفِ. وَمَعَ عَدَمِ التَّمَاسَةِ وَعَدَمِ قَرِينَةٍ عَلَى إِرَادَتِهِ فَالظَّاهِرُ تَوْقُفُهَا إِلَى أَنْ يَطْلُبَهُ.

مسأله ۷ - حضور مدعی علیه: اگر دعوی از مدعی تمام شود، پس اگر از حاکم بخواهد که مدعی علیه را حاضر نماید، حاکم باید او را احضار کند و تأخیر غیرمعارف آن جایز نیست؛ و در صورت نخواستن مدعی و نبودن قرینه‌ای که بر خواست او دلالت کند، ظاهر آن است که دعوی متوقف می‌شود تا مدعی، احضار او را مطالبه نماید.

فصل: فی جواب المدعی علیه

المدعی علیه: إِمَّا أَنْ يَسْكُتَ عَنِ الْجَوَابِ، أَوْ يَقِرَّ، أَوْ يَنْكَرُ، أَوْ يَقُولُ:

«لَا أَدْرِي»، أَوْ يَقُولُ: «أَدَيْتُ»، وَنَحْوَ ذَلِكَ مِمَّا هُوَ تَكْذِيبٌ لِلْمَدْعَى.

القول: فی الجواب بالإقرار

جواب مدعی علیه

مدعی علیه در مقابل ادعای مدعی یا:

- ✓ سکوت می‌کند و هیچ جوابی نمی‌دهد،
- ✓ یا اقرار می‌کند که مدعی درست می‌گوید
- ✓ یا اینکه انکار می‌کند و یا می‌گوید: (من نمی‌دانم)
- ✓ یا می‌گوید: (من پرداخته‌ام) و امثال اینها که حاصلش تکذیب مدعی است.

(مسأله ۱): إِذَا أَقَرَّ الْمَدْعَى عَلَيْهِ بِالْحَقِّ عَيْنًا أَوْ دَيْنًا وَكَانَ جَامِعًا لَشُرَاطِ الْإِقْرَارِ وَحُكْمِ الْحَاكِمِ أَلْزَمَهُ بِهِ، وَانْفَصَلَتِ الْخُصُومَةُ، وَتَرْتَّبَ عَلَيْهِ لَوَازِمُ الْحُكْمِ، كَعَدَمِ جَوَازِ نَقْضِهِ، وَعَدَمِ جَوَازِ رَفْعِهِ إِلَى حَاكِمٍ آخَرَ، وَعَدَمُ جَوَازِ سَمَاعِ الْحَاكِمِ دَعْوَاهُ، وَغَيْرَ ذَلِكَ. وَلَوْ أَقَرَّ وَلَمْ يَحْكَمْ فَهُوَ مَأْخُوذٌ بِإِقْرَارِهِ، فَلَا يَجُوزُ لِأَحَدٍ التَّصَرُّفُ فِيهَا عِنْدَهُ إِذَا أَقَرَّ بِهِ إِلَّا بِإِذْنِ الْمَقْرَرِّ لَهُ، وَجَازٌ لْغَيْرِهِ إِلْزَامُهُ، بَلْ وَجِبَ مِنْ بَابِ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ. وَكَذَا الْحَالُ لَوْ قَامَتِ الْبَيِّنَةُ عَلَى حَقِّهِ مِنْ جَوَازِ تَرْتِيبِ الْأَثَرِ عَلَى الْبَيِّنَةِ، وَعَدَمُ جَوَازِ التَّصَرُّفِ إِلَّا بِإِذْنٍ مِنْ قَامَتِ عَلَى حَقِّهِ. نَعَمْ، فِي جَوَازِ إِلْزَامِهِ أَوْ وَجُوبِهِ مَعَ قِيَامِ الْبَيِّنَةِ مِنْ بَابِ الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ إِشْكَالٌ؛ لِاحْتِمَالِ أَنْ لَا يَكُونَ الْحَقُّ عِنْدَهُ ثَابِتًا وَلَمْ تَكُنِ الْبَيِّنَةُ عِنْدَهُ عَادِلَةً، وَمَعَهُ لَا يَجُوزُ أَمْرُهُ وَنَهْيُهُ، بِخِلَافِ الثَّبُوتِ بِالْإِقْرَارِ.

جواب آن به اقرار

مسأله ۱ -

اقرار مدعی علیه و صدور حکم: اگر پاسخ مدعی علیه از ادعای مدعی که یا عین است یا دین، اقرار به حق مدعی باشد و قبول کند که مدعی درست می‌گوید و او همه شرایط اقرار را دارا باشد، حاکم حکم به حق نموده و او را ملزم می‌کند بر اینکه حق مدعی را بدهد و خصومت

نتیجه صدور حکم: همه لوازم حکم بر این حکم حاکم مترتب می‌شود، از قبیل اینکه نقض آن حرام است و دیگر جایز نیست این خصومت نزد حاکمی دیگر مطرح شود و برای حاکم دیگر نیز جایز نیست دعوای او را استماع کند و لوازم دیگر.

اقرار مدعی علیه و عدم صدور حکم: اما اگر او (مدعی علیه) اقرار کند لکن حاکم حکم نکند، او به اقرار خودش مأخوذ است یعنی دیگری نمی‌تواند در آن مال که از مدعی نزد او است تصرف سازد مگر با اجازه مقرر؛ بلکه واجب است (بر دیگری که مدعی علیه را ملزم کند) چون مصداق امر به معروف است.

عدم اقرار مدعی علیه و اقامه بینه توسط مدعی و عدم صدور حکم: در جائی هم که مدعی علیه اقرار نکرده لکن مدعی بر حق خود اقامه بینه نموده ولی حاکم حکم نکرد همین مطلب می‌آید یعنی بر غیر حاکم نیز جایز است ترتیب اثر بر بینه بدهد و منکر را غیرمجاز در تصرف آن مال بداند، چون بینه قائم شده است بر این که مال دیگری است و منکر و هر شخص دیگر تنها با اجازه مقرر می‌تواند در آن مال تصرف کند.

✓ آیا غیر حاکم (اشخاص دیگر) هم می‌تواند منکر را الزام (به عدم تصرف) بدان مال مدعی کند و آیا این کار به عنوان امر به معروف واجب است یا نه؟ محل اشکال است چون ممکن است منکر آن مال را واقعا مال خودش بداند و یا بینه مدعی از نظر او عادل نباشد و با وجود این احتمال دیگر امر به معروف و نهی از منکر صادق نیست به خلاف اینکه حق مدعی با اقرار منکر ثابت شود و با این احتمال، امر و نهی او جایز نمی‌باشد، به خلاف آن که با اقرار ثابت شده باشد.

(مسأله ۲): بعد إقرار المدعی علیه لیس للحاکم علی الظاهر الحکم إلّا بعد طلب المدعی، فإذا طلب منه یجب علیه الحکم فیما یتوقف استیفاء حقّه علیه علی الأقوی، ومع عدم التوقف علی الأحوط، بل لا یخلو من وجه. و إذا لم یطلب منه الحکم أو طلب عدمه فحکم الحاکم، ففی فصل الخصومة به تردد.

مسأله ۲ - درخواست مدعی برای صدور حکم و وجوب صدور حکم برای قاضی: بعد از آنکه مدعی علیه اقرار کرد حاکم علی‌الظاهر حق ندارد حکم کند مگر بعد از درخواست مدعی، اگر مدعی تقاضای حکم کرد آن وقت است که بر حاکم واجب است حکم کند و بنابر اقوی این وجوب حکم در جائی است که مدعی بدون آن نمی‌تواند حق خود را استیفاء کند.

✓ در جائی که بدون حکم هم استیفاء حق برای او ممکن است وجوب حکم احتیاطی است بلکه خالی از وجه هم نیست و اما اگر مدعی تقاضای صدور حکم نکند و یا بگوید حکم نکن و در عین حال حاکم حکم کند در فصل خصومت کردن آن حکم تردید است.

(مسأله ۳): الحکم: إنشاء ثبوت شیء، أو ثبوت شیء علی ذمه شخص، أو الإلزام بشیء، ونحو ذلك. ولا یعتبر فیہ لفظ خاص، بل الإلزام بإنشاء بکل ما دلّ علی المقصود - کأن یقول: «قضیت» أو «حکمت» أو «ألزمت» أو «علیک دین فلان» أو «هذا الشیء لفلان»، وأمثال ذلك - من کلّ لغة کان إذا ارید الإنشاء، ودلّ اللفظ بظاهره علیه ولو مع القرینة.

مسأله ۳ - تعریف حکم: حکم عبارت است از: انشاء وقوع امری و یا ثبوت چیزی بر ذمه کسی و یا عبارت است از الزام به چیزی و امثال آن و در صحت آن لفظ خاصی معتبر نیست.

انشاء حکم: آنچه که لازم است انشاء است به هر لفظی که انشاء را افاده کند محقق می‌شود، مثل این که حاکم بگوید: قضاوت کردم و یا حکم کردم و یا من تو را الزام می‌کنم و یا تو به فلانی بدهکار هستی و یا این مال ملک فلانی است و امثال این عبارات به هر لفظی و زبانی که باشد همین که حاکم در مقام حکم باشد و آن لفظ را بگوید که به ظاهرش ولو با قرینه دلالت بر حکم کند کافی است.

(مسأله ۴): لو التمس المدعى أن يكتب له صورة الحكم أو إقرار المقر، فالظاهر عدم وجوبه إلا إذا توقف عليه استنقاذ حقه. وحينئذ هل يجوز له مطالبة الأجر أم لا؟ الأحوط ذلك وإن لا يبعد الجواز. كما لا إشكال في جواز مطالبة قيمة القرطاس والمداد. و أما مع عدم التوقف فلا شبهة في شيء منها. ثم إنه لم يكتب حتى يعلم اسم المحكوم عليه ونسبه على وجه يخرج عن الاشتراك والإبهام. ولو لم يعلم لم يكتب إلّا مع قيام شهادة عدلين بذلك، ويكتب مع المشخصات النافية للإبهام والتدليس، ولو لم يحتج إلى ذكر النسب وكفى ذكر مشخصاته اكتفى به.

مسأله ۴ - درخواست مدعی برای نوشتن صورت جلسه و اقرار مقر: اگر مدعی از حاکم تقاضا کند که صورت جلسه حکم و یا اقرار مقر را بنویسد، علی الظاهر نوشتن بر حاکم واجب نمی‌شود، مگر در جایی که اگر ننویسد مدعی نتواند حق خود را استیفاء کند.

در چنین صورتی آیا حاکم می‌تواند از مدعی در مقابل کتابتش مطالبه اجرت کند یا نه؟

✓ نزدیک‌تر به احتیاط نگرفتن اجرت است هر چند که جوازش بعید نیست و اما مطالبه قیمت کاغذ و مرکب بدون اشکال و جایز است.
 ✓ اما در غیر این صورت یعنی در جایی که بدون دست‌خط هم استیفاء حق برای مدعی ممکن باشد در هیچ یک از آنها یعنی گرفتن اجرت برای نوشتن و گرفتن بهای کاغذ و مرکب شبهه‌ای نیست.

طریقه نوشتن صورت جلسه و اقرار مقر: اگر خواست بنویسد باید قبلاً نام محکوم‌علیه و نام پدر او را به طوری بنویسد که دیگر ابهامی باقی نماند و هم نامی و اگر (نام محکوم‌علیه و نام پدر او) معلوم نشود، نوشته نمی‌شود مگر با قیام شهادت دو عادل به آن و با مشخصاتی که ابهام و تدلیس را از بین می‌برد نوشته می‌شود و اگر موردی ذکر نسب لازم نبود کافی است مشخصات او را ذکر کند.

(مسأله ۵): لو كان المقرّ واجداً للزم بالتأدية، ولو امتنع أجبره الحاكم وإن ماطل وأصرّ على المماطلة، جازت عقوبته بالتغليظ بالقول حسب مراتب الأمر بالمعروف، بل مثل ذلك جائز لسائر الناس، ولو ماطل حبسه الحاكم حتى يؤدي ما عليه، وله أن يبيع ماله إن لم يمكن إلزامه ببيعه. ولو كان المقرّ به عيناً يأخذها الحاكم بل وغيره من باب الأمر بالمعروف، ولو كان ديناً أخذ الحاكم مثله في المثليات وقيمته في القيميات بعد مراعاة مستثنيات الدين، ولا فرق بين الرجل والمرأة فيما ذكر.

مسأله ۵ - تمکن مقر و اقدامات حاکم: اگر مقر متمکن باشد و بتواند حق مدعی را به او بپردازد:

- ✓ حاکم او را ملزم به پرداخت می‌کند و اگر زیر بار نرفت اجبارش می‌کند.
- ✓ اگر امروز و فردا کرد عقوبت او با تندی در گفتار - بر طبق مراتب امر به معروف - جایز است. بلکه این مقدار از عقوبت برای غیر حاکم نیز جایز است.
- ✓ اگر خشونت زبانی موثر واقع نشد او را زندانی می‌کند تا زمانی که دمه خود را بری سازد.
- ✓ همچنان که می‌تواند او را ملزم کند به فروختن چیزی و اگر نپذیرفت حاکم خودش مالی را از او بفروشد و حق مدعی را بپردازد.
- اگر «مقرّبه» عین (معین) باشد (نظیر یک تخته قالی) حاکم می‌تواند آن را از او بستاند و به صاحبش رد کند، بلکه غیر حاکم نیز می‌تواند به عنوان امر به معروف این کار را انجام دهد.
- اگر آن مال دین باشد حاکم مثل آن را (اگر مثلی باشد) و یا قیمتش را (اگر قیمی باشد) از او می‌ستاند.
- البته مستثنیات دین را باید رعایت کند و در آنچه که گفته شد بین زن و مرد فرقی نیست.

(مسأله ۶): لو ادعى المقرّ الإعسار وأنكره المدعى، فإن كان مسبوقاً باليسار فادعى عروض الإعسار فالقول قول منكر العسر وإن كان مسبوقاً بالعسر فالقول

قوله، فإن جهل الأمران ففي كونه من التداعى أو تقديم قول مدعى العسر تردد؛ وإن لا يبعد تقديم قوله.

مسأله ۶ - ادعای اعسار مقرر: اگر مقر ادعای اعسار (تنگدستی) نماید و مدعی آن را انکار کند:

- ✓ در صورتی که (مقر) مسبوق به یسار (توانگری) بوده و ادعا کند که در این ایام تهی دست شده‌ام قول منکر (مدعی) مقدم است.
- ✓ و اگر مسبوق به عسر باشد قول، قول مقر است.
- ✓ اگر سابقه او معلوم نباشد که چه بوده مسئله مورد تردد است، در این که آیا مورد تداعى است و حکم تداعى بر آن جاری می شود؟ یا قول مدعی معسر مقدم می‌باشد؟ تردید است؛ اگرچه تقدیم قول او (مدعی اعسار) بعید نیست.

(مسأله ۷): لو ثبت عسره، فإن لم يكن له صنع أو قوة على العمل، فلا إشكال في إنظاره إلى يساره. وإن كان له نحو ذلك، فهل يُسَلِّمُ الحاكم إلى غريمه ليستعمله أو يؤجره، أو أنظره وألزمه بالكسب لتأدية ما عليه، ويجب عليه الكسب لذلك، ولم يلزمه بالكسب، ولم يجب عليه الكسب لذلك، بل لو حصل له مال يجب أداء ما عليه؟ وجوه، لعل الأوجه أوسطها. نعم، لو توقف إلزامه بالكسب على تسليمه إلى غريمه يسلمه إليه ليستعمله.

مسأله ۷ - اعسار مقرر: اگر اعسار مقر به ثبوت برسد در صورتی که صنعتی و یا نیروی کاری نداشته باشد اشکالی نیست در اینکه باید او را مهلت دهند تا متمکن شود،

- ✓ اگر دارای صنعت یا نیروی کار باشد، آیا حاکم او را تحویل طلبکارش می‌دهد تا از وی کار بکشد؟
- ✓ یا اینکه او را به اجیری بدهد و اجرتش را بابت طلبش بردارد؟
- ✓ یا حاکم مهلتش می‌دهد و ملزمش می‌کند که در این مهلت به کار و کسب بپردازد تا بتواند ذمه خود را بری سازد و در نتیجه کاسبی کردن برای دادن قرض بر او واجب شود؟
- ✓ یا آنکه حاکم او را مهلت بدهد و الزامش هم نکند و در نتیجه کاسبی کردن بر او واجب نشود؟ بلکه اگر به خودی خود صاحب مالی شد آن وقت اداء دین بر او واجب شود؟

وجوهی است که شاید وجیه‌ترین آنها وجه میانی باشد، بله اگر بنابر همان وجه میانی الزام به کسب ممکن نشد مگر به همین که او را تسلیم طلبکارش کند و طلبکار او را بکار بگیرد آن وقت تسلیم به طلبکار جایز است.

(به عبارت دیگر حاکم در صورتی معسر را تحویل به طلبکار می‌دهد که الزام به کسب طلب ممکن نباشد مگر در صورتی که معسر را تحویل به طلبکار دهد.)

(مسأله ۸): إذا شك في إعساره وإيساره وطلب المدعى حبه إلى أن يتبين الحال حبه الحاكم وإذا تبين إعساره خلى سبيله وعمل معه كما تقدم، ولا فرق في ذلك وغيره بين الرجل والمرأة، فالمرأة المماثلة يعمل معها نحو الرجل المماثل، ويحبسها الحاكم كما يحبس الرجل إلى تبين الحال.

مسأله ۸ - شك در اعسار: اگر حاکم شک داشته باشد در فقر و دارائی بدهکار و مدعی از او بخواهد که او را تا روشن شدن وضعیت زندانی کند حاکم باید او را حبس کند و سپس اگر روشن شد تهی دست است رهایش نموده رفتاری را که در مسئله قبل بیان کردیم با او انجام می‌دهد

اعسار زن: در این حکم و احکام دیگر فرقی بین زن و مرد نیست، پس زنی هم که بدهی خود را نمی‌دهد و با طلبکار امروز و فردا می‌کند با او همان معامله را می‌کند که با مرد می‌کرد و او را حبس می‌کند آن طور که مرد را حبس می‌کرد تا وضعیتش روشن شود.

(مسأله ۹): لو كان المديون مريضاً يضره الحبس، أو كان أجيراً للغير قبل حكم الحبس عليه، فالظاهر عدم جواز حبسه.

مسأله ۹ - **عدم حبس مديون در شرایط خاص:** اگر مديون مريضی باشد که زندان برایش ضرر داشته باشد یا اگر قبل از حکم حبس بر او، اجیر دیگری باشد ظاهر آن است که زندان نمودن او جایز نیست.

(مسأله ۱۰): ما قلنا من إلزام المعسر بالكسب مع قدرته عليه، إنما هو فيما إذا لم يكن الكسب بنفسه حرجاً عليه أو منافياً لشأنه، أو الكسب الذي أمكنه لا يليق بشأنه بحيث كان تحمله حرجاً عليه.

مسأله ۱۰ - **عدم الزام به کسب در صورت حرج معسر یا منافی شأن معسر:** آنچه ما گفتیم از الزام کسی که عسر دارد بر کسب - در صورتی که بر آن توانا باشد - در جایی است که کسب، به خودی خود بر او حرج نباشد یا منافی شأن او نباشد یا به صورتی نباشد که کسبی که برایش ممکن است، مناسب شأنش نباشد به طوری که تحمل آن برایش حرجی باشد.

(مسأله ۱۱): لا يجب على المرأة التزوج لأخذ المهر وأداء دينها، ولا على الرجل طلاق زوجته لدفع نفقتها لأداء الدين، ولو وهبه ولم يكن في قبولها مهانة و حرج عليه يجب القبول لأداء دينه.

مسأله ۱۱ -

عدم وجوب ازدواج زن برای پرداخت دین: زنی که بدهکار است و نمی‌تواند بدهی خود را بدهد بر او واجب نیست برای اداء دینش شوهر کند و مهریه بگیرد و با آن دین خود را اداء کند.

عدم وجوب طلاق مرد برای پرداخت دین: بر مرد بدهکار نیز واجب نیست به منظور اداء دینش زن خود را طلاق بدهد و نفقه او را به طلبکار خویش بپردازد.

وجوب قبول هبه برای پرداخت دین: اگر متبرعی معادل بدهی او به او مالی ببخشد و قبول آن برای او ذلت‌آور و حرجی نباشد واجب است آن هبه را قبول کند تا بتواند بدهی خود را بپردازد.

القول: في الجواب بالإنكار

گفتار: در جواب به انکار

(مسأله ۱): لو أجاب المدعى عليه بالإنكار، فأنكر ما ادعى المدعى، فإن لم يعلم أن عليه البيّنة، أو علم وظن أن لا تجوز إقامتها إلّامع مطالبة الحاكم، وجب على الحاكم أن يعرفه ذلك؛ بأن يقول: ألك بيّنة؟ فإن لم تكن له بيّنة ولم يعلم أن له حقّ إحلاف المنكر، يجب على الحاكم إعلامه بذلك.

مسأله ۱ - **وجوب اطلاع رسانی حاکم به مدعی نسبت به اقامه بیّنه:**

اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی، ادعای او را منکر شود در صورتی که مدعی نداند که باید بر طبق ادعایش شاهد بیاورد و یا این مسئله را می‌داند لکن گمان کند که اقامه بیّنه جایز نیست مگر با مطالبه حاکم، بر حاکم واجب است این دو مسئله را به اطلاع او برساند یعنی از او

پیرسد: آیا شاهد داری یا نه؟ اگر شاهد نداشت و نمی‌دانست که حکم درباره مدعی بی‌شاهد این است که منکر را سوگند دهد باز بر حاکم واجب است مسئله را به اطلاع او برساند.

(مسأله ۲): ليس للحاكم إحلاف المنكر إلابالتماس المدعى، وليس للمنكر التبرع بالحلف قبل التماسه، فلو تبرع هو أو الحاكم لم يعتد بتلك اليمين، ولا بد من الإعادة بعد السؤال، وكذا ليس للمدعى إحلافه بدون إذن الحاكم، فلو أحلفه لم يعتد به.

مسأله ۲ - اعتبار سوگند:

- ✓ حاکم حق ندارد بدون درخواست مدعی منکر را سوگند دهد.
- ✓ همچنان منکر هم حق ندارد قبل از درخواست قسم سوگند بخورد و اگر در موردی که مدعی بینه ندارد (که در این صورت ابتدا حاکم می‌بایست به مدعی بگوید تو حق داری منکر را سوگند دهی سپس اگر او خواست آن وقت منکر را سوگند دهد) بدون رعایت این جهات حاکم منکر را سوگند دهد و یا منکر بدون درخواست مدعی و فرمان حاکم سوگند بخورد چنین سوگندی قابل اعتنا نیست و ناچار است دوباره با رعایت آن شرایط سوگند بخورد.
- ✓ همچنان مدعی هم نمی‌تواند خودش مستقلاً منکر را سوگند دهد بلکه باید از حاکم بخواهد تا او وی را سوگند دهد، پس اگر خود مدعی منکر را سوگند داد اعتنائی به آن سوگند نمی‌شود.

(مسأله ۳): لو لم يكن للمدعى بينه واستحلف المنكر فحلف، سقطت دعوى المدعى فى ظاهر الشرع، فليس له بعد الحلف مطالبة حقه، ولا مقاصته، ولا رفع الدعوى إلى الحاكم، ولا تُسمع دعواه. نعم، لا تبرأ ذمة المدعى عليه، ولا تصير العين الخارجية بالحلف خارجاً عن ملك مالکها، فيجب عليه ردّها وإفراغ ذمّته؛ وإن لم يجز للمالك أخذها ولا التقاص منه، ولا يجوز بيعها وهبتها وسائر التصرفات فيها. نعم، يجوز إبراء المديون من دينه على تأمل فيه، فلو أقام المدعى البيّنة بعد حلف المنكر لم تسمع، ولو غفل الحاكم، أو رفع الأمر إلى حاكم آخر، فحكم ببيّنة المدعى لم يعتد بحكمه.

مسأله ۳ -

سوگند منکر: اگر مدعی شاهد نداشته باشد و از حاکم بخواهد منکر را سوگند دهد و منکر سوگند بخورد دعوی مدعی به حسب ظاهر شرع ساقط و غیرقابل تعقیب می‌شود.

نتیجه سوگند منکر: برای مدعی جایز نیست بار دیگر از منکر مطالبه حق خود کند همچنان که جایز نیست به عنوان تقاص چیزی از مال او بردارد و نیز جایز نیست که همین دعوی را نزد حاکم دیگر ببرد و اگر ببرد آن حاکم نباید دعوی او را بشنود، این بر حسب ظاهر شرع است.

سوگند ظاهری منکر و نتیجه آن: در واقع اگر منکر واقعاً مدیون مدعی است با قسم خوردن ذمه‌اش بری نمی‌شود و اگر ادعای مدعی درباره عین خارجی (نظیر یک تخته قالی) باشد قسم خوردن منکر آن عین را از ملک مدعی خارج و به ملک او داخل نمی‌کند، در نتیجه باید آن عین را به صاحبش رد کند که به جز این ذمه‌اش فارغ نمی‌شود، هر چند که برای مالک هم جایز نیست آن را از او بگیرد و یا تقاص کند و نیز جایز نیست (منکر) آن را بفروشد و یا هبه کند و یا تصرفی دیگر در آن بنماید. بلکه جایز است مدیون را بری‌الذمه کند، تازه در این هم تأمل است.

اقامه بینه مدعی پس از سوگند منکر: اگر مدعی بعد از سوگند منکر (نزد این حاکم یا حاکم دیگر) اقامه بینه کند مسموع نیست و به فرض هم که حاکم از حکم قبلی خود غفلت کند و حکمی بر طبق بینه صادر نماید و یا مدعی دعوی را نزد حاکمی دیگر ببرد و آن حاکم حکمی بر طبق بینه مدعی (صادر) کند به حکم دوم حاکم اول و حکم حاکم دوم اعتنائی نمی‌شود.

(مسأله ۴): لو تبين للحاكم بعد حكمه كون الحلف كذباً يجوز بل يجب عليه نقض حكمه، فحينئذ يجوز للمدعي المطالبة والمقاصة وسائر ما هو آثار كونه محققاً. ولو أقر المدعي عليه بأن المال للمدعي جاز له التصرف والمقاصة ونحوهما؛ سواء تاب وأقر أم لا.

مسأله ۴ -

وجوب نقض حکم بعد از کشف دروغ بودن سوگند: اگر بعد از حکم بر طبق سوگند منکر برای حاکم کشف شد که سوگند او دروغ بوده جایز و بلکه واجب است حکم خود را نقض کند.

آثار نقض حکم بعد از کشف دروغ بودن سوگند: وقتی حکم حاکم نقض شد برای مدعی مطالبه حق و تقاص و سایر آثار محقق بودنش مترتب می‌شود.

آثار اقرار منکر: اگر منکر اقرار کند بر اینکه مال ملک مدعی است باز هم برای مدعی جایز می‌شود در آن مال تصرف کند و یا تقاص نماید و سایر آثار محقق بودن خود را مترتب کند، حال چه اینکه اقرارش بعد از توبه از سوگند دروغش باشد و چه نباشد.

(مسأله ۵): هل الحلف بمجرده موجب لسقوط حق المدعي مطلقاً، أو بعد إذن الحاكم، أو إذا تعقبه حكم الحاكم، أو حكمه موجب له إذا استند إلى الحلف؟ الظاهر أن الحلف بنفسه لا يوجب ولو كان بإذن الحاكم، بل بعد حكم الحاكم يسقط الحق؛ بمعنى أن الحلف بشرط حصول الحكم موجب للسقوط بنحو الشرط المقارن.

مسأله ۵ - زمان سقوط حق بعد از سوگند:

- آیا سوگند منکر به محض که تمام شد باعث می‌شود حق مدعی مطلقاً ساقط گردد؟ چه اینکه او (سوگند) بعد از اذن و فرمان حاکم باشد و چه قبل از آن و چه اینکه بعد از سوگند حاکم حکم کرده باشد و چه نکرده باشد؟
 - یا آنکه موجب سقوط حق مدعی حکم حاکم است نه سوگند منکر، البته حکم حاکم زمانی معتبر است که به سوگند او مستند باشد.
- ✓ ظاهر این است که سوگند به تنهایی موجب سقوط حق مدعی نیست هر چند که آن سوگند به فرمان حاکم اداء شده باشد، بلکه حق مدعی بعد از حکم حاکم ساقط می‌شود البته نه به این معنا که حکم حاکم مستقلاً و به تنهایی علت باشد بلکه در این معنا که حکم حاکم اگر مقارن با سوگند منکر باشد موجب سقوط حق مدعی می‌شود، پس سوگند منکر شرط مقارن حکم است.

(مسأله ۶): للمنكر أن يردّ اليمين على المدعي، فإن حلف ثبت دعواه وإلا سقطت. والكلام في السقوط بمجرد عدم الحلف والنكول، أو بحكم الحاكم، كالمسألة السابقة. وبعد سقوط دعواه ليس له طرح الدعوى ولو في مجلس آخر؛ كانت له يئنه أو لا. ولو ادعى بعد الردّ عليه: بأن لي يئنه، يسمع منه الحاكم، وكذا لو استمهل في الحلف لم يسقط حقه، وليس للمدعي بعد الردّ عليه أن يردّ على المنكر، بل عليه إمّا الحلف أو النكول، وللمنكر أن يرجع عن ردّه قبل أن يحلف المدعي، وكذا للمدعي أن يرجع عنه لو طلبه من المنكر قبل حلفه.

مسأله ۶ - رد سوگند به مدعی:

- ✓ منکر (که وظیفه‌اش سوگند است) می‌تواند سوگند را به مدعی رد کند (یعنی به حاکم بگوید بجای اینکه من سوگند بخورم و حاکم شوم مدعی سوگند بخورد و من محکوم شوم)، اگر مدعی سوگند رده شده را ادا کرد دعواش ثابت می‌شود و اگر نخورد ساقط می‌گردد.
- ✓ آیا به صرف نکول (یعنی قسم نخوردن) حق او ساقط می‌شود یا به حکم حاکم؟ جوابش همان جواب مسئله قبل است. (نکول مدعی شرط مقارن حکم است)
- ✓ بعد از آنکه دعوای مدعی ساقط شد دیگر حق ندارد دعوای خود را حتی در مجلسی دیگر مطرح کند چه این که بینه‌ای داشته باشد و چه نداشته باشد
- ✓ بله اگر قبل از نکول یعنی زمانی که منکر سوگند را به او رد می‌کند که تو قسم بخور در پاسخ ادعا کند که من بینه دارم حاکم از او می‌شنود و همچنین اگر برای قسم خوردن مهلت بخواهد باز حقی ساقط نمی‌شود و بعد از آنکه منکر سوگند را بر مدعی رد کرد دیگر او نمی‌تواند آن را به منکر رد کند بلکه یا باید سوگند را یاد کند و یا نکول نماید.
- ✓ منکر بعد از آنکه سوگند را به مدعی رد کرد قبل از آنکه مدعی آن را اداء کند حق دارد از رد خودش برگشته سوگند را یاد کند، همچنان که مدعی هم قبل از سوگند خوردن منکر می‌تواند از قسم دادن او برگردد.

(مسأله ۷): لو نکل المنکر فلم يحلف ولم يرد، فهل يحكم عليه بمجرد النكول، أو يردّ الحاكم اليمين على المدعى؛ فإن حلف ثبت دعواه وإلا سقطت؟ قولان، والأشبه الثاني.

مسأله ۷ - نکول منکر و عدم رد سوگند به مدعی: اگر منکر نکول کند یعنی سوگند را اداء نکند و به مدعی هم برنگرداند:

۱. آیا به صرف نکول حاکم می‌تواند او را محکوم کند؟
 ۲. یا باید خود حاکم سوگند را بر مدعی برگرداند که اگر مدعی سوگند را یاد کرد ادعایش ثابت شود و گرنه ساقط گردد؟
- ✓ دو قول است که قول دوم اشبه است. قول دوم: «باید خود حاکم سوگند را بر مدعی برگرداند.»

(مسأله ۸): لو رجع المنکر التاکل عن نكوله، فإن كان بعد حکم الحاكم عليه، أو بعد حلف المدعى المردود عليه الحلف، لا يلتفت إليه، ويثبت الحقّ عليه في الفرض الأوّل، ولزم الحكم عليه في الثاني من غير فرق بين علمه بحکم النكول أو لا.

مسأله ۸ - رجوع منکر از نکول: اگر منکری که نکول کرده، از نکولش برگردد، پس اگر بعد از حکم حاکم بر او، یا بعد از قسم خوردن مدعی که قسم بر او رد شده، باشد، اعتنایی به آن نمی‌شود و در فرض اول حق بر او ثابت می‌شود و در فرض دوم حکم بر علیه او لازم می‌گردد؛ و بین علم او به حکم نکول و عدم آن، فرقی نیست.

(مسأله ۹): لو استمهل المنکر في الحلف و الردّ ليلاحظ ما فيه صلاحه، جاز إمهاله بمقدار لا يضرّ بالمدعى ولا يوجب تعطيل الحقّ و التأخير الفاحش. نعم، لو أجاز المدعى جاز مطلقاً بمقدار إجازته.

مسأله ۹ - مهلت خواستن منکر: اگر منکر در قسم و رد کردن، درخواست مهلت نماید تا این که صلاحش را در آن ملاحظه نماید، مهلت دادن او به اندازه‌ای که به مدعی ضرر نرساند و موجب تعطیل حق و تأخیر زیاد نگردد، جایز است. البته اگر مدعی اجازه دهد، به اندازه اجازه مدعی، مطلقاً جایز می‌باشد.

(مسأله ۱۰): لو قال المدعى: «لى بيّنه» لا يجوز للحاكم إلزامه بإحضارها، فله أن يحضرها أو مطالبه اليمين أو ترك الدعوى. نعم، يجوز له إرشاده بذلك

مسأله ۱۰ - **عدم جواز حاکم برای احضار بینه:** اگر مدعی (بعد از طرح دعوایش) بگوید: من طبق گفته‌ام بینه دارم حاکم حق ندارد او را ملزم به احضار بینه کند، بلکه اختیار به دست مدعی است تا یکی از سه کار را انجام دهد:

۱. یا خودش بینه را حاضر کند
 ۲. یا از منکر مطالبه سوگند نماید.
 ۳. یا دست از دعوی خود بردارد.
- ✓ حاکم می‌تواند او را به آوردن شاهد ارشاد کند (نه الزام) و در دو موضع بین علم و جهل او فرقی نیست.

(مسأله ۱۱): مع وجود البینه للمدعی يجوز له عدم إقامتها-ولو كانت حاضرة- وإحلاف المنكر، فلا يتعين عليه إقامتها، ولو علم أنها مقبولة عند الحاكم فهو مخير بين إقامتها وإحلاف المنكر، ويستمر التخيير إلى يمين المنكر، فيسقط حينئذ حق إقامة البينة ولو لم يحكم الحاكم. ولو أقام البينة المعتبرة وقبل الحاكم، فهل يسقط التخيير أو يجوز العدول إلى الحلف؟ وجهان، أوجههما سقوطه.

مسأله ۱۱ - **تخیر مدعی بین اقامه بینه و سوگند منکر:** مدعی با وجود اینکه بینه دارد برای او جایز است آن را اقامه نکند هر چند که بینه حاضر باشند و می‌تواند منکر را قسم بدهد، پس چنان نیست که در اقامه بینه تنها راه او باشد بلکه او مخیر است بین اقامه بینه و سوگند دادن منکر، هر چند یقین داشته باشد که اگر اقامه بینه کند بینه‌اش نزد حاکم مقبول می‌افتد و این تخیر تا زمانی باقی است که منکر قسم نخورده باشد همین که او قسم بخورد حق اقامه بینه ساقط می‌شود و مدعی دیگر نمی‌تواند اقامه بینه کند هر چند که هنوز قاضی حکم نکرده باشد.

اگر بینه معتبر اقامه کند و حاکم هم آن را بپذیرد آیا باز هم تخیر مدعی ساقط می‌شود؟ (یعنی دیگر نمی‌تواند از بینه صرف‌نظر نموده منکر را قسم دهد) و یا آن که باز هم تخیر باقی است و می‌تواند از استدلال به بینه عدول نموده و منکر را سوگند دهد؟

✓ دو وجه است که وجیه‌ترین آن دو این است که بگوییم تخیر او ساقط است.

(مسأله ۱۲): لو أحضر البينة، فإن علم أو شهدت القرائن بأن المدعى بعد حضورها لم يرد إقامتها فليس للحاكم أن يسألها وإن علم أو شهدت الأحوال بإرادة إقامتها فله أن يسألها، ولو لم يعلم الحال وشك في ذلك فليس للحاكم سؤال الشهود. نعم، له السؤال من المدعى: بأن نه أراد الإقامة أو لا.

مسأله ۱۲ - **حضور بینه و اقامه بینه:**

- ✓ اگر بینه را حاضر کند، پس در صورتی که معلوم باشد یا قرائن شهادت بدهد که مدعی بعد از حضور بینه، اقامه آن را نمی‌خواهد، حاکم حق ندارد بینه بخواند.
- ✓ اگر معلوم باشد یا احوال شهادت بدهد که مدعی می‌خواهد اقامه بینه نماید پس حاکم حق دارد بینه بخواند.
- ✓ اگر حال معلوم نباشد و در آن شک شود، حاکم حق ندارد از شهود بخواند (که شهادت دهند)؛ البته می‌تواند از مدعی سؤال کند که اقامه بینه را خواسته یا نه.

(مسأله ۱۳): إذا شهدت البينة فإن عرفهما الحاكم بالفسق طرح شهادتهما، وكذا لو عرف بفقدتهما بعض شرائط الشهادة؛ ولو عرفهما بالعدالة وجامعتهما للشرائط قبل شهادتهما؛ وإن جهل حالهما توقّف واستكشف من حالهما، وعمل بما يقتضيه.

مسأله ۱۳ - احراز شرایط شهود: اگر بین مدعی به حقیقت و صدق دعوی او شهادت دهند ولی حاکم آن دو شاهد را به فسق می‌شناسد شهادت‌شان را رد می‌کند و همچنین است در صورتی که آن دو را فاقد بعضی از شرایط بدانند و اگر آن دو را به عدالت و دارا بودن همه شرایط می‌شناسد شهادت‌شان را قبول می‌کند و اما اگر وضع آن دو نفر برای حاکم نامعلوم باشد در رد و قبول شهادت‌شان توقف می‌کند تا تحقیق نموده فسق یا عدالت‌شان را احراز نماید و از حالشان جويا می‌شود و به آنچه که مقتضی است عمل می‌نماید.

یه پیام غیربازرگانی: ما در سایت www.mollakarimi.ir، کانال تلگرام (@omidmollakarimi) و صفحه اینستاگرام (@vekalatyar)، هر آنچه برای قبولی در آزمون‌های حقوقی نیاز است را به شما خواهیم داد! می‌دانیم که داوطلبان آزمون‌های حقوقی، زمانی که تصمیم می‌گیرند که شروع به خواندن نمایند در انتخاب منابع سردرگم هستند؛ کاری که ما انجام می‌دهیم این است که اوون منابعی رو که برای قبولی کفایت می‌کند رو به طور رایگان در اختیارتون می‌گذاریم و بهتون اطمینان می‌دیم که نیاز به خواندن منابع متعدد نخواهید داشت. در واقع، صدها داوطلبی که از این خدمات استفاده کردند و جواب گرفتن رو می‌تونیم شاهد عملکرد مثبتمون بدونیم.

(مسأله ۱۴): إذا عرفهما بالفسق أو عدم جامعيتهما للشرائط طرحهما من غير انتظار التزكية، لكن لو ادعى المدعى خطأ الحاكم في اعتقاده تسمع منه، فإن أثبت دعواه وإلا فعلى الحاكم طرح شهادتهما. وكذا لو ثبت عدالتهما وجامعيتهما للشرائط لم يحتج إلى التزكية ويعمل بعلمه، ولو ادعى المنكر جرحهما أو جرح أحدهما تقبل، فإن أثبت دعواه أسقطهما، وإلا حكم. ويجوز للحاكم التعويل على الاستصحاب في العدالة والفسق.

مسأله ۱۴ - رد شهادت شهود در صورت فسق و جامع‌الشرایط نبودن شهود:

✓ اگر حاکم دو شاهد را به فسق و یا به جامع‌الشرایط نبودن می‌شناسد شهادت‌شان را مردود می‌کند و منتظر آن نمی‌شود که کسانی آن دو را تزکیه کنند یعنی عادل و یا جامع‌شرایط معرفی نمایند،
✓ اگر در همین فرض، صاحب بین مدعی ادعا کند که حاکم در تشخیص خود نسبت به فسق شهودش خطا رفته ادعایش مسموع است، اگر دعوایش را اثبات کرد که حاکم به مقتضای شهادت آن دو عمل می‌کند و گر نه موظف است شهادت‌شان را رد کند،

قبول شهادت شهود در صورت عدالت و جامع‌الشرایط بودن شهود:

✓ همچنین عکس مسئله یعنی جایی که حاکم شهود را به عدالت و جامعیت شرائط می‌شناسد که در این صورت منتظر نمی‌ماند تا کسانی آن دو شاهد را تزکیه و یا جرح کنند بلکه به علم خود عمل می‌کند.
✓ اگر منکر ادعا کند که حاکم در تشخیص خود نسبت به عدالت آن دو و یا یکی از آن دو خطا رفته دعوایش مسموع است، اگر آن را اثبات کند حاکم آن دو را ساقط می‌کند و گر نه طبق شهادت‌شان حکم می‌کند.

شک در عدالت و جامع‌الشرایط بودن شهود: حاکم در مواردی که نسبت به عدالت و یا فسق شاهدی شک دارد می‌تواند به استصحاب تمسک کند (یعنی حالت قبلی آن شاهد را معیار قرار دهد اگر حاکم او را قبلاً عادل می‌دانسته و فعلاً در عدالتش شک دارد طبق شهادت او حکم می‌کند و اگر قبلاً او را بر فسق می‌شناخته فعلاً شک دارد آیا توبه کرده یا نه شهادتش را رد می‌کند).

(مسأله ۱۵): إذا جهل الحاكم حالهما، وجب عليه أن يبين للمدعى أن له تزكيتهما بالشهود مع جهله به، فإن زكاهما بالبينه المقبولة وجب أن يبين للمدعى عليه أن له الجرح إن كان جاهلاً به، فإن اعترف بعدم الجرح حكم عليه و إن أقام البينة المقبولة على الجرح سقطت بينه المدعى.

مسأله ۱۵ -

وجوب اطلاع‌رسانی به مدعی برای تزکیه شاهدان: اگر حاکم جاهل به حال دو شاهد باشد بر او واجب است در صورتی که مدعی مسئله را نمی‌داند بیان کند که می‌تواند شاهدهای خود را به وسیله شهودی دیگری تزکیه کند (به این طریق که دو شاهد معلوم الحال نزد حاکم شهادت دهند که این دو شاهد عادلند)،

وجوب اطلاع‌رسانی به منکر برای جرح شاهدان: اگر مدعی تزکیه را به وسیله دو شاهد عادل انجام داد در صورتی که منکر جاهل باشد بر حاکم واجب است بیان کند که می‌تواند شاهدهای مدعی را جرح کند (یعنی به عدالت‌شان خدشه وارد سازد و ثابت کند که شهود مدعی مقبولیت ندارد)

✓ اگر منکر اعتراف کند که من نقطه ضعفی در آنان سراغ ندارم حاکم به نفع مدعی و علیه منکر حکم می‌کند و اگر با دو شاهد مقبول خدشه‌دار بودن بینه مدعی را اثبات کند بینه مدعی از کار می‌افتد.

(مسألة ۱۶): فی صورة جهل الحاکم وطلبه التزکیة من المدعی لو قال: «لا طریق لی»، أو قال: «لا أفعل»، أو «يعسر علی»، وطلب من الحاکم الفحص، لا يجب علیه ذلك و إن کان له ذلك، بل هو راجح. ولو طلب الجرح فی البینة المقبولة من المدعی علیه ولم يفعل، وقال: «لا طریق لی» أو «يعسر علی» لا يجب علیه الفحص، ويحكم علی طبق البينة، ولو استمهله لإحضار الجرح، فهل يجب الإمهال ثلاثة أيام، أو بمقدار مدة أمکنه فیها ذلك، أو لا يجب وله الحكم، أو وجب علیه الحكم فإن أتى بالجرح ينقضه؟ وجوه، لا یبعد وجوب الإمهال بالمقدار المتعارف، ولو ادعی الإحضار فی مدة طويلة يحکم علی طبق البينة.

مسألة ۱۶ -

عدم وجوب فحص برای حاکم در صورت عدم تعدیل از سوی مدعی: در صورت جهل حاکم و مطالبه تزکیه از مدعی، اگر مدعی بگوید: «من راهی ندارم» یا بگوید: «انجام نمی‌دهم» یا «برای من سخت است» و از حاکم بخواهد که فحص نماید بر او واجب نمی‌باشد؛ اگرچه حق فحص را دارد، بلکه رجحان دارد.

عدم وجوب فحص برای حاکم در صورت عدم جرح از سوی مدعی علیه: اگر از مدعی علیه طلب بینه مورد قبول در جرح نماید و او انجام ندهد و بگوید: «راهی ندارم» یا «برای من سخت است» فحص بر او واجب نیست و طبق بینه حکم می‌کند.

مهلت دادن به منکر برای احضار جرح: اگر منکر برای احضار جرح از او مهلت بخواهد آیا واجب است به او سه روز یا به اندازه مدتی که بتواند در آن جرح را حاضر نماید، مهلت بدهد؟ یا واجب نیست و حق حکم دارد؟ یا بر او واجب است که حکم نماید پس اگر جرح آورد، آن را نقض نماید؟ چند وجه است که بعید نیست مهلت دادن به او به مقدار متعارف واجب باشد؛ و اگر احضار آن را در مدت طولانی ادعا نماید طبق بینه حکم می‌کند.

(مسألة ۱۷): لو أقام البينة علی حقّه ولم يعرفهما الحاکم بالعدالة، فالتمس المدعی أن يحبس المدعی علیه حتى یثبت عدالتهما، قيل: یجوز حبسه، والأقوی عدم الجواز، بل لا یجوز مطالبه الكفیل منه، ولا تأمین المدعی به، أو الرهن فی مقابل المدعی به.

مسألة ۱۷ - **عدم احراز عدالت بینه نزد حاکم:** اگر مدعی بر طبق حق خود بینه اقامه کند که حاکم آن دو را به عدالت نشناسد، پس مدعی بخواهد که حاکم مدعی علیه را حبس نماید تا عدالت آنها ثابت شود بعضی گفته‌اند: زندانی نمودن او جایز است، ولی بنابر اقوی جایز نیست، بلکه مطالبه کفیل از او و همچنین تأمین «مدعی به» یا رهن گرفتن در مقابل مدعی به، جایز نیست.

(مسأله ۱۸): لو تبين فسق الشاهدين أو أحدهما حال الشهادة انتقض الحكم، وإن كان طارئاً بعد الحكم لم ينتقض، وكذا لو تبين فسقهما بعد الشهادة وقبل الحكم على الأثبه.

مسأله ۱۸ - احراز فسق شاهدان:

- ✓ اگر فسق دو شاهد یا یکی از آنها در حال شهادت، معلوم شود حکم نقض می‌شود.
- ✓ و اگر بعد از حکم، فسق پیدا شود نقض نمی‌شود و همچنین است بنابر اشیبه اگر فسق آنها بعد از شهادت و قبل از حکم معلوم شود.

(مسأله ۱۹): الظاهر كفاية الإطلاق في الجرح والتعديل، ولا يعتبر ذكر السبب فيهما مع العلم بالأسباب وموافقة مذهبه لمذهب الحاكم، بل لا يبعد الكفاية لإلماع العلم باختلاف مذهبهما. ويكفي فيهما كل لفظ دال على الشهادة بهما، ولا يشترط ضمّ مثل: أنه مقبول الشهادة، أو مقبولها لي وعلى، ونحو ذلك في التعديل ولا مقابلاته في الجرح.

مسأله ۱۹ - نحوه جرح و تعديل:

- ✓ ظاهر آن است که جرح و تعديل، به طور مطلق کفایت می‌کند و ذکر سبب در آنها - با علم به اسباب و موافقت مذهب او با مذهب حاکم - معتبر نیست؛ بلکه کفایت آن بعيد نیست، مگر این که علم به اختلاف مذهب‌شان باشد.
- ✓ هر لفظی که دلالت بر شهادت به جرح و تعديل نماید در آنها کفایت می‌کند؛ و ضمیمه کردن مانند این که: او شهادتش مورد قبول است، یا شهادتش برای من و بر من مورد قبول است و مانند این‌ها در تعديل.
- ✓ همچنین در جرح ضمیمه کردن کلماتی مقابل آنچه ذکر شد شرط نیست.

(مسأله ۲۰): لو تعارضت بينة الجرح والتعديل؛ بأن قالت إحدهما: «إنه عادل» وقالت الأخرى: «إنه فاسق»، أو قالت إحدهما: «كان يوم كذا يشرب الخمر في مكان كذا» وقالت الأخرى: «إنه كان في يوم كذا في غير هذا المكان» سقطتا، فعلى المنكر اليمين. نعم، لو كان له حالة سابقة من العدالة أو الفسق يؤخذ بها؛ فإن كانت عدالةً حكم على طبق الشهادة وإن كانت فسقاً تطرح وعلى المنكر اليمين.

مسأله ۲۰ -

تعارض جرح و تعديل: اگر بینة جرح و تعديل متعارض باشند؛ به این که یکی از آنها بگوید: «او عادل است» و دیگری بگوید: «او فاسق است»، یا یکی از آنها بگوید: «در چنین روزی در فلان مکان شراب می‌خورد» و دیگری بگوید: «او در چنین روزی در غیر آن جا بود» هر دو ساقط می‌شوند؛ پس بر منکر است که قسم بخورد.

استصحاب عدالت یا فسق شاهد: البته اگر دارای حالت سابقی از عدالت یا فسق بود به همان عمل می‌شود، پس اگر قبلاً عادل بوده بر طبق شهادت حکم می‌شود و اگر قبلاً دارای فسق بوده رد می‌شود و قسم بر منکر است.

(مسأله ۲۱): يعتبر في الشهادة بالعدالة العلم بها إما بالشیاع أو بمعاشرة باطنه متقدمة، ولا يكفي في الشهادة حسن الظاهر ولو أفاد الظن، ولا الاعتماد على البيّنة أو الاستصحاب. وكذا في الشهادة بالجرح لا بدّ من العلم بفسقه، ولا يجوز الشهادة اعتماداً على البيّنة أو الاستصحاب. نعم، يكفي الثبوت التعبدی - كالثبوت بالبيّنة، أو الاستصحاب، أو حسن الظاهر - لترتيب الآثار، فيجوز للحاكم الحكم اعتماداً على شهادة من ثبتت عدالته بالاستصحاب أو حسن الظاهر الكاشف تعبداً أو البيّنة.

مسأله ۲۱ - احراز عدالت شاهد:

✓ در شهادت دادن، علم به عدالت معتبر و لازم است چه این که این علم در اثر معاشرت طولانی و در خلوت از سابق حاصل شده باشد و چه از شیاع (شیاع شدن)، حاصل شده باشد و حسن ظاهر در شهادت کفایت نمی‌کند ولو این که مفید ظن باشد؛ و نیز اعتماد بر بینة یا استصحاب کافی نمی‌باشد؛ و همچنین در شهادت به جرح حتماً باید علم به فسق او باشد و شهادت بر آن به اعتماد بر بینة یا استصحاب کفایت نمی‌کند.

✓ البته ثبوت تعبدی - مانند ثبوت آن با بینة یا استصحاب یا حسن ظاهر - برای ترتیب آثار جایز است پس برای حاکم جایز است با اعتماد بر شهادت کسی که عدالتش با استصحاب یا با حسن ظاهری که کاشف تعبدی است یا با بینة ثابت شده است، حکم نماید.

(مسأله ۲۲): لو شهد الشاهدان بحسن ظاهره فالظاهر جواز الحكم بشهادته بعد كون حسن الظاهر كاشفاً تعبداً عن العدالة.

مسأله ۲۲ - **شهادت به حسن ظاهر شاهد:** اگر دو شاهد به حسن ظاهر او شهادت دهند ظاهر آن است که حکم نمودن به واسطه شهادت او جایز است، بعد از آن که حسن ظاهر تعبداً کاشف از عدالت می‌باشد.

(مسأله ۲۳): لا يجوز الشهادة بالجرح بمجرد مشاهدة ارتكاب كبيرة؛ ما لم يعلم أنه على وجه المعصية ولا يكون له عذر، فلو احتمل أن ارتكابه لعذر لا يجوز جرحه ولو حصل له ظن بذلك بقرائن مفيدة له.

مسأله ۲۳ - **شهادت به جرح:** شهادت به جرح، به مجرد مشاهده ارتکاب گناه کبیره مادامی که نداند به صورت معصیت است و همچنین نداند که دارای عذر نیست، جایز نمی‌باشد؛ پس اگر احتمال بدهد که به جهت عذری مرتکب آن شده، جرح او جایز نیست ولو این که برایش به وسیله قرائنی که مفید ظن باشد، ظن به آن حاصل شود.

(مسأله ۲۴): لو رضى المدعى عليه بشهادة الفاسقين أو عدل واحد لا يجوز للحاكم الحكم، ولو حكم لا يترتب عليه الأثر.

مسأله ۲۴ - **عدم اعتبار رضایت به شهادت فاسق:** اگر مدعی علیه به شهادت دو فاسق یا یک عادل راضی باشد، برای حاکم، حکم به آن جایز نیست؛ و اگر حکم نماید اثر بر آن مترتب نمی‌شود.

(مسأله ۲۵): لا يجوز للحاكم أن يحكم بشهادة شاهدين لم يحرز عدالتهما عنده؛ ولو اعترف المدعى عليه بعدالتهما لكن أخطأهما في الشهادة.

مسأله ۲۵ - **عدم جواز صدور حکم بر مبنای شهادت شاهدانی که عدالت‌شان احراز نشده است:** برای حاکم جایز نیست که با شهادت دو شاهدی که عدالت‌شان نزد او احراز نشده حکم نماید ولو این که مدعی علیه به عدالت آنها اعتراف نماید لیکن آنها را در شهادت، دارای اشتباه بداند.

(مسأله ۲۶): لو تعارض الجرح والمعدل سقطا وإن كان شهود أحدهما اثنين والآخر أربعة؛ من غير فرق بين أن يشهد اثنان بالجرح وأربعة بالتعديل معاً، أو اثنان بالتعديل ثم بعد ذلك شهد اثنان آخران به، ومن غير فرق بين زيادة شهود الجرح أو التعديل.

مسأله ۲۶ - **تعارض جرح کننده و تعدیل کننده:** اگر جرح کننده و تعدیل کننده تعارض نمایند هر دو ساقط می‌شوند:

✓ اگرچه شهود یکی از آنها دو نفر و دیگری چهار نفر باشند.

✓ و بین این که دو نفر بر جرح و چهار نفر بر تعدیل با هم شهادت بدهند یا دو نفر بر تعدیل سپس دو نفر دیگر بر آن شهادت دهند و نیز بین زیاد بودن شهود جرح یا تعدیل فرقی نیست.

(مسأله ۲۷): لا يشترط في قبول شهادة الشاهدين علم الحاكم باسمهما ونسبهما بعد إحراز مقبولية شهادتهما، كما أنه لو شهد جماعة يعلم الحاكم أن فيهم عدلين كفي في الحكم، ولا يعتبر تشخيصهما بعينهما.

مسأله ۲۷ - شرط نبودن علم حاکم نسبت به اسم و نسب شاهدان: در قبول شهادت دو شاهد، علم حاکم به اسم و نسب آنها بعد از احراز مقبول بودن شهادت‌شان شرط نیست، چنان که اگر جمعی که حاکم می‌داند که دو عادل در بین آنها وجود دارند، شهادت بدهند در حکم کفایت می‌کند و معتبر نیست که عیناً مشخص باشند.

(مسأله ۲۸): لا يشترط في الحكم بالبيّنة ضمّ يمين المدعى. نعم، يُستثنى منه الدعوى على الميّت، فيعتبر قيام البيّنة الشرعية مع اليمين الاستظهارى، فإن أقام البيّنة ولم يحلف سقط حقه. والأقوى عدم إلحاق الطفل والمجنون والغائب وأشباههم - ممن له نحو شباهة بالميت في عدم إمكان الدفاع لهم - به، فتثبت الدعوى عليهم بالبيّنة من دون ضمّ يمين. وهل ضمّ اليمين بالبيّنة منحصر بالدين، أو يشمل غيره كالعين والمنفعة والحق؟ وجهان، لا يخلو ثانيهما عن قرب. نعم، لا إشكال في لحوق العين المضمونة على الميت إذا تلفت مضمونة عليه.

مسأله ۲۸ - عدم ضمیمه نمودن قسم مدعی به بیّنه: در حکم به واسطه بیّنه، ضمیمه نمودن قسم مدعی شرط نیست.

قسم استظهاری: ولی دعوای بر میت از آن استثنا می‌شود؛ پس قیام بیّنه شرعی با قسم استظهاری معتبر است. بنا بر این، اگر مدعی اقامه بیّنه نماید ولی قسم نخورد حقش ساقط می‌شود.

✓ بنابر اقوی بچه و دیوانه و شخص غائب و امثال این‌ها از کسانی که در ممکن نبودن دفاع برایشان، شباهتی به میت داشته باشند به میت ملحق نمی‌شوند؛ پس دعوی بر آنان با بیّنه - بدون ضمیمه نمودن قسم - ثابت می‌شود.

✓ آیا ضمیمه نمودن قسم به بیّنه انحصار به دین دارد یا شامل غیر آن می‌شود مانند عین و منفعت و حق؟ دو وجه است که دومی آنها خالی از قرب نیست. البته در ملحق شدن عینی که در ضمانت میت است - در صورتی که در ضمانت او تلف شود - اشکالی نیست.

فروع

چند فرع

الأول: لو كان المدعى على الميت وارث صاحب الحق، فالظاهر أن ثبوت الحق محتاج إلى ضمّ اليمين إلى البيّنة، ومع عدم الحلف يسقط الحق. وإن كان الوارث متعدداً لا بدّ من حلف كلّ واحد منهم على مقدار حقه، ولو حلف بعض ونكل بعض ثبت حقّ الحالف وسقط حقّ الناكل.

اول: مدعی بر میت: اگر مدعی بر میت، وارث صاحب حق باشد، ظاهر آن است که ثبوت حق به ضمیمه نمودن قسم به بیّنه محتاج است و در صورت قسم نخوردن، حق ساقط می‌شود؛ و اگر وارث متعدد باشد باید هر یک از آنها بر مقدار حقش قسم بخورد و اگر بعضی قسم بخورد و بعضی از آنها نکول نماید حق کسی که قسم خورده ثابت و حق نکول‌کننده ساقط می‌شود.

الثاني: لو شهدت البيّنة بإقراره قبل موته بمدة لا يمكن فيها الاستيفاء عادة، فهل يجب ضمّ اليمين أو لا؟ وجهان أوجههما وجوبه، وكذا كلّ مورد يعلم

دوم: بینة به اقرار میت: اگر بینة به اقرار میت قبل از مردنش - به مدتی که به طور عادی استیفای آن در آن مدت ممکن نباشد - شهادت بدهد آیا ضمیمه نمودن قسم واجب است یا نه؟ دو وجه است که وجیه‌ترین آنها وجوب آن است و همچنین هر موردی که معلوم است که بر فرض ثبوت دین در گذشته، میت آن را ادا نموده است.

الثالث: لو تعددت ورثة المیت، فادعی شخص علیه وأقام البینة، تكفی یمین واحدة، بخلاف تعدد ورثة المدعی كما مرّ.

سوم: اقامه بینة و قسم: اگر ورثة میت متعدد باشند و شخصی علیه آن میت ادعائی کند و بینة اقامه نماید یک سوگند از طرف مدعی کافی است، به خلاف موردی که ورثة مدعی متعدد باشند که در فرع اول گفتیم یک یک ورثة باید سوگند یاد کنند.

الرابع: الیمین للاستظهار لا بدّ وأن تكون عند الحاكم، فإذا قامت البینة عنده وأحلفه ثبت حقّه، ولا أثر لحلفه بنفسه أو عند الوارث.

چهارم: لزوم تحقق قسم استظهاری نزد حاکم: قسم استظهاری باید نزد حاکم باشد؛ پس اگر بینة نزد حاکم اقامه شود و او را قسم دهد حشش ثابت می‌شود؛ و قسم خوردن او به خودی خود (بدون این که نزد حاکم باشد) یا نزد وارث، اثری ندارد.

الخامس: الیمین للاستظهار غیر قابلة للإسقاط، فلو أسقطها وارث المیت لم تسقط، ولم یثبت حقّ المدعی بالبینة بلا ضمّ الحلف.

پنجم: عدم قابلیت اسقاط قسم استظهاری: قسم استظهاری قابل اسقاط نیست؛ پس اگر وارث میت آن را اسقاط نماید ساقط نمی‌شود؛ و بدون ضمیمه نمودن قسم، حق مدعی با بینة ثابت نمی‌شود.

القول: فی الشاهد و الیمین

گفتار: شاهد و سوگند

(مسألة ۱): لا إشكال فی جواز القضاء فی الديون بالشاهد الواحد و یمین المدعی، كما لا إشكال فی عدم الحكم و القضاء بهما فی حقوق الله تعالى، كنبوت الهلال و حدود الله. وهل يجوز القضاء بهما فی حقوق الناس كلّها حتّى مثل النسب و الولاية و الوكالة، أو يجوز فی الأموال وما یقصد به الأموال، كالغصب و القرض و الوديعة، وكذا البيع و الصلح و الإجارة ونحوها؟ وجوه، أشبهها الاختصاص بالديون. و يجوز القضاء فی الديون بشهادة امرأتین مع یمین المدعی.

مسألة ۱ - **یک شاهد و قسم مدعی (سوگند تکمیلی):** در جواز قضاوت در دیون با یک شاهد و قسم مدعی، اشکالی نیست، چنان که در عدم حکم و قضاوت با آنها در حقوق خدای متعال مانند ثبوت هلال و حدود خدا، اشکالی نمی‌باشد.

✓ آیا قضاوت با آنها در تمام حقوق الناس حتی مانند نسب و ولایت و وکالت جایز است؟ یا در اموال و آنچه که مقصود از آن اموال است مانند غصب و قرض و ودیعه و همچنین بیع و صلح و اجاره و مانند این ها جایز است؟ چند وجه می‌باشد که شبهه آنها این است که اختصاص به دیون دارد.

✓ قضاوت در دیون با شهادت دو زن به ضمیمه قسم مدعی، جایز است.

(مسأله ۲): المراد بالدين كل حق مالي في الذمة بأي سبب كان، فيشمل ما استقرضه، وضمن المبيع، ومال الاجارة، ودية الجنایات، ومهر الزوجة إذا تعلّق بالعهد، ونفقتها، والضمان بالاتلاف والتلف إلى غير ذلك، فإذا تعلّق الدعوى بها أو بأسبابها لأجل إثبات الدين واستتباعها ذلك فهي من الدين وإن تعلّق بذات الأسباب وكان الغرض نفسها لا تكون من دعوى الدين.

مسأله ۲ - **تعريف دين:** مقصود از دين، هر حق مالي است که در ذمه است - با هر سببی که باشد - پس آنچه که قرض کرده و ثمن مبيع و مال الاجاره و دية جنایات و مهر زوجه - اگر به عهده زوج تعلق پیدا کند - و نفقه زوجه و ضمان به سبب اتلاف و تلف و غیر این ها را شامل می‌شود، پس اگر دعوی - به جهت اثبات و استتباع (به دنبال آوردن) دين - به این ها یا به اسباب این ها تعلق پیدا کند از دين می‌باشد؛ و اگر به خود این اسباب متعلق باشد و مقصود خود اسباب باشد از قبیل دعوی دين نمی‌باشد.

(مسأله ۳): الأحوط تقديم الشاهد وإثبات عدالته ثم اليمين، فإن قدم اليمين ثم أقام الشاهد فالأحوط عدم إثباته؛ وإن كان عدم اشتراط التقديم لا يخلو من قوة.

مسأله ۳ - **مقدم نمودن شاهد بر قسم:** احوط (استحبابی)، مقدم نمودن شاهد و اثبات عدالتش است و آنگاه مدعی را سوگند دهد؛ پس اگر قسم مقدم شود سپس شاهد اقامه گردد احوط (استحبابی) عدم اثبات آن است، اگرچه شرط نبودن تقدیم شاهد، خالی از قوت نیست.

(مسأله ۴): إذا كان المال المدعى به مشتركاً بين جماعة بسبب واحد كإرث ونحوه، فأقام بعضهم شاهداً على الدعوى وحلف لا يثبت به إلّا حصته، وثبوت سائر الحصص موقوف على حلف صاحب الحق، فكل من حلف ثبت حقه مع الشاهد الواحد.

مسأله ۴ - **اثبات سهم هر شریک با شاهد و ادای سوگند در مال مشترک:** اگر مال «مدعی‌به» بین گروهی به سبب واحدی مانند ارث و مثل آن مشترک باشد پس بعضی از آنها اقامه یک شاهد بر دعوی نماید و قسم بخورد چیزی با آن ثابت نمی‌شود مگر حصه خودش و ثبوت بقیه حصه‌ها بر قسم صاحب حق توقف دارد، پس هر کسی که قسم بخورد حقیش - با آن یک شاهد - ثابت می‌شود.

(مسأله ۵): ثبوت الحق بشاهد ويمين إنما هو فيما لا يمكن إثباته بالبينه، ومع إمكانية بها لا يثبت بهما على الأحوط.

مسأله ۵ - **ثبوت حق با شاهد و و ادای سوگند در مواردی که اثبات با بینه ممکن نباشد:** ثبوت حق با یک شاهد و قسم در جایی است که اثبات آن با بینه ممکن نباشد؛ و در صورتی که اثبات آن با بینه ممکن باشد بنابر احوط (وجوبی) با آنها ثابت نمی‌شود.

(مسأله ۶): إذا شهد الشاهد وحلف المدعى وحكم الحاكم بهما، ثم رجع الشاهد، ضمن نصف المال.

مسأله ۶ - **ضمان شاهد در صورت رجوع از شهادت:** اگر بعد از آنکه شاهد شهادت داد و مدعی هم سوگند یاد کرد و حاکم حکم خود را صادر کرد شاهد از شهادتش برگردد نصف مال را ضامن است که باید به مدعی علیه به پردازد.

القول: في السكوت

أو الجواب بقوله: «لا أدري»، أو «ليس لي»، أو غير ذلك.

گفتار: سکوت

یا جواب به قولش: «نمی‌دانم» یا «مال من نمی‌باشد» یا غیر این‌ها.

(مسأله ۱): إن سكت المدعى عليه بعد طلب الجواب عنه، فإن كان لعذر -كصمم أو خرس أو عدم فهم اللغة أو لدهشة ووحشة- أزاله الحاكم بما يناسب ذلك وإن كان السكوت لا لعذر، بل سكت تعتنا ولجأجا، أمره الحاكم بالجواب باللفظ والرفق ثم بالغلظة والشدة، فإن أصر عليه فالأحوط أن يقول الحاكم له أجب وإلا جعلتك ناكلاً، والأولى التكرار ثلاثاً، فإن أصر رد الحاكم اليمين على المدعى، فإن حلف ثبت حقه.

مسأله ۱ - **اثر سکوت مدعی علیه:** اگر مدعی علیه بعد از مطالبه جواب از او، ساکت شود، پس اگر به جهت عذری مانند کوری یا لالی یا نفهمیدن زبان یا به خاطر اضطراب و وحشت باشد، حاکم عذر او را با آنچه که مناسب است برطرف می‌کند؛ و اگر سکوت او به جهت عذری نباشد، بلکه به جهت مشتبه نمودن امر و لجاجت باشد، حاکم او را با لطف و مدارا سپس با تحکم و شدت، امر به جواب دادن می‌کند، پس اگر بر سکوت اصرار نمود، احوط (وجوبی) آن است که حاکم به او بگوید: «جواب بده و گرنه تو را نکول‌کننده حساب می‌کنم»؛ و بهتر است که سه مرتبه تکرار نماید، سپس اگر اصرار ورزید حاکم قسم را بر مدعی رد می‌کند، پس اگر مدعی قسم بخورد حقش ثابت می‌شود.

(مسأله ۲): لو سكت لعذر من صمم أو خرس أو جهل باللسان، توصل إلى معرفته جوابه بالإشارة المفهومة أو المترجم، ولا بد من كونه اثنين عدلين، ولا يكفي العدل الواحد.

مسأله ۲ - **توسل به اشاره یا مترجم در صورت سکوت به جهت عذر:** اگر به جهت عذری مانند کوری و لالی یا ندانستن زبان سکوت کند، در فهمیدن جواب او، به اشاره‌ای که (مرادش را) بفهماند یا به مترجم توسل پیدا می‌کند؛ و مترجم باید دو نفر عادل باشند و یک عادل کافی نیست.

(مسأله ۳): إذا ادعى العذر واستمهل في التأخير أمهله الحاكم بما يراه مصلحة.

مسأله ۳ - **مهلت برای پاسخ:** اگر مدعی علیه ادعای عذر نماید و در تأخیر آن مهلت بخواهد حاکم به مقداری که مصلحت می‌بیند به او مهلت می‌دهد.

(مسأله ۴): لو أجاب المدعى عليه بقوله: «لا أدري»، فإن صدقه المدعى فهل تسقط دعواه مع عدم البيّنة عليها، أو يكلف المدعى عليه برد الحلف على المدعى، أو يرد الحاكم الحلف على المدعى؛ فإن حلف ثبت حقه وإن نكل سقط، أو توقفت الدعوى؛ والمدعى على ادعائه إلى أن يقيم البيّنة، أو أنكر دعوى المدعى عليه؟ وجوه، أو جهها الأخير؛ وإن لم يصدق المدعى في الفرض؛ وادعى أنه عالم بأنّي ذو حق، فله عليه الحلف، فإن حلف سقطت دعواه بأنّه عالم وإن ردّ على المدعى فحلف ثبت حقه.

مسأله ۴ -

فرضی که مدعی جواب «نمی‌دانم» مدعی علیه را تصدیق کند: اگر مدعی علیه با قولش: «نمی‌دانم» جواب بدهد، چنانچه مدعی او را تصدیق نماید:

- آیا دعوایش، در صورت نداشتن بیّنه بر دعوی ساقط می‌شود؟

• یا مدعی علیه مکلف می شود که قسم را بر مدعی رد کند؟

• یا حاکم قسم را بر مدعی رد می نماید که اگر قسم بخورد حقیقث ثابت می شود و اگر نکول کند ساقط می گردد؟

• یا دعوی توقف پیدا می کند و مدعی بر ادعایش باقی می ماند تا این که یا اقامه بینه نماید یا دعوی مدعی علیه را انکار کند؟

✓ چند وجه است که وجه ترین آنها آخری است. (دعوی توقف پیدا می کند و مدعی بر ادعایش باقی می ماند تا این که یا اقامه بینه نماید یا دعوی مدعی علیه را انکار)

فرضی که مدعی جواب «نمی دانم» مدعی علیه را تصدیق نکند: و اگر مدعی او را در این فرض تصدیق نکند و ادعا کند که او می داند که من صاحب حقم، پس برای مدعی علیه، علیه مدعی قسم است:

✓ بنا بر این اگر مدعی علیه قسم خورد دعوی مدعی به این که او می داند، ساقط می شود.

✓ و اگر بر مدعی رد کند پس او قسم بخورد، حق مدعی ثابت می شود.

(مسأله ۵): حلف المدعی علیه بأَنَّهُ لا یدری یسقط دعوی الدراية، فلا تسمع دعوی المدعی ولا البینه منه علیها؛ و أما حقه الواقعی فلا یسقط به، ولو أراد إقامة البینه علیه تقبل منه، بل له المقاصه بمقدار حقه. نعم، لو كانت الدعوی متعلقه بعین فی یده منتقله إلیه من ذی ید، وقلنا یجوز له الحلف استناداً إلی الید علی الواقع فحلف علیه، سقطت الدعوی وذهب الحلف بحقه، ولا تسمع بینه منه، ولا یجوز له المقاصه.

مسأله ۵ - سقوط دعوا بعد از قسم مدعی علیه:

✓ قسم مدعی علیه به این که نمی داند، دعوی درایت (دانستن) را ساقط می کند؛ و بعد از آنکه مدعی علیه سوگند یاد کرد دیگر نه ادعای مدعی که (او می داند) مسموع است و نه بینه او (یعنی بینه ای که شهادت بر اطلاع او دهد)

✓ و اما حق واقعی او اگر واقعا حقی داشته باشد همچنان هست و با سوگند مدعی علیه ساقط نمی شود، به همین جهت اگر بخواهد اقامه بینه کند بر آن حق از او قبول می شود، بلکه حتی او می تواند به مقدار حق خود از اموال او تقاض کند.

✓ البته اگر اصل دعوی بر سر عینی باشد در دست مدعی علیه که از صاحب ید به وی منتقل شده باشد (و مدعی علیه به استنادی که اماره مالکیت ظاهری آن ذی الید است و به استناد آن سبب خود را مالک می داند)، پس بر واقع قسم بخورد، دعوی مدعی نسبت به عین ساقط می شود و قسم حق او را از بین می برد و مقاصه هم برایش جایز نیست.

(مسأله ۶): لو أجاب المدعی علیه بقوله: «لیس لی و هو لغیرک»، فإن أقرّ لحاضر وصدقه الحاضر کان هو المدعی علیه، فحینئذ له إقامة الدعوی علی المقرّ له، فإن تمّت وصار ماله إلیه فهو، وإلّا له الدعوی علی المقرّ بأَنَّهُ صار سبباً للغرامه، وله البدأه بالدعوی علی المقرّ، فإن ثبت حقه أخذ الغرامه منه، وله حینئذ الدعوی علی المقرّ له لأخذ عین ماله، فإن ثبت دعواه علیه ردّ غرامه المقرّ. وإن أقرّ لغائب یلحقه حکم الدعوی علی الغائب. وإن قال: «إنّه مجهول المالك وأمره إلی الحاکم»، فإن قلنا: إنّ دعوی مدعی المملکیه تقبل إذ لا معارض له یردّ إلیه، وإلّا فعلیه البینه، ومع عدمها لا یبعد إرجاع الحاکم الحلف علیه. و إن قال: «إنّه لیس لك بل وقف»، فإن ادعی التولیة ترتفع الخصومه بالنسبه إلی نفسه، وتتوجه إلیه لکونه مدعی التولیة، فإن توجه الحلف إلیه وقلنا بجواز حلف المتولی فحلف سقطت الدعوی و إن نفی عن نفسه التولیة فأمره إلی الحاکم. وكذا لو قال المدعی علیه: «إنّه لصبی أو مجنون»، ونفی الولایة عن نفسه.

مسأله ۶ - پاسخ مدعی علیه:

قول مدعی علیه مبنی بر ملکیت مال مورد منازعه برای شخص ثالث حاضر: اگر مدعی علیه پاسخ دهد که این مال نه مال من است و نه مال تو است بلکه مال این شخص حاضر است (برای شخص حاضر اقرار کند) و حاضر هم او را تصدیق کند، شخص حاضر

مدعی علیه می‌شود و مدعی می‌تواند یکی از دو کار را انجام دهد:

✓ اول اینکه علیه مقرله (آن شخص حاضر) طرح دعوی کند، اگر توانست با موازین قضاء حق خود را ثابت کند که هیچ و گرنه علیه مقر طرح دعوی می‌کند چون او با اقرار خود باعث ضرر و غرامت وی شد.

✓ دوم اینکه از همان اول علیه مقر طرح دعوی کند اگر توانست حق خود را ثابت کند غرامت را از مقر می‌ستاند (چون فرض این است که مال را مقرله برد) و در عین این که غرامت را از مقر گرفته علیه مقرله نیز طرح دعوی می‌کند تا عین مال خود را از او بستاند اگر توانست حق خود را ثابت کند و عین مال را از آن شخص بگیرد آن وقت غرامت را به مقر پس می‌دهد.

قول مدعی علیه مبنی بر ملکیت مال مورد منازعه برای شخص ثالث غائب: اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی بگوید این مال نه ملک تو است و نه ملک من بلکه ملک فلان شخص است که غائب است، در اینجا حکم دعوای علیه غائب را پیدا می‌کند و اگر بگوید اصلاً مالک آن معلوم نیست که کیست در این صورت آن مال مجهول‌المالک است که اختیارش به دست حاکم است، اگر فتوای ما در این گونه اموال این باشد که دعوی مدعی بر ملکیت آن مسموع است چون معارض ندارد مال را به او می‌دهیم و اگر این را نگفتیم مدعی باید اقامه بینه کند و اگر بینه نداشت بعید نیست حاکم سوگند را به مدعی ارجاع دهد.

قول مدعی علیه مبنی بر موقوفه بودن مال مورد منازعه: اگر مدعی علیه در پاسخ مدعی گفت این مال ملک تو نیست بلکه وقف است، حال اگر ادعای تولیت آن را بکند نزاع متوجه مسئله تولیت می‌شود دیگر نسبت به خود مال خصومتی باقی نمی‌ماند و خصومت از این جهت متوجه او می‌شود که او مدعی تولیت است، حال اگر فتوای ما این باشد که متولی موقوفه می‌تواند سوگند یاد کند سوگند یاد می‌کند و دعوای مدعی را ساقط می‌سازد و اگر تولیت را از خود نفی کند آن وقت اختیار آن مال به دست حاکم می‌افتد.

قول مدعی علیه مبنی بر ملکیت مال مورد منازعه برای صغیر یا مجنون: همچنین آن صورتی که مدعی علیه بگوید این مال ملک تو نیست بلکه ملک فلان کودک صغیر و یا فلان شخص دیوانه است و ولایت آن کودک و مجنون را هم از خود سلب کند که در اینجا نیز اختیار آن مال به دست حاکم می‌افتد.

(مسأله ۷): لو أجاب المدعی علیه: بأن المدعی أبرأ ذمتی، أو أخذ المدعی به منی، أو وهبني، أو باعني، أو صالحني، ونحو ذلك، انقلبت الدعوی؛ وصار المدعی علیه مدعیاً والمدعی منکراً. والكلام فی هذه الدعوی علی ما تقدّم.

مسأله ۷ - **انقلاب دعوی:** اگر مدعی علیه جواب بدهد به این که: «مدعی ذمه‌ام را ابراء نموده است» یا «مدعی به را از من گرفته یا به من بخشیده یا به من فروخته یا مصالحه کرده است» و مانند این‌ها، دعوی انقلاب پیدا می‌کند و مدعی علیه، مدعی و مدعی، منکر می‌شود. که حکمش در سابق بیان شد.

القول: فی احکام الحلف

گفتار: در احکام سوگند

(مسأله ۱): لا یصح الحلف ولا یترتب علیه أثر من إسقاط حق أو إثباته إلا أن یكون بالله تعالی، أو بأسمائه الخاصه به تعالی كالرحمان والقديم والأول الذي ليس قبله شيء، وكذا الأوصاف المشتركة المنصرفه إليه تعالی كالرازق والخالق، بل الأوصاف غير المنصرفه إذا ضم إليها ما يجعلها مختصه به، والأحوط عدم الاكتفاء بالآخر، وأحوط منه عدم الاكتفاء بغير الجلالة، ولا یصح بغيره تعالی، كالأنبياء والأوصياء والكتب المنزل والأماكن المقدسه، كالکعبه وغيرها.

مسئله ۱ - **روش صحیح ادای سوگند:** قسم به طور صحیح واقع نمی‌شود و اثری - از اسقاط حق یا اثبات آن - بر آن مترتب نمی‌شود، مگر این که به خدای متعال یا به نام‌های مختص او مانند «رحمان» و «قدیم» و «اولی که قبل از او چیزی نبوده است» باشد؛ و همچنین است اوصافی که مشترک است ولی به خدای متعال انصراف دارند مانند «رازق» و «خالق» بلکه اوصافی که انصراف به او هم ندارند در صورتی که چیزی ضمیمه آن‌ها شود که آنها را مختص خدای متعال قرار بدهد؛ و احوط (وجوبی) آن است که به آخری اکتفا نشود؛ و احوط از آن این است که به غیر لفظ جلاله، اکتفا نشود؛ و قسم به غیر خدای متعال مانند انبیا و اوصیا و کتب آسمانی و اماکن مقدسه مانند کعبه و غیر این‌ها صحیح نمی‌باشد.

(مسئله ۲): لا فرق فی لزوم الحلف بالله بین أن يكون الحالف و المستحلف مسلمین أو کافرین أو مختلفین، بل ولا بین کون الکافر ممن یعتقد بالله أو یجحدہ. ولا یجب فی إحلاف المجوس ضمّ قوله: «خالق النور و الظلمة» إلى «الله». ولو رأى الحاكم أن إحلاف الذمّی بما یقتضیه دینه أردع، هل یجوز الاکتفاء به کالاحلاف بالتوراة التي انزلت على موسى علیه السلام؟ قيل: نعم، والأشبه عدم الصحّة. ولا بأس بضمّ ما ذکر إلى اسم الله إذا لم یکن أمراً باطلاً.

مسئله ۲ - **عدم شرط مسلمان بودن قسم‌خورنده و قسم‌دهنده:** در لزوم قسم به خدا، فرقی نیست بین این که قسم‌خورنده و قسم‌دهنده هر دو مسلمان باشند یا هر دو کافر یا مختلف باشند، بلکه بین این که کافر از کسانی باشد که به خدا معتقد می‌باشد یا او را انکار می‌کند نیز فرقی نیست؛ و در قسم دادن مجوس ضمیمه نمودن قول او: «خالق النور والظلمة» به «الله» واجب نیست؛ و اگر حاکم ببیند که قسم دادن ذمّی به آنچه که دینش آن را اقتضا می‌کند، رادع تر (بازدارنده‌تر) است آیا اکتفا به آن مانند قسم دادن به توراتی که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده جایز است؟ بعضی گفته اند: بلی، ولی اشبه عدم صحت آن است؛ و ضمیمه نمودن آنچه ذکر شد به اسم خدا، در صورتی که چیز باطلی نباشد، اشکالی ندارد.

(مسئله ۳): لا یتربّ أثر على الحلف بغیر الله تعالى و إن رضی الخصمان الحلف بغیره، كما أنه لا أثر لضمّ غیر اسم الله تعالى إليه، فإذا حلف بالله كفى؛ ضمّ إليه سائر الصفات أو لا، كما یكفی الواحد من الأسماء الخاصّة؛ ضمّ إليه شیء آخر أو لا.

مسئله ۳ - **عدم اعتبار سوگند به غیر نام خدای تعالی:** سوگندی که به غیر نام خدای تعالی باشد هیچ اثری ندارد هر چند که طرفین دعوی به آن راضی باشند، همچنان که ضمیمه کردن غیر آن نام مقدس هیچ خاصیتی ندارد (و کار لغو است)، پس اگر به خدا قسم بخورد کفایت می‌کند - چه سایر صفات را به او ضمیمه بکند یا نه - همان طور که یکی از نام‌های اختصاصی خداوند، کفایت می‌کند، خواه چیز دیگری به آن ضمیمه کند یا نه.

(مسئله ۴): لا إشکال فی عدم ترتّب أثر على الحلف بغیر الله تعالى، فهل الحلف بغیره محرّم تکلیفاً فی إثبات أمر أو إبطاله -مثلاً- كما هو المتعارف بین الناس؟ الأقوى عدم الحرمة. نعم، هو مکروه، سیما إذا صار ذلك سبباً لترك الحلف بالله تعالى و أما مثل قوله: «سألتک بالقرآن أو بالنبی صلی الله علیه و آله و سلم أن تفعل کذا» فلا إشکال فی عدم حرمة.

مسئله ۴ - **عدم ترتیب اثر سوگند به غیر نام خدای تعالی:** در مترتب نشدن اثر بر قسم به غیر خدای تعالی اشکالی نیست.

✓ پس آیا قسم به غیر خدا در اثبات امری یا باطل نمودن آن مثلاً چنان که بین مردم متعارف است - حرام تکلیفی است؟ بنابر اقوی حرام نیست؛ البته مکروه است، مخصوصاً اگر سبب ترک قسم به خدای تعالی گردد؛ و اما مثل قول او: «به قرآن یا به پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم از تو می‌خواهم این که چنین کاری را انجام دهی» بدون اشکال حرام نیست.

(مسئله ۵): حلف الأخرس بالإشارة المفهمه، ولا بأس بأن تكتب اليمين في لوح ويغسل ويؤمر بشربه بعد إعلامه، فإن شرب كان حالفاً، وإلا الزم بالحق، ولعل بعد الإعلام كان ذلك نحو إشارة. والأحوط الجمع بينهما.

مسئله ۵ - **سوگند خوردن شخص لال**: قسم شخص لال با اشاره ای است که بفهماند؛ و اشکالی ندارد که قسم در لوحی نوشته شود و شسته شود و بعد از اعلام به او، امر به آشامیدن آن شود؛ پس اگر آشامید، قسم خورده است و گرنه ملزم به حق می‌شود؛ و شاید بعد از اعلام، این یک نوع اشاره باشد؛ و احوط (استحبابی) آن است که بین آنها جمع نماید.

(مسئله ۶): لا يشترط في الحلف العربي، بل يكفي بأي لغة إذا كان باسم الله أو صفاته المختصة به.

مسئله ۶ - **عدم شرط عربی بودن سوگند**: عربی بودن، در قسم شرط نیست، بلکه به هر زبانی باشد - در صورتی که به نام خدا یا صفات مختص او باشد - کفایت می‌کند.

(مسئله ۷): لا إشكال في تحقق الحلف إن اقتصر على اسم الله، كقوله: «والله ليس لفلان على كذا»، ولا يجب التغليظ بالقول، مثل أن يقول: «والله الغالب القاهر المهلك»، ولا بالزمان كيوم الجمعة والعيد، ولا بالمكان كالأمكنة المشرفة، ولا بالأفعال كالقيام مستقبل القبلة آخذاً المصحف الشريف بيده.

والمعروف أن التغليظ مستحب للحاكم، وله وجه.

مسئله ۷ - **عدم وجوب تغليظ سوگند**: در تحقق قسم، اگر به نام خدا مانند قول او: «والله برای فلانی چنین چیزی بر من نیست» اكتفا کند، اشکالی نیست؛ و تغليظ نمودن آن به گفتار، مانند این که بگوید «والله الغالب القاهر المهلك» و همچنین تغليظ نمودن آن به زمان، مانند روز جمعه و عید و همچنین به مکان، مانند مکانهای مشرفه و همچنین به فعل ها، مانند ایستادن او به طرف قبله در حالی که قرآن کریم را به دستش گرفته باشد، واجب نیست.

و معروف آن است که تغليظ آن برای حاکم مستحب است؛ و برای آن وجهی است.

(مسئله ۸): لا يجب على الحالف قبول التغليظ، ولا يجوز إجباره عليه، ولو امتنع عنه لم يكن ناكلاً، بل لا يبعد أن يكون الأرجح له ترك التغليظ؛ و إن استحب للحاكم التغليظ احتياطاً على أموال الناس، ويستحب التغليظ في جميع الحقوق إلاًلأموال، فإنه لا يغلظ فيها بما دون نصاب القطع.

مسئله ۸ - **عدم وجوب قبول تغليظ بر حالف**: قبول تغليظ بر حالف واجب نیست؛ و اجبار او بر آن جایز نمی‌باشد؛ و اگر از تغليظ امتناع ورزید نکول کننده نمی‌باشد، بلکه بعید نیست که ارجح برای او ترک تغليظ بوده باشد، اگرچه تغليظ احتياطاً در اموال مردم برای حاکم مستحب است؛ و تغليظ در تمام حقوق مستحب است به جز اموال؛ زیرا در آنها به واسطه کمتر از نصاب قطع (حدسرت) تغليظی نیست.

(مسئله ۹): لا يجوز التوكيل في الحلف ولا النيابة فيه، فلو وكل غيره وحلف عنه بوكالته أو نيابته لم يترتب عليه أثر، ولا يفصل به خصومة.

مسئله ۹ - **قابل توكيل نبودن سوگند**: وکیل نمودن و نیز نیابت در قسم، جایز نیست؛ پس اگر دیگری را وکیل نماید و از طرف او به وکالت یا نیابتش قسم بخورد اثری بر آن مترتب نمی‌شود و خصومتی با آن فیصله پیدا نمی‌کند.

(مسأله ۱۰): لا بدّ وأن يكون الحلف في مجلس القضاء، وليس للحاكم الاستنباه فيه إلّا العذر كمرض أو حيض و المجلس في المسجد، أو كون المرأة مخدّرة حضورها في المجلس نقص عليها، أو غير ذلك، فيجوز الاستنباه. بل الظاهر عدم جواز الاستنباه في مجلس القضاء وبحضور الحاكم، فما يترتب عليه الأثر - في غير مورد العذر - أن يكون الحلف بأمر الحاكم واستحلافه.

مسأله ۱۰ - لزوم ادای سوگند در مجلس قضاوت: قسم حتماً باید در مجلس قضاوت باشد.

عدم اعطای نیابت در ادای سوگند مگر در موارد خاص: حاکم حق ندارد در قسم خوردن استنباه (طلب نیابت) نماید، مگر برای عذری مانند مرض یا حیض - در حالی که مجلس قضاوت در مسجد باشد - یا این که زن مخدّره (پوشیده) است که حضور در مجلس قضاوت برایش نقص است یا غیر این ها که در این صورت استنباه جایز است، بلکه ظاهر آن است که استنباه در مجلس قضاوت و در حضور حاکم جایز نیست، پس آنچه که در غیر مورد عذر، اثر بر آن مترتب می‌شود این است که قسم به امر حاکم و طلب قسم از او باشد.

(مسأله ۱۱): يجب أن يكون الحلف على البتّ؛ سواء كان في فعل نفسه أو فعل غيره، وسواء كان في نفى أو إثبات، فمع علمه بالواقعة يجوز الحلف، ومع عدم علمه لا يجوز إلّا على عدم العلم.

مسأله ۱۱ - **وجوب قاطع بودن سوگند:** واجب است که قسم به طور قطع باشد؛ خواه در کار خودش باشد یا در کار دیگری، در نفی باشد یا اثبات؛ پس در صورت علم او به واقعه، قسم جایز است؛ و در صورتی که علم به آن ندارد، جایز نیست مگر قسم بر عدم علم.

(مسأله ۱۲): لا يجوز الحلف على مال الغير أو حقه - إثباتاً أو إسقاطاً - إذا كان أجنباً عن الدعوى، كما لو حلف زيد على براءة عمرو. وفي مثل الوليّ الإجباري أو القيمّ على الصغير أو المتوكّل للوقف تردّد، والأشبه عدم الجواز.

مسأله ۱۲ -

عدم جواز سوگند توسط شخص ثالث: قسم بر مال دیگری یا حق او - جهت اثبات یا اسقاط آن - در صورتی که اجنبی از دعوی باشد، جایز نیست؛ مانند این که زید بر براءة عمرو قسم بخورد.

✓ در مثل ولیّ اجباری یا قیمّ بر صغیر، یا متولی وقف، تردید است؛ و اشبه عدم جواز است.

(مسأله ۱۳): ثبتت اليمين في الدعاوى المالية وغيرها كالنكاح والطلاق والقتل، ولا تثبت في الحدود فإنّها لا تثبت إلّا بالإقرار أو البيّنة بالشرائط المقرّرة في محلّها، ولا فرق في عدم ثبوت الحلف بين أن يكون المورد من حقّ الله محضاً كالزنا، أو مشتركاً بينه وبين حقّ الناس كالقذف، فإذا ادّعى عليه أنّه قذفه بالزنا فأنكر لم يتوجّه عليه يمين، ولو حلف المدّعى لم يثبت عليه حدّ القذف.

نعم، لو كانت الدعوى مركّبة من حقّ الله وحقّ الناس كالسرقة فبالنسبة إلى حقّ الناس تثبت اليمين، دون القطع الذي هو حقّ الله تعالى.

مسأله ۱۳ -

اثبات دعاوی مالی با سوگند: قسم در دعاوهای مالی و غیر آنها مانند ازدواج و طلاق و قتل ثابت است،

عدم اثبات حدود با سوگند: ولی در حدود ثابت نیست؛ زیرا آنها ثابت نمی‌شوند مگر با اقرار یا بیّنه با شرایطی که در محل خود مقرر

گردیده؛ و در ثابت نشدن قسم، بین این که مورد، حق الله محض باشد مانند زنا، یا مشترک بین حق الله و حق الناس باشد مانند قذف، فرقی نیست. پس اگر بر او ادعا کند که او را قذف به زنا نموده و او انکار کند، قسمی متوجه او نمی‌شود؛ و اگر مدعی قسم بخورد حد قذف بر او ثابت نمی‌شود.

✓ البته اگر دعوی مرکب از حق الله و حق الناس باشد مانند سرقت، پس نسبت به حق الناس، قسم ثابت می‌شود، نه نسبت به قطع دست که حق الله تعالی می‌باشد.

(مسأله ۱۴): يستحب للقاضي وعظ الحالف قبله، وترغيبه في ترك اليمين إجلالاً لله تعالى ولو كان صادقاً، وأخافه من عذاب الله تعالى إن حلف كاذباً، و قد روى أنه «من حلف بالله كاذباً كفر»، وفي بعض الروايات: «من حلف على يمين وهو يعلم أنه كاذب فقد بارز الله» و «أن اليمين الكاذبة تدع الديار بلاقع من أهلها».

مسأله ۱۴ - استحباب موعظه حالف توسط قاضی: برای قاضی مستحب است که قبل از قسم، کسی را که باید قسم بخورد موعظه نماید و او را جهت اجلال خدای تعالی به ترک قسم ترغیب نماید هر چند که صادق باشد و او را از عذاب خدای متعال اگر به دروغ قسم بخورد بترساند؛ و تحقیقاً روایت شده: «کسی که به دروغ به خدا قسم بخورد کافر می‌شود» و در بعضی از روایات است: «کسی که قسمی بخورد که می‌داند دروغ است تحقیقاً با خدا مبارزه کرده است» و «به درستی که قسم دروغ خانه‌ها را از اهلش خالی می‌نماید».

القول: فی أحكام الید

گفتار: در احکام ید

(مسأله ۱): كل ما كان تحت استيلاء شخص وفي يده بنحو من الأنحاء، فهو محكوم بملكه وأنه له؛ سواء كان من الأعيان أو المنافع أو الحقوق أو غيرها، فلو كان في يده مزرعة موقوفة ويدعي أنه المتوكلي يحكم بكونه كذلك، ولا يشترط في دلالة اليد على الملكية ونحوها التصرفات الموقوفة على الملك فلو كان شيء في يده يحكم بأنه ملكه ولو لم يتصرف فيه فعلاً، ولا دعوى ذي اليد الملكية. ولو كان في يده شيء فمات ولم يعلم أنه له ولم يسمع منه دعوى الملكية، يحكم بأنه له وهو لوارثه. نعم، يشترط عدم اعترافه بعدمها، بل الظاهر الحكم بملكه ما في يده ولو لم يعلم أنه له، فإن اعترف بأني لا أعلم أن ما في يدي لي أم لا، يحكم بكونه له بالنسبة إلى نفسه وغيره.

مسأله ۱ - قاعدة ید: هر چیزی که در تحت استیلای شخصی و به نحوی از انحا در دست او باشد، آن چیز محکوم به ملکیت او و این که برای او است می‌باشد؛ خواه از اعیان باشد یا منافع یا حقوق یا غیر آنها.

✓ بنا بر این اگر در دستش مزرعه وقفی باشد و ادعا کند که او متولی است حکم می‌شود که چنین است؛ و در دلالت کردن ید بر ملکیت و مانند آن، تصرفاتی که متوقف بر ملکیت است شرط نمی‌باشد؛ پس اگر چیزی در دست او باشد حکم می‌شود که ملک او است ولو این که فعلاً در آن تصرفی نکند.

✓ همچنین شرط نیست که صاحب ید، دعوای ملکیت آن را داشته باشد؛ و اگر در دست او چیزی باشد پس بمیرد و معلوم نباشد که آن چیز مال او است و دعوای ملکیت از او شنیده نشده باشد، حکم می‌شود که آن چیز مال او است، پس برای وارث او می‌باشد.

✓ البته شرط است که به عدم ملکیت آن اعتراف نکرده باشد، بلکه ظاهر آن است که حکم به ملکیت آنچه که در دست او است می‌شود ولو این که معلوم نباشد که مال او است، پس اگر اعتراف کند به این که من نمی‌دانم آنچه در دستم است مال من است یا نه، حکم می‌شود که آن چیز مال او است؛ نسبت به خودش و دیگری.

(مسأله ۲): لو كان شيء تحت يد وكيله أو أمينه أو مستأجره فهو محكوم بملكيته، فيدهم يده. و أما لو كان شيء بيد غاصب معترف بغصبيته من زيد، فهل هو محكوم بكونه تحت يد زيد أو لا؟ فلو ادعى أحد ملكيته وأكذب الغاصب في اعترافه، يحكم بأنّه لمن يعترف الغاصب أنّه له، أم يحكم بعدم يده عليه، فتكون الدعوى من الموارد التي لا يد لأحدهما عليه؟ فيه إشكال وتأمّل وإن لا يخلو الأوّل من قوّة. نعم، الظاهر فيما إذا لم يعترف بالغصبة أو لم تكن يده غصباً واعترف بأنّه لزيد يصير بحكم ثبوت يده عليه.

مسأله ۲ - شمول يد امانی تحت قاعدهٔ يد: اگر چیزی تحت يد وكيل يا امين يا مستأجر او باشد آن چیز محكوم به ملكيت او است، پس دست آنها دست او می‌باشد.

اعتراف غاصب به غصبيت مال:

- اگر چیزی در دست غاصب باشد که به غصبيّت آن از زيد اعتراف دارد آیا آن چیز محكوم است به این که تحت يد زيد است یا نه؟
- پس اگر کسی ادعای ملكيت آن را بنماید و غاصب را در اعترافش تكذيب كند، حكم می‌شود به این که مال کسی است که غاصب برای او اعتراف کرده است یا حكم می‌شود به این که او يدي بر آن ندارد یا دعوى از مواردی می‌شود که کسی بر آن يدي ندارد؟
- ✓ در آن اشكال و تأمل است؛ اگرچه اولی خالی از قوت نیست. البته در جایی که اعتراف به غصبيت نکرده باشد یا يد او غصبی نباشد و اعتراف کند که مال زيد است، ظاهراً در حكم ثبوت يد زيد بر آن است.

(مسأله ۳): لو كان شيء تحت يد اثنين فيد كل منهما على نصفه، فهو محكوم بمملوكيته لهما. وقيل: يمكن أن تكون يد كل منهما على تمامه، بل يمكن أن يكون شيء واحد لمالكين على نحو الاستقلال و هو ضعيف.

مسأله ۳ - تصرف دو شخص نسبت به مال واحد: اگر چیزی در دست دو نفر باشد، دست هر کدام از آنها بر نصف آن است، بنا بر این آن چیز محكوم است که مملوك آن دو می‌باشد؛ و بعضی گفته‌اند: ممكن است که دست هر يك از آنها بر تمام آن باشد بلکه ممكن است که يك چیز برای دو مالک به نحو مستقل باشد. ولی این قول ضعيف است.

(مسأله ۴): لو تنازعا في عين-مثلاً-فإن كانت تحت يد أحدهما فالقول قوله يمينه، وعلى غير ذي اليد البيّنة؛ وإن كانت تحت يدهما فكلّ بالنسبة إلى النصف مدّع ومنكر؛ حيث إنّ يد كل منهما على النصف. فإن ادعى كل منهما تمامها يطالب بالبيّنة بالنسبة إلى نصفها، والقول قوله يمينه بالنسبة إلى النصف.

و إن كانت بيد ثالث فإن صدّق أحدهما المعين يصير بمنزلة ذي اليد، فيكون مُكرراً و الآخر مدّعياً، ولو صدّقهما ورجع تصديقه بأنّ تمام العين لكلّ منهما، يلغى تصديقه ويكون المورد ممّلاً لا يد لهما؛ وإن رجع إلى أنّها لهما- بمعنى اشتراكهما فيها- يكون بمنزلة ما تكون في يدهما؛ وإن صدّق أحدهما لا بعينه لا تبعد القرعة، فمن خرجت له حلف؛ وإن كذبهما وقال: هي لي تبقى في يده ولكلّ منهما عليه اليمين. ولو لم تكن في يدهما ولا يد غيرهما ولم تكن بيّنة فالأقرب الاقتراع بينهما.

مسأله ۴ - فروض تنازع در مالکيت مال واحد:

- اگر دو نفر بر سر عين مالی تنازع کنند، این بگوید ملك من است آن هم بگوید ملك من است، اگر مال در تصرف یکی از آن دو نفر باشد قول آن که ذي‌اليد است مقدم است و باید سوگند ياد کند تا حاکم آن را ملك وی بداند و اما آنکه تصرف ندارد باید بينه اقامه کند.

- اگر هر دو بر آن مال تصرف داشته باشند هر یک نسبت به نصف آن هم مدعی است و هم منکر، چون هر دو بر آن مال ید دارند (این مدعی مالکیت آن نصفی است که در دست طرف مقابلش است و منکر مالکیت او نسبت به نصفی است که در دست خودش است، آن دیگری نیز همین طور تصور دارد)، پس اگر هر یک از آن دو، ادعای همه آن مال را دارد نسبت به نصف آن که گفتیم مدعی است باید بینه بیاورد و نسبت به نصف دیگر که منکر مالکیت آن دیگری است اگر سوگند یاد کند قولش مقدم است.
- اگر در دست شخص ثالثی باشد و آن شخص ثالث یک نفر معین از آن دو را تصدیق نماید او به منزله صاحب ید می‌شود؛ پس او (شخص تصدیق شده توسط شخص ثالث) منکر می‌شود و دیگری مدعی.
- و اگر (شخص ثالث) هر دو را تصدیق نماید و تصدیق او به این برگردد که تمام آن برای هر یک از این ها می‌باشد، تصدیقش لغو می‌شود و مورد از مواردی است که آنها یدی بر آن ندارند.
- اگر (شخص ثالث) یکی (نفر) نامعین را تصدیق کند (یعنی بگوید من می‌دانم که یکی از این دو نفر مالک همه این مال است ولی نمی‌دانم این شخص است یا آن شخص) آن وقت بعید نیست که مورد قرعه شود و قرعه به نام هر یک درآمد سوگند یاد می‌کند (و مال را به او می‌دهند).
- اگر شخص ثالث هر دو را تکذیب کند و بگوید مالی که در دست من است ملک خودم هست در این صورت مال را نزد او باقی می‌گذارند و هر یک از آن دو نفر این شخص ثالث را قسم می‌دهند؛ و اگر مال نه در دست خود آن دو باشد و نه در دست شخص ثالث و هیچ یک هم بینه نداشته باشد اقرب آن است که قرعه بیندازند.

(مسأله ۵): إذا ادعى شخص عيناً في يد آخر وأقام بينة وانتزعا منه بحكم الحاكم، ثم أقام المدعى عليه بينة على أنها له، فإن ادعى أنها فعلاً له وأقام البينة عليه، تنتزع العين وترد إلى المدعى الثاني وإن ادعى أنها له حين الدعوى وأقام البينة على ذلك، فهل ينتقض الحكم وترد العين إليه أو لا؟ قولان، ولا يبعد عدم النقض.

مسأله ۵ - فروض تنازع در مالکیت مال تحت تصرف:

- ✓ اگر شخصی عینی را که در تصرف کسی دیگر است ادعا نماید و اقامه بینه کند و به حکم حاکم از او بگیرد، سپس «مدعی علیه» اقامه بینه کند که آن عین مال او است.
- ✓ اگر ادعا کند که این عین فعلاً مال او است و اقامه بینه بر آن نماید عین از او گرفته می‌شود و به مدعی دومی برمی‌گردد.
- ✓ اگر ادعا کند که در وقت دعوی مال او بوده است و بر آن، اقامه بینه کند آیا حکم نقض می‌شود و عین به او بر می‌گردد یا نه؟ دو قول است و بعید نیست که نقض نشود.

(مسأله ۶): لو تنازع الزوجان في متاع البيت -سواء حال زوجيتهما أو بعدها- ففيه أقوال، أرجحها أن ما يكون من المتاع للرجال فهو للرجل، كالسيف و السلاح وألبسة الرجال، وما يكون للنساء فللمرأة كألبسة النساء ومكينه الخياطة التي تستعملها النساء ونحو ذلك، وما يكون للرجال والنساء فهو بينهما، فإن ادعى الرجل ما يكون للنساء كانت المرأة مدعى عليها، والحلف لو لم يكن للرجل بينة وإن ادعت المرأة ما للرجال فهي مدعى عليها البينة وعلى الرجل الحلف، وما بينهما فمع عدم البينة وحلفهما يقسم بينهما. هذا إذا لم يتبين كون الأمتعة تحت يد أحدهما، وإلا فلو فرض أن المتاع الخاص بالنساء كان في صندوق الرجل وتحت يده أو العكس، يحكم بملكيه ذی الید، وعلى غيره البينة. ولا يعتبر فيما للرجال أو ما للنساء العلم بأن كلاً منهما استعمل ماله أو انتفع به، ولا إحراز أن يكون لكل منهما يد مختصة بالنسبة إلى مختصات الطائفتين. وهل يجري الحكم بالنسبة إلى شريكين في دار: أحدهما من أهل العلم والفقه، والثاني من أهل التجارة والكسب، فيحكم بأن ما للعلماء للعالم وما للتجار للتاجر، فيستكشف المدعى من المدعى عليه وجهان، لا يبعد الإلحاق.

مسأله ۶ - فروض تنازع در مالکیت اثاثیه خانه:

اگر زوجین در اثاثیه خانه منازعه نمایند، خواه در وقت زوجیت‌شان باشد یا بعد از آن، پس در آن چند قول است:

- ارجح آنها این است که آن چیزی که از اثاثیه مربوط به مردان است مانند شمشیر و سلاح و لباس‌های مردان برای مرد می‌باشد.
 - و آنچه که مربوط به زنان است مانند لباس‌های زنانه و چرخ خیاطی که زن‌ها آن را به کار می‌گیرند و مانند این‌ها مال زن می‌باشد.
 - و آنچه که مربوط به مردان و زنان است بین آنها مشترک می‌باشد؛ پس:
- ✓ اگر مرد چیزی را ادعا کند که مربوط به زن‌ها است، زن «مدعی‌علیها» می‌باشد و بر زن است که - در صورت نبود بینه برای مرد - قسم بخورد؛

✓ و اگر زن چیزی را ادعا کند که مربوط به مردان است، پس زن مدعی می‌باشد و بر زن است که بینه بیاورد و بر مرد است که قسم بخورد.

✓ و آنچه که مربوط به مردان و زنان می‌باشد پس در صورت نبود بینه و قسم آن دو، بین زن و مرد تقسیم می‌شود.

- و این در صورتی است که اثاثیه تحت تصرف یکی از آنها نباشد و گرنه اگر فرض شود که متاع مختص زنان در صندوق مرد و تحت يد او باشد - یا برعکس آن - حکم به ملکیت صاحب يد می‌شود و بر غیر او است که اقامه بینه نماید.
- و در آنچه که مربوط به مردان یا زنان است، علم به این که هر یک از آنها آنچه را که مربوط به او است استعمال کرده یا از آن استفاده نموده است معتبر نمی‌باشد؛ و همچنین احراز این که هر یک از این‌ها يد مختصی نسبت به مختصات زنان و مردان داشته باشند معتبر نمی‌باشد.

آیا این حکم نسبت به دو شریک خانه که یکی از آن‌ها از اهل علم و فقه و دومی از اهل تجارت و کسب است جاری می‌شود، پس حکم می‌شود به این که آنچه که مربوط به علما است برای عالم می‌باشد و آنچه که مربوط به تجارت است برای تاجر می‌باشد، پس مدعی از مدعی‌علیه، جدا می‌شود؟ دو وجه است که بعید نیست ملحق به آن شود.

(مسأله ۷): لو تعارضت اليد الحالية مع اليد السابقة أو الملكية السابقة تقدّم اليد الحالية، فلو كان شيء في يد زيد فعلاً، وكان هذا الشيء تحت يد عمرو سابقاً أو كان ملكاً له، يحكم بأنّه لزید، وعلى عمرو إقامة البينة، ومع عدمها فله الحلف على زيد. نعم، لو أقرّ زيد بأنّ ما في يده كان لعمرو وانتقل إليه بناقل، انقلبت الدعوى وصار زيد مدّعياً، والقول قول عمرو بيمينه، وكذا لو أقرّ بأنّه كان لعمرو أو في يده وسكت عن الانتقال إليه، فإنّ لازم ذلك دعوى الانتقال، وفي مثله يشكل جعله منكراً لأجل يده. و أمّا لو قامت البينة على أنّه كان لعمرو سابقاً، أو علم الحاكم بذلك، فاليد محكمة، ويكون ذو اليد منكراً والقول قوله.

نعم، لو قامت البينة بأنّ يد زيد على هذا الشيء؛ كان غضباً من عمرو أو عاريه أو أمانة ونحوها، فالظاهر سقوط يده، والقول قول ذي البينة.

مسأله ۷ - تعارض قاعدة يد با مالکیت قبلی: اگر يد فعلی با يد قبلی یا ملکیت قبلی متعارض باشد، يد فعلی مقدم می‌شود.

پس اگر چیزی فعلاً در دست زيد باشد و این چیز قبلاً در دست عمرو بوده یا ملک او بوده است، حکم می‌شود که مال زيد است و بر عمرو است که بینه اقامه نماید؛ و اگر بینه نباشد پس حق قسم بر زيد دارد.

انقلاب دعوی: البته اگر زيد اقرار کند که آنچه در دستش است مال عمرو بوده و به ناقلی به او منتقل شده است، دعوی انقلاب پیدا می‌کند و زيد مدعی می‌شود و قول، قول عمرو است با قسمش.

همچنین است اگر زيد اقرار کند به این که آن، مال عمرو بوده یا در دست او بوده است و از انتقال به خودش ساکت شود، لازمه این اقرار،

ادعای انتقال است؛ و در مثل آن مشکل است که به خاطر ید او، او را منکر قرار داد؛ و اما اگر بیّنه اقامه شود بر این که سابقاً مال عمرو بوده یا حاکم به آن علم پیدا کند، پس ید حاکم می‌شود و ذوالید منکر می‌شود و قول، قول او است.

البته اگر بیّنه اقامه شود بر این که ید زید بر این چیز، غصب از عمرو، یا عاریه یا امانت و مانند این ها بوده است، ظاهر آن است که ید او ساقط است و قول، قول ذوالبیّنه است.

(مسأله ۸): لو تعارضت البینات فی شیء، فإن کان فی ید أحد الطرفين، فمقتضى القاعدة تقديم بیّنه الخارج ورفض بیّنه الداخل؛ و إن کانت أكثر أو أعدل وأرجح؛ و إن کان فی یدهما فيحكم بالتنصيف بمقتضى بیّنه الخارج وعدم اعتبار الداخل؛ و إن کان فی ید ثالث أو لا ید لأحد علیه، فالظاهر سقوط البینتين والرجوع إلى الحلف أو إلى التنصيف أو القرعة. لكن المسألة بشقوقها فی غایة الإشکال من حیث الأخبار والأقوال، وترجیح أحد الأقوال مشکل و إن لا یبعد فی الصورة الأولى ما ذکرناه.

مسأله ۸ - تعارض بیّنه‌ها: اگر بیّنه‌ها در مورد چیزی تعارض کنند، پس:

- اگر تحت ید یکی از طرفین باشد، مقتضای قاعده، تقدیم بیّنه خارج و کنار زدن بیّنه داخل می‌باشد، اگرچه بیشتر یا عادل تر یا ارجح باشد.
 - و اگر تحت ید هر دو باشد پس حکم به تنصیف آن به مقتضای بیّنه خارج و معتبر نبودن بیّنه داخل می‌شود.
 - و اگر تحت ید نفر سوم باشد یا تحت ید کسی نباشد ظاهر آن است که هر دو بیّنه ساقط می‌شود و باید رجوع به قسم یا به تنصیف آن یا قرعه نمود.
- ✓ لیکن این مسأله با شقوق آن از حیث اخبار و اقوال در نهایت اشکال است و ترجیح یکی از اقوال مشکل است، اگرچه در صورت اولی آنچه را که ما ذکر کردیم بعید نمی‌باشد.

[الفصل الأول: فی کتاب قاضٍ إلى قاضٍ]

فصل اول: در کتابت قاضی به قاضی

(مسأله ۱): لا ینفذ الحکم ولا تفصل الخصومة إلابالإنشاء لفظاً، ولا عبرة بالإنشاء کتباً، فلو کتب قاضٍ إلى قاضٍ آخر بالحکم وأراد الإنشاء بالکتابه، لا یجوز للثانی إنفاذه و إن علم بأنّ الکتابه له وعلم بقصده.

مسأله ۱ - اعتبار انشای لفظی در نفوذ حکم: حکم نفوذ پیدا نمی‌کند و خصومت فیصله نمی‌یابد مگر به انشای لفظی؛ و انشای کتبی اعتبار ندارد، بنا بر این اگر یک قاضی حکم را به قاضی دیگر بنویسد و اراده کند که انشا به وسیله کتابت باشد، انفاذ آن برای قاضی دوم جایز نیست، اگرچه بداند که نوشته، مربوط به آن قاضی است و قصد او را بداند.

(مسأله ۲): إنهاء حکم الحاکم - بعد فرض الإنشاء لفظاً - إلى حاکم آخر:

إما بالکتابه أو القول أو الشهادة. فإن کان بالکتابه؛ بأن یکتب إلى حاکم آخر بحکمه، فلا عبرة بها حتی مع العلم بأنّها له وأراد مفادها؛ و أمّا القول مشافهه؛ فإن کان شهادة على إنشائه السابق فلا یقبل إلّا مع شهادة عادل آخر، وأولی بذلك ما إذا قال: «ثبت عندي کذا» و إن کان الإنشاء بحضور الثانی؛ بأن کان الثانی حاضراً فی مجلس الحکم فقضى الأول، فهو خارج عن محطّ البحث، لكن یجب إنفاذه. و أمّا شهادة البینة على حکمه فمقبولة یجب الإنفاذ على حاکم آخر. و کذا لو علم حکم الحاکم بالتواتر أو قرائن قطعیة أو إقرار المتخاصمین.

مسئله ۲ - رساندن حکم حاکم - بعد از فرض انشای لفظی - به حاکم دیگر: یا با کتابت یا با گفتن یا با شهادت دادن است.

✓ اگر با نامه حاکم اول حکم به حاکم دوم برسد آن حکم هیچ اعتباری ندارد، حتی اگر علم پیدا کند که نوشته مربوط به او است و مفاد نوشته را اراده نموده است.

✓ و اما گفتن به طور شفاهی، پس اگر شهادت بر انشای سابقش باشد، پذیرفته نمی‌شود، مگر با شهادت عادل دیگری؛ و سزاوارتر به این که پذیرفته نشود آن است که بگوید: «نزد من چنین ثابت شد» بلکه بگوید نزد من ثابت شده که مثلاً فلام مال ملک زید است.

✓ و اگر انشا در حضور قاضی دومی باشد، به این که دومی در مجلس حکم حاضر باشد، پس اولی قضاوت نماید این خارج از محل بحث است، لیکن انفاذ آن واجب است.

✓ و اما شهادت بین بر حکم او مقبول است و انفاذ آن بر حاکم دیگر واجب است؛ و همچنین است اگر با تواتر یا قرائن قطعی یا اقرار دو طرف مخاصمه، به حکم حاکم علم پیدا کند.

(مسئله ۳): الظاهر أن إنفاذ حکم الحاكم أجنبي عن حکم الحاكم الثاني في الواقعة؛ لأن قطع الخصومة حصل بحکم الأول و إنما أنفذه وأمضاه الحاكم الآخر ليجريه الولاية والأمر، ولا أثر له بحسب الواقعة، فإن إنفاذه وعدم إنفاذه بعد تمامية موازين القضاء في الأول سواء، وليس له الحكم في الواقعة لعدم علمه وعدم تحقق موازين القضاء عنده.

مسئله ۳ - عدم دخالت حاکم دوم در حکم حاکم اول: ظاهر آن است که انفاذ حکم حاکم، از حکم حاکم دومی در آن واقعه، اجنبی می‌باشد؛ زیرا قطع خصومت به حکم اولی حاصل شده است و حاکم دیگر فقط آن را انفاذ و امضا نموده است تا آن که ولات و أمراء آن را اجرا نمایند و به حسب واقعه اثری برای آن نیست؛ زیرا انفاذ و عدم انفاذ او - بعد از تام بودن موازين قضاوت در اول - مساوی است؛ و دومی نمی‌تواند در آن واقعه حکم داشته باشد، زیرا علم ندارد و موازين قضاوت نزد او تحقق پیدا نکرده است.

(مسئله ۴): لا فرق فيما ذكرناه بين حقوق الله تعالى وحقوق الناس، إلفي الثبوت بالبيّنة، فإن الإنفاذ بها فيها محل إشكال والأشبه عدمه.

مسئله ۴ - در آنچه که ما ذکر کردیم بین حقوق خدای متعال و حقوق الناس فرقی نیست، مگر در ثبوت به بیّنه؛ زیرا انفاذ با بیّنه در حقوق خدا محل اشکال است و اشبه عدم آن است.

(مسئله ۵): لا يعتبر في جواز شهادة البيّنة ولا في قبولها هنا، غير ما يعتبر فيهما في سائر المقامات، فلا يعتبر إشهدهما على حكمه وقضائه في التحمل.

و كذا لا يعتبر في قبول شهادتهما إشهدهما على الحكم، ولا حضورهما في مجلس الخصومة وسماعهما شهادة الشهود، بل المعتبر شهودهما: أن الحاكم حكم بذلك، بل يكفي علمهما بذلك.

مسئله ۵ - عدم اعتبار شاهد گرفتن برای کیفیت رسیدگی:

در این مقام در جواز شهادت بین و نیز در قبولش چیزی علاوه بر شرائطی که در سایر مقامات معتبر است شرط نیست، پس معتبر نیست به اینکه حاکم دو نفر را شاهد بر حکم خود و کیفیت قضاء خود بگیرد تا آن دو شاهد ماجرا را مشاهده و ضبط کنند (تا جای دیگر بر آنچه دیده اند شهادت دهند)،

و همچنین در قبول شهادت آن دو این قید معتبر نیست که حاکم آن دو را شاهد بر حکم گرفته باشد و نیز این معتبر نیست که در مجلس خصومت و شنیدن شهادت شهود مدعی حضور بهم رسانیده باشند، بلکه آنچه معتبر است این است که دیده باشند حاکم فلان حکم را کرد،

بلکه حتی شهود و دیدن هم لازم نیست اگر یقین به حکم حاکم داشته باشند کافی است که بتوانند طبق یقین خود شهادت دهند و شهادت‌شان مسموع است.

(مسأله ۶): قيل: إن لم يحضر الشاهدان الخصومة، فحكي الحاكم لهما الواقعة وصورة الحكم، وسمى المتحاكمين بأسمائهما وآبائهما وصفاتهما، وأشهدهما على الحكم، فالأولى القبول؛ لأن إخباره كحكمه ماضٍ، والأشبه عدم القبول إلابضم عادل آخر. بل لو أنشأ الحكم بعد الإنشاء في مجلس الخصومة، فجواز الشهادة بالحكم بنحو الإطلاق مشكل بل ممنوع، والشهادة بنحو التقييد - بأنّه لم يكن إنشاء مجلس الخصومة ولا إنشاء الراجع لها- جائزة، لكن إنفاذه للحاكم الآخر مشكل بل ممنوع.

مسأله ۶ - **شهادت به حکم:** گفته شده است که اگر شاهدها در مجلس خصومت حاضر نباشند پس حاکم برای آنها واقعه و صورت حکم را حکایت کند و نام دو طرف خصومت و پدران و صفات آنها را ذکر کند و آن دو را بر حکم شاهد بگیرد، پس بهتر، قبول کردن آن است؛ زیرا اخبار او (حاکم) مانند حکمش نافذ است. ولی اشبه عدم قبول است، مگر به ضمیمه عادل دیگر.

ممنوعیت شهادت به حکمی که بعد از مجلس خصومت انشاء شود: بلکه اگر حکم را بعد از انشا نمودن در مجلس خصومت، (دوباره) انشا نماید، پس جواز شهادت به حکم به صورت مطلق، مشكل، بلکه ممنوع است.

جایز بودن شهادت به حکمی که قید شود «حکم بعد از مجلس خصومت انشاء شد»: شهادت به نحو تقييد - به این که، این انشاء انشای مجلس خصومت و همچنین انشایی که رافع خصومت باشد نبود - جایز می‌باشد؛ لیکن انفاذ آن برای حاکم دیگر مشكل، بلکه ممنوع است.

(مسأله ۷): لا فرق - في جميع ما مرّ - بين أن يكون حكم الحاكم بين المتخاصمين مع حضورهما، وبين حكمه على الغائب بعد إقامة المدعى البيّنة، فالتحمل فيهما والشهادة وشرائط القبول واحد، ولا بدّ للشاهدين من حفظ جميع خصوصيات المدعى والمدعى عليه بما يخرجهما عن الإبهام، وحفظ المدعى به بخصوصياته المخرجة عن الإبهام، وحفظ الشاهدين وخصوصياتهما كذلك فيما يحتاج إليه، كالحكم على الغائب وأنّه على حجّته.

مسأله ۷ - **شهادت نسبت به حکم حضوری و غیابی:** در تمام آنچه که گذشت فرقی بین این که حکم حاکم بین متخاصمین با حضور آنها باشد و بین حکم او بر شخص غائب بعد از این که مدعی اقامه بیّنه نماید، نیست؛ تحمل شهادت در هر دو صورت (حکم حضوری و غیابی) و اداء آن و شرایط قبول یکی است و هر دو شاهد باید تمام خصوصیات مدعی و مدعی علیه (به طوری که آنها را از ابهام خارج نماید) و خصوصیات مدعی به را (که آن را از ابهام خارج کند) حفظ نمایند.

باید دو شاهد و خصوصیات آنها به صورتی که از ابهام خارج شوند، در هر مورد که نیاز به حفظ آن باشد مانند حکم بر شخص غائب که بر حجت خود باقی است (می تواند بعد از حضور به حق خود احتجاج نماید) حفظ شود.

(مسأله ۸): لو اشتبه الأمر على الحاكم الثاني - لعدم ضبط الشهود له ما يرفع به الإبهام - أوقف الحكم حتى يتضح الأمر بتذكرهما أو بشهادة غيرهما.

مسأله ۸ - **شبهه برای حاکم دوم:** اگر امر بر حاکم دوم مشتبه شود، برای آن که شهود چیزی را که ابهام به سبب آن بر طرف شود ضبط نکرده‌اند، حکم را متوقف می‌کند تا با به یاد آمدن آنها یا به شهادت غیر آنها امر روشن شود.

(مسأله ۹): لو تَغَيَّرَ حال الحاكم الأوَّل بعد حكمه بموت أو جنون، لم يقدح ذلك في العمل بحكمه وفي لزوم إنفاذه على حاكم آخر؛ لو تَوَقَّف استيفاء الحقِّ عليه. ولو تَغَيَّرَ فسق فقد يقال: لم يعمل بحكمه، أو يفصل بين ظهور الفسق قبل إنفاذه فلم يعمل أو بعده فيعمل، والأشبه العمل مطلقاً كسائر العوارض وجواز إنفاذه أو وجوبه.

مسأله ۹ - **تغییر وضعیت حاکم:** اگر حال حاکم اول بعد از حکم او - به علت مردن یا دیوانگی - تغییر پیدا کند، این تغییر در عمل به حکم او و در لزوم انفاذ آن بر حاکم دیگر (اگر استیفای حق متوقف بر آن باشد) ضرری نمی‌رساند.

فاسق شدن قاضی: اگر حال او به سبب فسق تغییر پیدا کند گاهی گفته می‌شود به حکم او عمل نمی‌شود یا تفصیل داده می‌شود بین این که:

- ✓ آشکار شدن فسق او قبل از انفاذش باشد پس به آن عمل نمی‌شود.
- ✓ یا بعد از آن است پس به آن عمل می‌شود.
- ولی عمل به آن مطلقاً (مانند بقیه عوارض) و جواز انفاذ آن یا وجوب انفاذ آن اشبه است.

(مسأله ۱۰): لو أقر المدعى عليه عند الحاكم الثاني بأَنه المحكوم عليه و هو المشهود عليه، ألزمه الحاكم. ولو أنكر، فإن كانت شهادة الشهود على عينه لم يسمع منه وألزم، وكذا لو كانت على وصف لا ينطبق إلأعليه، وكذا فيما ينطبق عليه إلأ نادراً؛ بحيث لا يعتنى باحتماله العقلاء، وكان الانطباق عليه ممَّا يطمأن به. وإن كان الوصف على وجه قابل للانطباق على غيره وعليه فالقول قوله يمينه، وعلى المدعى إقامة البينة بأَنه هو. ويحتمل في هذه الصورة عدم صحَّة الحكم؛ لكونه من قبيل القضاء بالمبهم. وفيه تأمل.

مسأله ۱۰ - **اعتراض مدعی علیه (محکوم علیه) نزد حاکم دوم:**

- ✓ اگر مدعی علیه نزد حاکم دوم اقرار کند که محکوم در محکمه قاضی اول من هستم و شهود مدعی به ضرر من شهادت دادند، حاکم دوم او را ملزم می‌کند که به حکم حاکم اول عمل کند.
- ✓ اما اگر بگوید من آن محکوم نیستم، اگر شهادت شهود بر شخص او بوده باشد این انکار او مسموع نیست و به حکم حاکم اول ملزم می‌شود.
- ✓ همچنین اگر شهادت شهود از مشخصات مدعی علیه در محکمه حاکم اول با مشخصات وی تطبیق کند به طوری که جز با وضع او تطبیق نشود ملزم به عمل می‌شود.
- ✓ همچنین اگر طوری است که بر او تطبیق کند و تطبیق نکردنش احتمالی نادر شمرده شود و عقلاء به آن اعتنا نکنند و انطباقش با او اطمینان‌آور باشد در این صورت نیز به و به حکم حاکم اول ملزم می‌شود.
- ✓ و اما اگر مشخصات طوری است که قابل انطباق با او و غیر او هست انکارش مسموع است و باید سوگند یاد کند که من آن محکوم نیستم.
- ✓ و کسی که می‌گوید او همان محکوم است باید بینه بیاورد، البته در صورت اخیر احتمال دیگری هست و آن این که بگوئیم حکمی که حاکم قبلی صادر کرده باطل است؛ زیرا از قبیل قضاوت به حکم مبهم و نامشخص است، لکن این احتمال محل تأمل است.

الفصل الثانی: فی المقاصَّة

فصل دوم: در تقاص

(مسأله ۱): لا إشكال فی عدم جواز المقاصّة مع عدم جحود الطرف ولا ماطلته وأدائه عند مطالبته. كما لا إشكال فی جوازها إذا كان له حقّ علی غیره من عین أو دین أو منفعة أو حقّ، وكان جاحداً أو ماطلاً. و أمّا إذا كان منكرّاً لاعتقاد المحقّية، أو كان لا يدري محقّية المدّعی، ففي جواز المقاصّة إشكال، بل الأشبه عدم الجواز. ولو كان غاصباً وأنكر لئسبانه فالظاهر جواز المقاصّة.

مسأله ۱ -

عدم جواز تقاص: در صورتی که طرف مقابل، حق را انکار نکند و در پرداخت آن سهل‌انگاری ننماید و در وقت مطالبه ادا نماید، بدون اشکال تقاص جایز نیست.

جواز تقاص: اگر دارای حقی بر دیگری (از قبیل عین یا دین یا منفعت یا حق) باشد و او انکار یا مَاطِلّه نماید (امروز و فردا می‌کند و به اصطلاح سر می‌داوند)، در جواز تقاص، اشکالی نمی‌باشد.

✓ اما اگر منکر باشد به اعتقاد این که مُحَقّ است یا مُحَقّ بودن مدعی را نمی‌داند، در جواز تقاص اشکال است، بلکه اشبه عدم جواز است؛ و اگر غاصب باشد و به خاطر فراموشی انکار نماید ظاهراً تقاص جایز است.

(مسأله ۲): إذا كان له عین عند غیره؛ فإن كان يمكن أخذها بلا مشقّة ولا ارتكاب محذور فلا يجوز المقاصّة من ماله و إن لم يمكن أخذها منه أصلاً جاز المقاصّة من ماله الآخر، فإن كان من جنس ماله جاز الأخذ بمقداره و إن لم يكن جاز الأخذ بمقدار قيمته و إن لم يمكن إلأببيعته جاز بيعه وأخذ مقدار قيمته ماله ورد الزائد.

مسأله ۲ - نحوه تقاص:

✓ اگر مال معینی (مثلاً یک تخته فرش) نزد کسی دارد و او حاضر نیست آن را پس بدهد، اگر صاحب فرش می‌تواند بدون ارتکاب محذور (و عمل خلاف شرع یا عقل) آن را از وی بگیرد جایز نیست به مقدار بهای فرش خود از مال او تقاص کند و اگر به هیچ وجه ممکن نبود آن وقت تقاص جایز است.

✓ حال اگر آن مالی که می‌خواهد به عنوان تقاص بردارد از جنس مال خودش است (مثلاً مال خودش یک خروار گندم بوده و می‌تواند به مقدار یک خروار گندم او را تقاص کند) باید به همان مقدار حبس خود از جنس او بردارد.

✓ اگر از آن جنس نباشد باید به مقدار قیمت جنس خودش از مال او تقاص کند (مثلاً اگر مال او فرش بوده و هزار تومان قیمت داشته معادل هزار تومان از گندم او بردارد)

✓ اگر ممکن نباشد مگر به فروختن مال او می‌تواند آن را بفروشد و به مقدار طلب خود برداشته بقیه را به صاحبش برگرداند.

(مسأله ۳): لو كان المطلوب مثلياً وأمکن له المقاصّة من ماله المثلي وغيره، فهل يجوز له أخذ غير المثلي تقاصاً بقدر قيمته ماله، أو يجب الأخذ من المثلي، وكذا لو أمکن الأخذ من جنس ماله ومن مثلي آخر بمقدار قيمته؛ مثلاً: لو كان المطلوب حنطة، وأمکنه أخذ حنطة منه بمقدار حنطته وأخذ مقدار من العدس بقدر قيمتها، فهل يجب الاقتصار على الحنطة أو جاز الأخذ من العدس؟ لا يبعد جواز التقاص مطلقاً فيما إذا لم يلزم منه بيع مال الغاصب وأخذ القيمة، ومع لزومه وإمكان التقاص بشيء لم يلزم منه ذلك، فالأحوط بل الأقوى الاقتصار على ذلك، بل الأحوط الاقتصار على أخذ جنسه مع الإمكان بلا مشقّة ومحذور.

مسأله ۳ - جایز بودن تقاص به طور مطلق:

• اگر طلبش از مدیون مثلی باشد و بتواند از مال مثلی و غیر مثلی مدیون تقاص کند، آیا جایز است از غیر مثلی او بعنوان تقاص و بمقدار

قیمت مال خود بردارد؟ یا واجب است فقط از مال مثلی او بردارد؟

- همچنین اگر برایش ممکن باشد هم از جنس مال خودش که مثلی است از مال مدیون بردارد و هم از نوعی دیگر مثلی، مثلاً اگر گندم طلب دارد و می‌تواند از او گندم بردارد ولی بیايد معادل قیمت آن عدس بردارد، آیا واجب است حتماً معادل وزن گندم خود از گندم او بردارد؟ یا آنکه می‌تواند معادل قیمت گندم خود از عدس او تقاص کند؟
- ✓ **بعید نیست تقاص به طور مطلق جایز باشد البته در صورتی که مستلزم فروختن مال غاصب نباشد** (مثل این که قیمت گندمی که طلب دارد برابر با قیمت عدس او باشد و در نتیجه بتواند یک خروار عدس به جای یک خروار گندم خود بردارد) و اما اگر مستلزم فروختن مال او باشد، باز هم اگر می‌تواند به چیز دیگری تقاص کند که فروختن نخواهد احتیاط بلکه اقوی آن است که به آن اکتفاء کند، بلکه نزدیک‌تر به احتیاط آن است که حتی‌الامکان با همان جنس خودش تقاص کند، مگر آنکه ممکن نباشد و یا مشقت و محذور داشته باشد.

(مسأله ۴): لو أمكن أخذ ماله بمشقة فالظاهر جواز التقاص، ولو أمكن ذلك مع محذور - كالدخول في داره بلا إذنه أو كسر قفله ونحو ذلك - ففي جواز المقاصة إشكال. هذا إذا جاز ارتكاب المحذور وأخذ ماله ولو أضر ذلك بالغاصب؛ وأما مع عدم جوازه - كما لو كان المطلوب منه غير غاصب، وأنكر المال بعذر - فالظاهر جواز التقاص من ماله إن قلنا بجواز المقاصة في صورة الإنكار لعذر.

مسأله ۴ - تقاص در صورت ورود ضرر:

- ✓ اگر گرفتن مالش با مشقت ممکن باشد ظاهراً تقاص جایز است.
 - ✓ اگر با محذوری مانند دخول در خانه او بدون اذن او یا شکستن قفل او و مانند این‌ها ممکن باشد، در جواز تقاص اشکال است.
 - ✓ اما در صورتی که ارتکاب محذور و گرفتن مالش ولو این که این کار به غاصب ضرر برساند، جایز است.
 - ✓ اگر در جایی ضرر زدن به کسی که مال نزد اوست جایز نباشد چون او غاصب نبوده باشد مثل موردی که طرف اگر مال را نمی‌دهد به نظر خود بهانه‌ای و مجوزی دارد، در این گونه موارد ظاهر این است که ضرر زدن به او جایز نباشد و تقاص از مال او جایز باشد.
 - این نیز مصداق فرعی دیگر است و آن این است که در صورت انکار یا بهانه و مجوز آیا تقاص جایز است یا نه؟
- اما با جایز نبودن آن، چنان که اگر مطلوب‌منه (شخصی که مال مورد تقاص نزد او است)، غیر غاصب باشد و مال را به سبب عذری انکار نماید، ظاهراً تقاص از مال او جایز است، در صورتی که قائل شویم در حالت انکار به جهت عذر، تقاص جایز می‌باشد.

(مسأله ۵): لو كان الحق ديناً وكان المديون جاحداً أو مماتلاً، جازت المقاصة من ماله وإن أمكن الأخذ منه بالرجوع إلى الحاكم.

مسأله ۵ - **جایز بودن تقاص در صورت سهل‌انگاری مدیون:** اگر حق، دین باشد و شخص مدیون منکر یا مماتل (سهل‌انگار) باشد، تقاص از مال او جایز است، اگرچه گرفتن از او با رجوع به حاکم، ممکن باشد.

(مسأله ۶): لو توقف أخذ حقه على التصرف في الأزيد جاز، والزائد يرد إلى المقتص منه، ولو تلف الزائد في يده من غير إفراط وتفریط ولا تأخير في ردّه لم يضمن.

مسأله ۶ - امانی بودن ید تقاص‌کننده نسبت به مقدار زائد:

اگر گرفتن حق موقوف بر این باشد که در مقدار بیشتر از حق خود تصرف کند (تقاص) جایز است، (مثل اینکه صد تومان از او می‌خواهد و

فعلاً به فرش او دست‌یافته که پانصد تومان ارزش دارد تقاص کننده می‌تواند در اینجا فرش را فروخته حق خود را بردارد) و آنچه زیاد آمده است را به صاحبش بر می‌گرداند و اگر مقدار زائد در دست او تلف شود در صورتی که او افراط و تفریط نکرده باشد و رساندن آن به صاحبش را تاخیر نینداخته باشد ضامن نیست.

(مسأله ۷): لو توقّف أخذ حقّه علی بیع مال المقتصّ منه جاز بیعه و صحّ، ویجب ردّ الزائد من حقّه و أمّا لو لم يتوقّف علی البیع- بأن كان قيمة المال بمقدار حقّه- فلا إشكال فی جواز أخذه مقاصّة و أمّا فی جواز بیعه و أخذ قیمته مقاصّة، أو جواز بیعه و اشتراء شیء من جنس ماله ثمّ أخذه مقاصّة، إشكال، والأشبه عدم الجواز.

مسأله ۷ - فروش مال مورد تقاص:

✓ اگر گرفتن حقس متوقف باشد بر فروش مال کسی که مورد تقاص واقع می‌شود فروش آن جایز و صحیح است و برگرداندن زیاده بر حقس، واجب می‌باشد.

✓ اما اگر متوقف بر فروش نباشد، به این که قیمت مال به مقدار حقس باشد، در جواز گرفتن آن به عنوان تقاص، اشکالی نیست.

✓ اما در جواز فروش و گرفتن قیمت آن به عنوان تقاص یا جواز فروش آن و خریدن چیزی از جنس مالش سپس گرفتن آن به عنوان تقاص، اشکال است و اشبه عدم جواز است.

(مسأله ۸): لا إشكال فی أنّ ما إذا كان حقّه ديناً علی عهده المماطل فاقصّ منه بمقداره برئت ذمّته، سیما إذا كان المأخوذ مثل ما علی عهده، كما إذا كان علیه مقدار من الحنطة فأخذ بمقدارها تقاصاً، وكذا فی ضمان القيميات إذا اقتصّ القيمة بمقدارها؛ و أمّا إذا كان عيناً فإن كانت مثلية واقتصّ مثلها فلا یبعد حصول المعاوضة قهراً علی تأمل؛ و أمّا إذا كانت من القيميات- كفرض مثلاً- واقتصّ بمقدار قيمتها، فهل كان الحكم كما ذكر من المعاوضة القهریة، أو كان الاقتصاص بمنزلة بدل الحیلولة، فإذا تمكّن من العین جاز أخذها بل وجب، ویجب علیه ردّ ما أخذ، وكذا یجب علی الغاصب ردّها بعد الاقتصاص وأخذ ماله؟ فیه إشكال وتردّد؛ وإن لا یبعد جریان حکم بدل الحیلولة فیه.

مسأله ۸ -

تقاص حق دینی: در جایی که حق او، دین بر عهده شخص مماتل باشد، آنگاه به مقدار حقس از او تقاص نماید، بدون اشکال ذمه آن شخص بری می‌شود، مخصوصاً اگر چیز مأخوذ، مثل همان باشد که بر عهده آن شخص است؛ مانند این که مقداری گندم بر عهده او باشد و به مقدار آن به عنوان تقاص گرفته باشد.

✓ همچنین است در ضمان قیمی‌ها اگر به مقدار قیمت آن تقاص کند.

تقاص حق عینی: اما اگر عین باشد:

✓ پس اگر مثلی باشد و مثل آن را تقاص کند بعید نیست که معاوضه به طور قهری حاصل شود با تأملی که در آن است.

✓ اما اگر از قیمی‌ها باشد (مانند اسب) و به مقدار قیمت آن تقاص کند:

- آیا حکم این، همان است که ذکر شد (یعنی معاوضه قهری صورت گرفته)؟
- یا این که تقاص نمودن به منزله بدل حیلولة است که اگر متمکن از عین شود، گرفتن آن جایز، بلکه واجب است و آنچه را که (به عنوان تقاص) گرفته است واجب است به او برگرداند و همچنین بر غاصب واجب است که بعد از تقاص هم، آن عین را برگرداند و مالش را بگیرد؟

✓ در آن اشکال و تردید است؛ اگرچه بعید نیست که حکم بدل حیلولة در آن جاری باشد.

(مسأله ۹): الأقوى جواز المقاصّة من المال الذى جعل عنده وديعة على كراهية، والأحوط عدمه.

مسأله ۹ - **تقاص از مال ودیعه**: بنابر اقوی تقاص از مالی که به عنوان ودیعه نزد او گذاشته شده با کراهت جایز است؛ ولی احتیاط (مستحب) تقاص نکردن است.

(مسأله ۱۰): جواز المقاصّة فى صورة عدم علمه بالحقّ مشكل، فلو كان عليه دين واحتمل أداءه، يشكل المقاصّة، فالأحوط رفعه إلى الحاكم، كما أنه مع جهل المديون مشكل ولو علم الدائن، بل ممنوع كما مرّ، فلا بدّ من الرفع إلى الحاكم.

مسأله ۱۰ - **تقاص در حالت جهل به حق**: جواز تقاص در صورتی که علم به حق ندارد، مشکل است؛ پس اگر بر عهده شخصی دینی باشد و احتمال بدهد که او ادا کرده، تقاص اشکال دارد، بنا بر این احتیاط (واجب) آن است که مرافعه را نزد حاکم ببرد، چنان که با جهل مديون ولو این که طلبکار آن را بداند مشکل، بلکه ممنوع است، چنان که گذشت؛ پس باید مرافعه را نزد حاکم ببرد.

(مسأله ۱۱): لا يجوز التقاص من المال المشترك بين المديون وغيره إلّا بإذن شريكه، لكن لو أخذ وقع التقاص وإن أثم، فإذا اقتص من المال المشاع، صار شريكاً لذلك الشريك إن كان المال بقدر حقّه أو أنقص منه، وإلّا صار شريكاً مع المديون وشريكه، فهل يجوز له أخذ حقّه وإفرازه بغير إذن المديون؟ الظاهر جوازه مع رضا الشريك.

مسأله ۱۱ - **تقاص از مال مشاع**: تقاص از مالی که بین مديون و غیر او مشترک است جایز نیست، مگر این که به اذن شریک او باشد، لیکن اگر بدون اذن (از آن مال) گرفت، تقاص واقع شده است، اگرچه گناه نموده است.

پس اگر از مال مشاع تقاص نمود، با آن شریک، شریک می‌شود در صورتی که آن مال به مقدار حقش یا کمتر از آن باشد وگرنه با مديون و آن شریک، شریک می‌شود، پس آیا گرفتن حقش برای او و افراز (جدا نمودن) آن بدون اذن مديون جایز است؟ ظاهراً با رضایت شریک، جایز است.

(مسأله ۱۲): لو كان له حق ومنعه الحياء أو الخوف أو غيرهما من المطالبة، فلا يجوز له التقاص. وكذا لو شكّ فى أنّ الغريم جاحد أو مماطل لا يجوز التقاص.

مسأله ۱۲ - **عدم جایز بودن تقاص در صورت حیا و خوف**: اگر دارای حقی باشد و حیا یا خوف یا غیر آنها از مطالبه آن جلوگیری کند، تقاص برایش جایز نیست؛ و همچنین اگر شک کند که بدهکار، منکر یا مماتل است، تقاص جایز نمی‌باشد.

(مسأله ۱۳): لا يجوز التقاص من مال تعلّق به حقّ الغير، كحقّ الرهانة وحقّ الغرماء فى مال المحجور عليه، وفى مال الميّت الذى لا تفى تركته بديونه.

مسأله ۱۳ - **عدم جایز بودن تقاص از مالی که حق دیگری به آن تعلق گرفته است**: تقاص از مالی که حق دیگری به آن تعلق گرفته است مانند حق رهن و حق طلبکارها در مال کسی که محجور علیه واقع شده است و در مال میت که ترکه‌اش وافی به دیونش

(مسأله ۱۴): لا يجوز لغير ذی الحقّ التقاصّ إلّا إذا كان ولیاً أو وکیلاً عن ذی الحقّ، فلا یب التّقصّ لولده الصّغیر أو المجنون أو السّفیه فی مورد له الولاية، وللحاکم أيضاً ذلک فی مورد ولايته.

مسأله ۱۴ - جایز بودن تقاص برای صاحب حق: تقاص برای غیر صاحب حق، جایز نیست، مگر این که ولی یا وکیل از طرف صاحب حق باشد، پس پدر حق دارد برای فرزند صغیر یا دیوانه یا سفیه‌اش در موردی که دارای ولایت است، تقاص نماید و حاکم هم در مورد ولایتش همین حق را دارد.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام ([@vekalatyar](https://www.instagram.com/vekalatyar)) و تلگرام ما ([@omidmollakarimi](https://www.t.me/omidmollakarimi)) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتس‌آپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلع‌تون کنیم.

(مسأله ۱۵): إذا كان للغريم الجاحد أو المماطل عليه دين، جاز احتسابه عوضاً عما عليه مقاصّة إذا كان بقدره أو أقلّ، وإلّا فبقدره وتبرأ ذمّته بمقداره.

مسأله ۱۵ - تهاتر و تقاص: اگر بدهکار منکر یا مماتل بر او دینی داشته باشد، جایز است که به عنوان تقاص، آن را عوض آنچه که بر او است - در صورتی که به اندازه آن یا کمتر باشد - حساب نماید وگرنه، فقط به همان اندازه می‌تواند و به مقدار آن ذمه اش بری می‌شود.

(مسأله ۱۶): ليس للفقراء و السادة المقاصّة من مال من عليه الزكاة أو الخمس أو في ماله إلیا یذن الحاکم الشرعی، وللحاکم التقاصّ ممّن عليه أو في ماله نحو ذلک وجحد أو ماطل. وكذا لو كان شیء وقفاً على الجهات العامّة أو العناوین الکلیّة وليس لها متولّ لا يجوز التقاصّ لغير الحاکم و أمّا الحاکم فلا إشکال فی جواز مقاصّته منافع الوقف. وهل يجوز المقاصّة بمقدار عینه إذا كان الغاصب جاهلاً أو مماتلاً؟ لا یمكن أخذها منه وجعل المأخوذ وقفاً على تلك العناوین؟ وجهان. وعلى الجواز لو رجع عن الجحود و المماطلة، فهل ترجع العين وقفاً وتردّ ما جعله وقفاً إلى صاحبه أو بقی ذلک على الوقفیّة وصار الوقف ملكاً للغاصب؟ الأقوى هو الأوّل، والظاهر أنّ الوقف من منقطع الآخر، فیصحّ إلى زمان الرجوع.

مسأله ۱۶ -

عدم جایز بودن تقاص از جانب فقرا نسبت به کسی که بر عهده او خمس یا زکات است: فقرا و سادات از مال کسی که بر عهده او زکات یا خمس است یا در مال او خمس و زکات هست حق تقاص ندارند مگر به اذن حاکم شرع.

جایز بودن تقاص برای حاکم از جانب فقرا: حاکم حق دارد از کسی که مانند این‌ها بر عهده او است یا در مال او است و انکار یا مُمَاطِلَه می‌نماید، تقاص کند.

عدم جایز بودن تقاص در وقف عام از جانب غیرحاکم: همچنین اگر چیزی وقف بر جهات عمومی یا عناوین کلی باشد که متولی ندارند، تقاص برای غیرحاکم جایز نمی‌باشد، ولی بدون اشکال برای حاکم جایز است که منافع وقف را تقاص نماید.

آیا تقاص به اندازه عین وقف (در صورتی که غاصب جاهل یا مماتل باشد که گرفتن منافع از او ممکن نباشد) و وقف قرارداد آن بر این عناوین، جایز است؟ دو وجه است و بنابر جایز بودن آن اگر از انکار و مُماتله برگردد:

- آیا آن عین، به وقف بودن برمی‌گردد و آنچه که وقف قرار داده شده، به صاحبش برمی‌گردد؟
- یا این که آن عین به وقفیت باقی می‌ماند و وقف ملک غاصب می‌شود؟
- ✓ اقوی همان اول است، ولی ظاهر آن است که این وقف از قبیل وقف منقطع‌الآخر است پس تا زمان رجوع صحیح است.

(مسأله ۱۷): لا تتحقّق المقاصّة بمجرد النّية بدون الأخذ و التسلّط على مال الغريم. نعم، يجوز احتساب الدين تقاصاً كما مرّ، فلو كان مال الغريم في يده أو يد غيره، فنوى الغارم تملكه تقاصاً، لا يصير ملكاً له، وكذا لا يجوز بيع ما بيد الغير منه بعنوان التقاص من الغريم.

مسأله ۱۷ - **تحقق تقاص با قصد و تسلط بر مال:** تقاص، به مجرد قصد، بدون گرفتن و تسلط بر مال بدهکار تحقق پیدا نمی‌کند البته حساب نمودن دین به عنوان تقاص، چنان که گذشت جایز می‌باشد پس اگر مال شخص بدهکار در دست او یا در دست دیگری باشد و طلبکار قصد تملک آن را به عنوان تقاص نماید، ملک او نمی‌شود.

و همچنین فروش آنچه که در دست شخص دیگر است به آن شخص، به عنوان تقاص از بدهکار، جایز نیست.

(مسأله ۱۸): الظاهر أنّ التقاص لا يتوقّف على إذن الحاكم، وكذا لو توقّف على بيعه أو إفرازه يجوز كلّ ذلك بلا إذن الحاكم.

مسأله ۱۸ - **عدم شرط اذن حاکم برای تحقق تقاص:** ظاهراً تقاص بر اذن حاکم توقف ندارد؛ و همچنین است اگر تقاص بر فروش یا افراز (جدا نمودن) آن متوقف باشد، همه این‌ها بدون اذن حاکم جایز است.

(مسأله ۱۹): لو تبين بعد المقاصّة خطؤه في دعواه، يجب عليه ردّ ما أخذه أو ردّ عوضه مثلاً أو قيمة لو تلف، وعليه غرامه ما أضرّه؛ من غير فرق بين الخطأ في الحكم أو الموضوع. ولو تبين أنّ ما أخذه كان ملكاً لغير الغريم، يجب ردّه أو ردّ عوضه لو تلف.

مسأله ۱۹ - **رد مال مورد تقاص در صورت اشتباه:** اگر بعد از تقاص معلوم شود که در دعایش خطا نموده است، واجب است آنچه را که گرفته یا عوض مثلی یا قیمی آن را اگر تلف شده باشد، به او برگرداند و غرامت آنچه را که به او ضرر رسانده بر او می‌باشد؛ و در خطا، بین حکم و موضوع فرقی نیست؛ و اگر معلوم شود آنچه را که گرفته ملک غیر بدهکار است، برگرداندن آن یا عوض آن (اگر تلف شده باشد) واجب است.

(مسأله ۲۰): يجوز المقاصّة من العين أو المنفعة أو الحقّ في مقابل حقّه من أيّ نوع كان، فلو كان المطلوب عيناً، يجوز التقاص من المنفعة إذا عثر عليها أو الحقّ كذلك وبالعكس.

مسأله ۲۰ - **تقاص از عین یا منفعت یا حق:** تقاص از عین یا منفعت یا حق در مقابل حقش؛ از هر نوعی که باشد، جایز است؛ پس اگر مطلوب (مال مورد تقاص) عین باشد، تقاص از منفعت اگر بر آن دست پیدا کند، یا از حق در صورت دست پیدا کردن بر آن، جایز است و همین‌طور عکس آن.

(مسأله ۲۱): إنما يجوز التقاص إذا لم يرفعه إلى الحاكم فحلفه، وإلا فلا يجوز بعد الحلف، ولو اقتصر منه بعده لم يملكه.

مسأله ۲۱ - جواز تقاص در صورت عدم اقامه دعوا: وقتی تقاص جایز است که مرافعه را نزد حاکم نبرده باشد، پس او را قسم داده باشد وگرنه تقاص بعد از قسم، جایز نیست و اگر بعد از آن تقاص کند مالک آن نمی‌شود.

(مسأله ۲۲): يستحب أن يقول عند التقاص: «اللهم إني آخذ هذا المال مكان مالي الذي أخذه مني، وإني لم آخذ الذي أخذه خيانه ولا ظلماً». وقيل: يجب، وهو أحوط.

مسأله ۲۲ - دعا در وقت تقاص: در وقت تقاص مستحب است که بگوید: «خدایا من این مال را جای مال من گرفته‌ام که او از من گرفته است برمی‌دارم و من آنچه را که می‌گیرم از روی خیانت و ظلم نیست». و بعضی گفته‌اند که: واجب است؛ و احتیاط (مستحب) همین است.

(مسأله ۲۳): لو غصب عيناً مشتركاً بين شريكين، فلكل منهما التقاص منه بمقدار حصته. وكذا إذا كان دين مشتركاً بينهما؛ من غير فرق بين التقاص بجنسه أو بغير جنسه، فإذا كان عليه ألفان من زيد، فمات وورثه ابنان، فإن جحد حق أحدهما دون الآخر، فلا إشكال في أن له التقاص بمقدار حصته وإن جحد حقهما فالظاهر أنه كذلك، فلكل منهما التقاص بمقدار حصته، ومع الأخذ لا يكون الآخر شريكاً، بل لا يجوز لكل المقاصه لحق شريكه.

مسأله ۲۳ - حق شرکاء در تقاص از غاصب: اگر عینی را که بین دو شریک، مشترک است غصب نماید، هر یک از آنها به اندازه حصه‌اش حق تقاص از او را دارد؛ و همچنین است اگر دین مشترکی بین آنها باشد، بدون فرقی بین تقاص به جنس آن یا به غیر آن جنس. پس اگر دو هزار از زید بر عهده او باشد و بمیرد و دو پسر از او ارث ببرند، پس اگر حق یکی از آنها (نه دیگری) را انکار کند اشکالی در این نیست که او به اندازه حقش حق تقاص دارد.

اگر حق هر دو را انکار کند ظاهر آن است که چنین است، پس هر یک از آنها به اندازه حق‌شان حق تقاص دارند؛ و در صورت گرفتن آن، دیگری در آن شریک نمی‌باشد، بلکه برای هر یک از آنها جایز نیست که حق شریکش را تقاص کند.

(مسأله ۲۴): لا فرق في جواز التقاص بين أقسام الحقوق المالية، فلو كان عنده وثيقة لدينه فغصبها، جاز له أخذ عين له وثيقة لدينه وبيعها لأخذ حصته في مورده. وكذا لا فرق بين الديون الحاصلة من الاقتراض أو الضمانات أو الديات، فيجوز المقاصه في كلها.

مسأله ۲۴ - جایز بودن تقاص در اقسام حقوق مالی: در جواز تقاص بین اقسام حقوق مالی فرقی نیست؛ پس اگر نزد او (طلبکار) وثیقه‌ای برای دین او (بدهکار) باشد پس او (بدهکار) آن را غصب کند، جایز است که عینی از مال غاصب را بگیرد تا وثیقه دین او (بدهکار) باشد و جایز است آن را بفروشد جهت گرفتن حقش در موردی که فروش وثیقه جایز است؛ و همچنین بین دیونی که از قرض کردن یا ضمانات یا دیات، حاصل شده است فرقی نیست؛ پس تقاص در همه آنها جایز می‌باشد.

تبلیغ خودمون! جزوات سایت MollaKarimi.ir با توجه به سرفصل‌های جدید و آخرین تغییرات قوانین و تست‌های آزمون‌های هر سال، به روز می‌شه و چنانچه پی.دی.اف یا نسخه چاپ‌شده جزوه رو در دست دارید بهتره مجدداً از سایت، نسخه به روز رو دانلود کنید. ضمناً ما کارگاهی داریم که متفاوت از بقیه کارگاه‌هاست! اسم کارگاه ما، «کارگاه تولید محتوای حقوقی» است که می‌تونید اینستاگرام (@vekalatyar) و تلگرام ما (@omidmollakarimi) رو دنبال کنید تا کلی محتوای حقوقی خوب رو مشاهده و دریافت کنید. در آخر هم باید بگم کافیه به شماره ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ واتس‌آپ بدین تا از آخرین تغییرات این جزوات و جزوات جدیدی که نگارش می‌شه مطلع‌تون کنیم.

سوال‌های درس متون فقه آزمون وکالت

سوالت درس متون فقه آزمون کانون وکلای دادگستری ۱۴۰۰ (۱۴۰۱/۴/۳۰)

۱. مطابق عبارت زیر اگر کسی به دیگری وکالت در فروش مال خود دهد، آیا وکیل می‌تواند آن مال را برای خود خریداری کند؟
«لو وکله فی بیع سلعته فأن صرح بما یعم نفسه فلا اشکال و إن أطلق فهل یعم نفسه الوکیل فیجوز أن یبیع السلعة من نفسه أم لا، وجهان بل قولان أقواهما الاول»
 ۱. در وکالت عام و مطلق می‌تواند.
 ۲. در وکالت عام و مطلق نمی‌تواند، مگر اینکه تصریح شده باشد که وکیل می‌تواند.
 ۳. فقط در وکالت عام می‌تواند.
 ۴. فقط در وکالت مطلق می‌تواند.
۲. عبارت «انت وکیل فی ام داری» مقتضی چه نوع وکالتی است؟
 ۱. خاصه
 ۲. به نحو تخییر
 ۳. مطلقه
 ۴. عامه
۳. مطابق متن، زیر کدام مورد صحیح است؟
«لو جوزنا للصبی بعض التصرفات فی ماله کالوصیه بالمعروف لمن بلغ عشر سنین جاز له التوکیل فیما جاز له.»
 ۱. کودک ده ساله می‌تواند در مواردی که اجازه تصرف دارد وکیل تعیین کند.
 ۲. کودک ده ساله می‌تواند در مواردی که اجازه تصرف دارد، وکالت کند.
 ۳. اگر کودک در مواردی که اجازه تصرف دارد فرد بالای ده سال را وصی خود قرار دهد آن وصی می‌تواند وکیل تعیین کند.
 ۴. کودک می‌تواند فرد بالای ده سال را در مواردی که اجازه تصرف دارد، وصی خود قرار دهد.
۴. مطابق با عبارت، زیر چنانچه بعد از شهادت فرع بر شهادت اصل، شاهد اصل انکار کند، کدام مورد صحیح است؟
«لو شهد الفرع علی شهادة الاصل فأنکر شاهد الاصل فان کان بعد حکم الحاکم فلا یلتفت الی الانکار و ان کان قبله فهل تطرح بینه الفرع او یعمل باعدلهما و مع التساوی تطرح الشهادة؟ و جهان»
 ۱. اعتنایی به انکار شاهد اصل نمی‌شود اگر قبل از حکم حاکم باشد.
 ۲. اعتنایی به انکار نمی‌شود خواه بعد از حکم حاکم باشد یا قبل از آن.
 ۳. بینة فرع رد می‌شود ولو بعد از حکم حاکم باشد.
 ۴. اگر بعد از حکم حاکم باشد اعتنایی به انکار نمی‌شود.
۵. کدام برداشت از عبارت زیر صحیح است؟
«الضابط فیما به یصیر الشاهد شاهداً العلم القطعی و الیقین فهل یجب ان یكون العلم مستنداً الی الحواس الظاهره فاذا حصل العلم القطعی بشیء من غیر المبادی الحسیه لم یجز الشهاده ام یکفی العلم القطعی بأی سبب کالعلم الحاصل من التواتر والاشتهار؟ و جهان الاشبه الثاني»
 ۱. شهادت کافی است که از روی علم قطعی، باشد هر چند علم مستند به مبادی غیر حسی باشد.
 ۲. شهادت کافی است که از روی علم قطعی، باشد هر چند علم از امور غیرعادی حاصل شده باشد به شرط اینکه علم مزبور برای شاهد حجت باشد.

۳. علم حاصل از تواتر و اشتهار برای شهادت کافی نیست.

۴. شهادت باید از روی علمی باشد که مستند به حواس ظاهری باشد.

۶. با توجه به عبارت زیر کدام مورد صحیح است؟

«من صفات الشاهد ارتفاع التهمة لا مطلقاً بل الحاصله من اسباب خاصه و هي امور منها: ان يشهد ذوالعداوة الدنيوية على عدوه و نقل شهادته له اذا لم يستلزم العداوة الفسق و اما ذوالعداوة الدينیه فلا ترد شهادته له او عليه حتى اذا ابغضه لفسقه و اختصمه لذلك»

۱. عداوت دینی و دنیوی مانع از قبول شهادت است.

۲. عداوت دینی و دنیوی مانع از قبول شهادت نیست مگر اینکه مستلزم فسق شاهد باشد.

۳. عداوت دینی مانع از قبول شهادت نیست.

۴. عداوت دنیوی مطلقاً مانع از قبول شهادت است.

۷. کدام مورد صحیح است؟

۱. الطلاق البائن لا یوجب الخروج عن الاحصان

۲. الطلاق البائن و الرجعی یوجب الخروج عن الاحصان

۳. الطلاق الرجعی لا یوجب الخروج عن الاحصان

۴. الطلاق الرجعی یوجب الخروج عن الاحصان

۸. بر اساس کدام مبنا درباره وقف امکان حکم به مجازات قطع در صورت سرقت وقف وجود ندارد؟

۱. انه ملک للموقوف علیه العام

۲. انه ملک للموقوف علیه الخاص

۳. انه ملک للواقف

۴. انه فک الملك لدر المنفعه

۹. با توجه به عبارت، زیر حد سرقت در کدام مورد، ساقط میشود؟

«لو أنکر بعد الاقرار مره یؤخذ منه المال و لا یقطع و لو تاب او أنکر بعد قیام البینه یقطع و لو تاب قبل قیام البینه و قبل الاقرار سقط عنه الحد و لو تاب بعد الاقرار یتحتم القطع»

۱. اگر بعد از قیام بینه انکار کند.

۲. اگر بعد از یک مرتبه اقرار به سرقت انکار کند.

۳. اگر بعد از اقرار توبه کند.

۴. اگر بعد از قیام بینه توبه کند

۱۰. کدام برداشت از عبارت زیر صحیح است؟

«لو حمل علی غیره من غیر سلاح لیاخذ ماله او یقتله جاز بل وجب الدفاع فی الثاني.»

۱. اگر کسی بدون سلاح دیگری را وادار کند که به شخصی حمله کند تا مال او را بگیرد یا او را به قتل برساند، دفاع جایز بلکه واجب است.

۲. اگر کسی دیگری را وادار کند که بدون سلاح به کسی حمله کند تا مال او را بگیرد یا او را به قتل برساند، دفاع جایز بلکه در مورد دوم (قتل) واجب است.

۳. اگر کسی بدون سلاح به دیگری حمله کند تا مال او را بگیرد یا او را به قتل برساند، دفاع جایز بلکه واجب است.

۴. اگر کسی بدون سلاح به دیگری حمله کند تا مال او را بگیرد یا او را به قتل برساند، دفاع جایز بلکه در مورد دوم (قتل) واجب است.

۱. ما هو صحيح في الوكالة؟

۱. يصح التوكيل محجور عليه لسفه
۲. يشترط البلوغ في الوكيل في مجرد اجراء العقد
۳. لا يشترط في الموكل كونه جائز التصرف فيما وکل فيه
۴. لا يشترط البلوغ في الوكيل في مجرد اجراء العقد

۲. کدام گزینه صحیح است؟

۱. لا يشترط للوكيل القصد
۲. يشترط في الوكيل الاسلام
۳. لا يصح من المحجور عليه لسفه التوكيل في عقد النكاح
۴. لا تصح وكالة الكافر

۳. کدام گزینه عبارت زیر را در خصوص شرایط موضوع وکالت تکمیل می‌کند؟

«... القدره عليه خارجاً مع كونه مما يصح وقوعه منه شرعاً.... لمن لم يقدر على اخذ ماله من غاصب ان يوكل فيه»

۱. تعتبر - فيجوز - من يقدر عليه.
۲. و لا تعتبر - فلايجوز - من يقدر عليه
۳. و لا تعتبر - فيجوز - من يقدر عليه
۴. تعتبر - فلايجوز - من يقدر عليه يقدر عليه.

۴. ما هو الصحيح؟

۱. يجوز للوكيل ان يوكل غيره في إيقاع ما توكل فيه لا عن نفسه ولا عن الموكل الا باذنه
۲. لا يجوز ان يتوكل اثنان فصاعدا عن واحد في امر واحد.
۳. لا يجوز للولى كالأب والجد للصغير ان يوكل غيره فيما يتعلق بالمولى عليه مما له الولاية عليه
۴. يجوز ان يتوكل اثنان فصاعدا عن واحد في امر واحد.

۵. ما هو الصحيح في الاقرار:

۱. لا ينفذ الإقرار بالنسبه إلى المقر فيما يكون ضرراً عليه
۲. يصح الاقرار بالمجهول و المبهم
۳. ينفذ الاقرار بالنسبه الى المقر فيما يكون فيه نفعاً له
۴. لا يصح الاقرار بالمجهول و المبهم

۶. کدام گزینه در خصوص باطل شدن وکالت صحیح است؟

۱. تبطل الوكالة يموت الموكل أن يعلم الوكيل بموته بموته
۲. لا تبطل الوكالة بموت الموكل
۳. لا تبطل الوكالة يفعل الموكل ما ينافيه
۴. تبطل الوكالة بموت الموكل وان لم يعلم الوكيل بموته

۷. کدام گزینه در رابطه با یمین صحیح است؟

۱. تنعقد اليمين بالكتابة
۲. لا تنعقد اليمين بالاشارة الاخرس
۳. لا تنعقد اليمين باللفظ
۴. تنعقد اليمين بالاشارة الاخرس

۸. کدام گزینه جمله زیر را به نحو صحیح تکمیل می‌کند؟

«ان اقر السفیه المحجور علیه بمال في ذمته او تحت يده و فيما عدا المال كالطلاق والخلع بالنسبة الى المال»

۱. لم يقبل - لم يقبل

۲. يقبل - يقبل

۳. لم يقبل - يقبل

۴. يقبل - لم يقبل

۹. ما هو صحيح في سماع الدعوى؟

۱. تسمع الدعوى من الطفل إن كان مرافقاً

۲. تسمع الدعوى المجهول مطلقاً

۳. لا تسمع الدعوى من المجنون الادوارى مطلقاً

۴. تسمع الدعوى من السفیه قبل الحجر مطلقاً

۱۰. ما هو صحيح في قبول الشهادة؟

۱. لا تقبل شهادة الزوج لزوجتها

۲. لا تقبل شهادة الزوجة لزوجها

۳. تقبل الشهادة الأب لولده

۴. لا تقبل شهادة الأب لولده

سوالات درسی متون فقه آزمون مرکز وکلای قوه قضاییه ۱۴۰۰

۱. ما هو الصحيح في قبول الشهادة؟

۱. تقبل شهادة الشريك فيما هو شريك فيه و في غيره.

۲. تقبل شهادة الوكيل إذا كان له زيادة أجر بزيادة المال.

۳. لا تقبل شهادة الصديق لصديقه.

۴. تقبل شهادة الشريك في غير ما هو شريك فيه.

۲. ما هو الصحيح في انعقاد اليمين؟ «لا تنعقد اليمين.....»

۱. بالاشارة الأخرس

۲. إلا باللغة العربية

۳. إلا باللفظ

۴. إلا بالكتابة

۳. کدام مورد، عبارت زیر در خصوص اماره تصرف را به نحو صحیح تکمیل می کند؟

«کُلّ ما كان تحت استيلاء شخص و في يده بنحو من الأنحاء فهو محكوم بملكيتته فإنه له،»

..... في دلاله اليد على الملكية و نحوها التصرفات الموقوفه على الملك.»

۱. سواء كان من الأعيان أو المنافع أو الحقوق او غيرها - يشترط

۲. سواء كان من الأعيان أو المنافع أو الحقوق أو غيرها - لا يشترط

۳. إن كان من الأعيان أو المنافع - يشترط

۴. إن كان من الأعيان أو المنافع - لا يشترط

۴. کدام مورد، عبارت زیر در خصوص تقاص را به نحو صحیح تکمیل می کند؟

«لا إشكال في المقاصه مع الطرف و لا مماطلته و أدائه عند مطالبته كما لا إشكال في

..... إذا كان له حق على غيره من عين أو دين أو منفعة كان جاحداً أو ممطلاً.»

۱. جواز - جحود - عدم جوازاها
۲. عدم جواز - جحود - عدم جوازاها
۳. جواز - عدم جحود - جوازاها
۴. عدم جواز - عدم جحود - جوازاها
۵. أى العبارة من العبارات التالية بيان للتوكيل الصحيح؟
 ۱. يصح التوكيل فى جميع العقود كالبيع و الصلح.
 ۲. يصحّ التوكيل فى اليمين و اللعان.
 ۳. لا يصحّ التوكيل فى فسخ العقد فى موارد ثبوت الخيار و إسقاطه.
 ۴. يصحّ التوكيل فى جميع العقود كالبيع و أمّا الصلح فلا يصح فيه.
۶. ما هو الحكم فى القضية التى أقرّ المقرّ فيها بعين لشخص ثمّ أقرّ بها لشخص آخر؟
 ۱. أغرم الأول بقيمتها و حكم بكونها للثانى و أعطيت له.
 ۲. حكم بالتتصيف بينهما.
 ۳. حكم بكونها للأول و أعطيت له قيمتها و أعطيت للثانى عينها.
 ۴. حكم بكونها للأول و أعطيت له و أغرم الثانى بقيمتها.
۷. كدام مورد، عبارت زیر را در خصوص اقرار سفيه به نحو صحيح تکمیل می کند؟
«..... السفیه المحجور علیه بمال فى ذمّته أو تحت يده،»
 ۱. يقبل إقرار - لم يقبل إقراره فيما عدا المال كالطلاق
 ۲. لم يقبل إقرار - يقبل إقراره فيما عدا المال كالطلاق
 ۳. لم يقبل إقرار - يقبل إقراره فى كلّ ما أقرّ به و هو يشتمل على المال كالخلع بالنسبه إلى الفداء
 ۴. يقبل إقرار - يقبل إقراره فى كلّ ما أقرّ به و هو يشتمل على المال
۸. كدام مورد، عبارت زیر در خصوص شرایط شهود را به نحو صحيح تکمیل می کند؟
«النسب عن قبول الشهادة و شهادة الزوج لزوجته و عليها.»
 ۱. لايمنع - تقبل
 ۲. يمنع - تقبل
 ۳. لايمنع - لا تقبل
 ۴. يمنع - لا تقبل
۹. ما هو الصحيح فى إقرار أحد الوارثين بولد آخر للميت؟
 ۱. لو أقرّ أحد ولدى الميت بولد آخر له و أنكر الآخر يثبت نسب المقرّ به فيأخذ المنكر نصف التركة و المقرّ به نصف الآخر
 ۲. لو أقرّ أحد ولدى الميت بولد آخر له و أنكر الآخر لم يثبت نسب المقرّ به فيأخذ المقرّ سدس التركة و الباقي للمنكر.
 ۳. لو أقرّ أحد ولدى الميت بولد آخر له و أنكر الآخر لم يثبت نسب المقرّ به فيأخذ المنكر نصف التركة و المقرّ ثلثها.
 ۴. لو أقرّ أحد ولدى الميت بولد آخر له و أنكر الآخر يثبت نسب المقرّ به فيأخذ المنكر ثلث التركة و المقرّ به ثلث الآخر.
۱۰. فى أى المورد لا تبطل الوكالة؟
 ۱. عروض الجنون الاطباقى على الوكيل
 ۲. بفعل الوكيل ما تعلّقت به الوكالة
 ۳. بفعل الموكل ما تعلّقت به الوكالة
 ۴. تلف ما تعلّقت به الوكالة

سوالات درس متون فقه آزمون مرکز وکلای قوه قضایه ۱۳۹۹

۱. اُکمل العبارة التالية بما تراه مناسباً؟

«لو اختلفا في دفع المال إلى الموكل فالظاهر أن القول لأنّ القول قول المنكر في جميع ذلك.»

۱. قول الموكل

۲. قول الوكيل

۳. قول المدعى

۴. قول المستودع

۲. عَيِّن الصحيح:

۱. تتعقد يمين الزوجه مع منع الزوج.

۲. تتعقد اليمين بالبرائة من دين أو من الأئمة عليهم السلام.

۳. تتعقد اليمين على المقدور وإن كان مقدوراً ثم طراً عليه العجز لا تنحل اليمين.

۴. لو علق اليمين على مشيئة الله تعالى لا تنعقد إن كان المقصود التعليق على مشيئته تعالى.

۳. اُكمل الجمل التالية بما تراه مناسباً؟

«..... اليمين في الدعاوى المالية و غيرها كالنكاح و الطلاق و القتل، و في الحدود فإنها و إلا بالإقرار

أو البينة بالشرائط المقرره في محلها.»

۱. لا تثبت - لا تثبت - تثبت

۲. تثبت - لا تثبت - لا تثبت

۳. لا تثبت - تثبت - لا تثبت

۴. لا تثبت - لا تثبت - لا تثبت

۴. اُكمل الجملة التالية بما يناسب؟

لو كان للميت إخوه و زوجة فأقرت بولد له

۱. لهم ثلاثة أرباع و للزوجه الثمن و باقى حصتها للولد، إن أنكروا

۲. لهم ثلاثة أرباع و الباقي للولد و الزوجه بالتساوى إن أنكروا

۳. للإخوه ثلاثة أرباع و للزوجه الربع و لا يرث الولد

۴. لها الثمن و الباقي للولد إن كذبها الاخوه

۵. کدام مورد، برای تکمیل جمله زیر، صحیح است؟

«أقرّ المحسن بأبوه المهيأ

۱. و يصدّق المهيأ المحسن، وجبت النفقه على المحسن الا على المهيأ

۲. و لم يصدّق، فيمضى إقراره في إرث المحسن من المهيأ

۳. و لم يصدّق، يمضى إقراره في وجوب النفقه عليه

۴. و ينكر المهيأ، إذن لا يصحّ الاقرار مطلقاً

۶. اُكمل الجمل التالية بما يناسب؟

«لو تنازعا في عين فان كانت تحت يد أحدهما فالقول قوله، و على غير ذى اليد

۱. بالبينة - اليمين

۲. بيمينه - اليمين و البينة

۳. بيمينه - البينة

۴. باليمين و البينة - البينة

۷. کدام یک از موارد زیر درخصوص یمین، صحیح است؟

«..... إلا إذا كان المقسم به هو الله جل شأنه و..... بالحلف بالنبي صلى الله عليه وآله والأئمة الطاهرين عليهم السلام.»

۱. تنعقد اليمين - تنعقد اليمين
۲. تنعقد اليمين - لاتتعقد اليمين
۳. لاتتعقد اليمين - تنعقد اليمين
۴. لاتتعقد اليمين - لاتتعقد اليمين
۸. أكمل الجملة التالية بما يناسب؟

«تقبل الشهادة»

۱. إذا دفع بشهادته ضررا عنه، كشهادة العاقلة بجرح شهود الجنابة خطأ
۲. من ذى العداوة الدنيوية لعدوه إذا لم تستلزم العداوة الفسق
۳. من الوكيل إذا كان له زياده أجر بزيادة المال
۴. ممن يجزّ بشهادته نفعاً له عيناً أو منفعة

۹. درخصوص موضوع مطرح شده، کدام مورد حکم صحیح را بیان می‌کند؟
«وكل على حسناً في بيع داره. ثم ابتلى على بفيروس كورونا و أغمى عليه. بعد الإفاقة جاء الحسن فقال: صباح اليوم بعث الدار.»

۱. چون حسن خانه را فروخته است، علی حق فسخ وکالت را ندارد.
۲. علی می‌تواند وکالت را فسخ کند.
۳. فروش خانه نافذ است.
۴. وکالت باطل شده است

۱۰. کدام مورد درخصوص اقرار «امیر»، صحیح است؟

«قال الأمير: «له على مال و هو من ثمن الخمر.»»

۱. اقرار فقط نسبت به مال صحیح است.
۲. اقرار به هر دو مورد صحیح و نافذ است.
۳. اقرار نسبت به هر دو مسموع نیست چون من محرم است.
۴. اقرار صحیح است اما مالی برعهده امیر نیست چون ثمن محرم است.
۱۱. «لو كان المديون مريضاً يضره الحبس أو كان أجيراً للغير قبل حكم الحبس عليه فالظاهر عدم جواز حبسه». دلیل این حکم چیست؟

۱. قاعده لاضرر - قاعده تسلیط
۲. قاعده ید - قاعده لاضرر
۳. قاعده لاضرر - قاعده احترام مال مسلم
۴. قاعده لاضرر - قاعده نفی سبیل

۱۲. عین الخطأ:

۱. تقبل شهادة الصديق لصديقه.
۲. ترد شهادة أرباب الصنائع المكروهه.
۳. لاتقبل شهادة كل مخالف في شيء من أصول العقائد.
۴. لاتقبل شهادة ولد الزنا وإن أظهر الاسلام و كان عادلاً.

۱۳. عین الجواب الصحیح فی الوکاله؟

۱. لایجوز أن يوکل اثنتين فصاعدا بالخصومة خلاف سائر الأمور.

۲. يجوز للوكيل بالخصومه الصلح عن الحق أو الإبراء منه مطلقاً.

۳. لو أقر وكيل المدعى أن البينه فسقه لم يقبل منه و بقيت الخصومة و ينزل الوكيل.

۴. لو أقر وكيل المدعى عليه بالحق للمدعى يقبل و تمت الخصومة، لكن تبطل الوكالة.

۱۴. «يعتبر في المقر له أن يكون له أهليه الاستحقاق، لو أقر لدأبه بالدين لغا». مبنای این حکم، کدام یک از موارد زیر است؟

۱. فقدان أهليت تمتع

۲. فقدان أهليت استيفا

۳. عدم ماليت مقر له

۴. اقرار در مال غير

۱۵. أكمل الجملة التالية بما تراه مناسباً؟

«مع وجود البينه للمدعى كانت حاضره و إحلاف المنكر، فلا يتعين عليه إقامتها، و لو علم أنها مقبولة عند الحاكم فهو مخير بين إقامتها و إحلاف المنكر.»

۱. يجب له إقامتها و لو

۲. يجب له إقامتها إن

۳. لایجوز له عدم إقامتها إن

۴. يجوز له عدم إقامتها و لو

۱۶. ساسان عليه اشكان، دعوايي با موضوع مطالبه وجه ناشی از باخت اشكان در شرطبندی در بازی شطرنج طرح می‌کند. اشكان با اقرار نسبت به باخت خود، مبلغ مورد ادعای ساسان را نمی‌پذیرد، تکلیف چیست؟

۱. يصح الاقرار بالمجهول و المبهم و يلزم المقر بالتفسير و رفع الابهام

۲. لا يصح الاقرار لان يشترط في المقربه ان يكون قابلاً للالزام

۳. لا يصح لان يعتبر في الاقرار صدوره من المقر ابتداءً

۴. لا يصح الاقرار بالمجهول و المبهم

۱۷. أكمل الجمل التالية بما يناسب؟

«..... الإقرار بالنسبه إلى المقر و يمضى عليه فيما يكون»

۱. لا ينفذ - ضرراً عليه

۲. ينفذ - ضرراً عليه

۳. ينفذ - فيه نفعاً له

۴. لا ينفذ - فيه ضرراً له

۱۸. عین الصحيح:

۱. يجوز للحاكم تنفيذ حكم من له أهليه القضاء.

۲. يجوز للقاضي أن يلحق أحد الحاضمين شيئاً إن كان محقاً.

۳. يجوز للحاكم الحكم في الواقعة مع عدم العلم بموافقة برأيه.

۴. لا يجوز للقاضي أن يحكم بعلمه من دون إقرار في حق الناس.

۱۹. أكمل الجمل التالية بالأجوبة الصحيحة؟

«لو وُكِّلَ في استيفاء حق له على غيره فجحدته من عليه الحق مخاصمته و مرافعته و تثبيت الحق عليه في الخصومة.»

۱. للوكيل - ما لم يكن وكيلا

۲. لم يكن للوكيل - إن يكن وكيلا

۳. لم يكن للوكيل - ما لم يكن وكيلا

۴. لم يكن للوكيل - وإن لم يكن وكيلا

۲۰. أكمل الجمل التالية بالأجوبة الصحيحة من العبارات التالية؟

«..... للقاضي أن يحكم بعلمه من دون بينه أو إقرار أو حلف في.....، بل..... له الحكم بالبينه إذا كانت مخالفه لعلمه.»

۱. لا يجوز - حقوق الله تعالى - لا يجوز

۲. لا يجوز - حقوق الله تعالى - يجوز

۳. يجوز - حقوق الناس - يجوز

۴. يجوز - حقوق الناس - لا يجوز

سوالت درس متون فقه آزمون مرکز وکلای قوه قضاییه ۱۳۹۸

۱. با توجه به عبارت زیر، از جمله وظایف وکیل خواهان چیست؟

«الوكيل المدعى وظيفته بثّ الدعوى على المدعى عليه عند الحاكم و اقامه البینه و تعديلها»

۱. اقامه دعوی و اثبات عدالت شهود

۲. تفصیل دعوی و درخواست تعدیل بینه خوانده

۳. تبیین قلمرو دعوی و درخواست گواهی بر عدالت بینه

۴. افشا و اقامه دعوی و معرفی شهود

۲. با توجه به عبارت زیر، کدام مورد اقرار است؟

«لا يعتبر في الافرار صدوره من المقر ابتدائاً او كونه مقصوده بالافاده، بل يكفي كونه مستفاداً من تصديقه لكلام آخر»

۱. مریم به همسرش می‌گوید که بابت نفقه به من بدهکاری و شوهرش انکار نمی‌کند.

۲. گوینده باید در مقام بیان حقی برای دیگری باشد و مخاطب تصدیق کند.

۳. احمد خطاب به جواد می‌گوید: «ده هزار تومان به من بدهکاری» و جواد پاسخ می‌دهد: «بلی».

۴. گوینده باید در مقام بیان رد سخن دیگری باشد و مخاطب تصدیق کند.

۳. کدام مورد با عبارت زیر منطبق است؟

«يمين العقد هي ما يقع تأكيداً و تحقيقاً لما بنى عليه و التزم به من ايقاع أمر أو تركه في الآتي»

۱. جواد در دادگاه سوگند می‌خورد که مرتکب سرقت نشده و در آینده نیز سرقت نخواهد کرد.

۲. احمد سوگند می‌خورد که در آینده به هیچ وجه از کشور خارج نشود.

۳. محسن سوگند می‌خورد که منزل خود را به کریم نفروخته است و نخواهد فروخت.

۴. حمید سوگند می‌خورد که خودروی خود را به محمود اجاره داده است و ملتزم به آثار عقد اجاره خواهد بود.

۴. با توجه به عبارت زیر، اگر میزان ترکه ۱۲۰ واحد باشد، سهم هر یک از منکر، مقر و مقرّله به ترتیب چه مقدار است؟

«لو أقر احد ولدى الميت بولد آخر له و انكر الآخر لم يثبت المقرّبه، فيأخذ المنكر نصف التركة و المقرّ ثلثها بمقتضى أقراره

و المقرّبه سدسها»

۱. ۴۰ - ۲۰ و ۶۰

۲. ۴۰ - ۶۰ و ۲۰

۳. ۲۰ - ۴۰ و ۶۰

۴. ۲۰ - ۴۰ و ۶۰

۵. عبارت «يجوز أن يتوكل اثنان فصاعداً عن واحد في أمر واحد»، جواز چه اقدامی را بیان می‌کند؟

۱. دو نفر به طور مجزاً، محمود را وکیل در فروش یک خانه کرده‌اند.

۲. سه نفر وکیل محمود، برای رهن دادن خانه او شده‌اند.

۳. دو نفر وکیل چند نفر شده‌اند، تا از طرف آنان خانه‌ای را بفروشند یا اجاره دهند.

۴. دو یا چند نفر، دو یا چند نفر دیگر را وکیل در انجام چند عمل می‌کنند.

۶. کدام مورد با عبارت زیر منطبق است؟

«يشترط في الموكل فيه أن يكون قابلاً للتفويض الى الغير بأن لم يعتبر فيه المباشرة من الموكل»

۱. قابل واگذاری بودن مورد وکالت

۲. قابل انجام بودن مورد وکالت توسط شخص وکیل

۳. اهلیت استیفاء وکیل - عمل حقوقی بودن مورد وکالت

۴. اهلیت تمتع موکل - اهلیت تمتع و استیفاء وکیل

۷. کدام مورد در ترجمه عبارت زیر صحیح است؟

«لايجب على الرجل طلاق زوجته لدفع نفقتها لأداء الدين»

۱. واجب نیست که مرد همسر خود را طلاق دهد تا دین ناشی از نفقه وی را پرداخت کنند.

۲. مرد از بیم ناتوانی در پرداخت نفقه همسرش، واجب نیست که وی را طلاق دهد.

۳. به دلیل ناتوانی در پرداخت نفقه، واجب نیست که مرد همسر خود را طلاق دهد.

۴. واجب نیست که مرد همسر خود را طلاق دهد تا نفقه او را، صرف پرداخت دین خود کند.

۸. اگر مقرر بگوید: «عندی ودیعه قد هَلَكْتُ»، کدام مورد صحیح است؟

۱. یوخذ باقراره و یلغی ما ینافیه

۲. لا تؤخذ بقراره و یلغی ما ینافیه

۳. تلقی الاقرار و یعمل بالاصل

۴. یلغی الأصل و تدرک الاقرار

۹. کدام مورد از عبارت زیر استفاده می‌شود؟

«إذا سمع الاقرار مثلاً صار شاهداً وإن لم يستدعه المشهود له أو عليه، فلايتوقف كونه شاهداً على الاشهاد والاستدعاء»

۱. ادای شهادت بر اقرار، متوقف بر درخواست مشهودله با مشهود علیه نیست.

۲. تحمل شهادت یا شنیدن اقرار، متوقف به درخواست قاضی نیست.

۳. تحمل شهادت بر اقرار، متوقف بر درخواست مشهودله یا مشهود علیه نیست.

۴. ادای شهادت یا بیان اقرار، متوقف بر درخواست قاضی یا مشهودله نیست.

۱۰. منظور از «إحلاف من یكون کاذباً فی نظره» در عبارت زیر چیست؟

«لايجوز للقاضي الحكم بالبینه إذا كانت مخالفه لعلمه أو إحلاف من یكون کاذباً فی نظره»

۱. عدم جواز ابتناء علم قاضی بر سوگندی که دروغ است.

۲. عدم جواز صدور حکم براساس سوگند شخصی که دروغگو است.

۳. عدم جواز تحصیل دلیل توسط قاضی از طریق سوگندی که دروغ است.

۴. عدم جواز سوگند دادن کسی که به نظر قاضی دروغگو است.

نکات مهم مهم مهم موفقیتی

- * باید مسائل و سوسه‌انگیز (همچون تلفن همراه، تلویزیون و ...) در اطرافمان را کنترل کنیم. آنچه به طور معمول اتفاق می‌افتد این است که ما بی‌اختیار به سمت آنها می‌رویم. یک تلفن همراه ساده تهیه کنید؛ باور کنید که در سه/چهار ماه آخر، کلی وقت کم می‌آید.
- * شما [برای موفقیت] باید [مدتی] از آسایش دور باشید؛ ممکنه برخی از دوستانتون رو از دست بدید؛ مجبور بشید شب‌بیداری بکشید. هرچند که بسیاری از مردم حاضر نیستند چنین کاری را انجام دهند...
- * ۳۰ تا ۴۵ دقیقه مطالعه کنید سپس ۴ تا ۵ دقیقه استراحت. در استراحت‌ها از موبایل، تلویزیون و وسایل ارتباطی دوری کنید. مراقب دزدهای زمان باشید! در زمان‌های استراحت بین مطالعه، اگر فعالیتی سرگرم‌کننده را شروع کنید، ممکن است زنگ تفریح شما طولانی‌تر از زمان درس خواندن‌تان شود.
- * در زمان‌های استراحت بین مطالعه: کمی راه بروید؛ دست‌ها، انگشتان، شانه‌ها، گردن و چشمانتان را نرمش بدهید. سعی کنید در این بازه زمانی از فعالیت‌های فکری دوری کنید.
- * بدانید که حتی در آرام‌ترین محیط، حداکثر دقت و تمرکز انسان بر روی یک متن درسی، ۲۵ دقیقه است.
- * یک مطالعه مطلوب سه ساعته باید شامل ۴ مطالعه چهل دقیقه‌ای با فاصله ۴ تا ۵ دقیقه‌ای در میان آنها باشد. این روش، علاوه بر اینکه دقت شما را در بالاترین حد خود نگاه می‌دارد باعث می‌شود از نظر جسمی خسته نشوید.
- * یک هدف را انتخاب کنید و فقط به سوی آن حرکت کنید؛ رویاهای خود را مکتوب کنید؛ در رویاهایتان زندگی کنید! و نهایتاً رویاهایتان را دنبال کنید و یقین داشته باشید که رویاهایتان راه را بلد هستند.
- * زمان مطالعه خود را به صورت ترکیبی از ساعت و تعداد فصل‌های کتاب برنامه‌ریزی کنید. مثلاً اگر مطالعه فصلی از کتاب تا بعد از ساعت ۶ کامل می‌شود تنها با به پایان رسانیدن آن فصل، مطالعه خود را متوقف کنید.
- * در هنگام درس خواندن، باید یک لیوان آب بر روی میز خود بگذارید و به یاد داشته باشید که گه‌گاه جرعه‌ای از آن بنوشید ...
- * همواره قبل از مطالعه، مقدار درسی که باید خوانده شود را تعیین کنید و نه مدت زمان درس خواندن را. برای به پایان رساندن مقدار مطلبی که برای مطالعه مشخص کرده‌اید شتاب‌زده عمل نکنید! در عین حال، اهداف غیر واقعی را هم برای خود در نظر نگیرید.
- * خوردن یک صبحانه سالم، یعنی فراهم کردن انرژی کافی برای فعالیت در پرتحرک‌ترین و ثمربخش‌ترین ساعات روز؛ یعنی صبح‌ها!
- * یکی از تکنیک‌های مطالعه، مطالعه اجمالی قبل از خواندن دقیق است. ابتدا باید با تندخوانی (روزنامه‌ای خوانی)، موضوع را به سرعت مطالعه کرد. این کار به ذهن شما کمک می‌کند تا اطلاعات شاخص را جمع‌آوری کرده و پیش‌زمینه مناسبی برای درس خواندن مؤثر فراهم آورید. تندخوانی (روزنامه‌ای خوانی) را نمی‌توان جایگزین مطالعه معمولی کرد بلکه این روش، صرفاً تمرینی است که برای مؤثر ساختن مطالعه به کار گرفته می‌شود. در تندخوانی باید از انگشتان خود کمک بگیرید و به چشمان خود یاد دهید که حرکت انگشتان را تعقیب کنند.
- * از افرادی که سعی دارند بلندپروازی‌هایتان را کوچک شمارند دور شوید.
- * یادداشت‌برداری در جریان مطالعه، به شما کمک می‌کند تا تأثیرات آنچه در جریان مطالعه گذشته است را ثبت کنید. یادداشت کردن نکات مهم، تأثیر بسزایی در تثبیت آن در ذهن دارد. به یاد داشته باشید مغز حدود هفتاد و پنج درصد آنچه را که فراگرفته پس از یک روز فراموش می‌کند.
- * شما به هیچ کس نیاز ندارید که رویایتان را تأیید کند! رؤیای شما برای شماست ... اگر دیگران رؤیای شما را تأیید نمی‌کنند به این دلیل است که: این رؤیای آنها نیست و آن را درک نمی‌کنند.

* اگر انگیزه مطالعه و درس خواندن به اندازه کافی جذاب نباشد یقیناً با جدیت تلاش نخواهید کرد. برای خود آرزوی بزرگی را تصور کنید. همانا که داشتن آرزوی بزرگ، انگیزه‌ای برای این خواهد شد که با اراده‌ای استوار به مطالعه ادامه دهی.

* از قدیم به ما می‌گفتند: «آزمون وکالت یا قضاوت نص‌محور است.» به عبارت دیگر، متن قوانین و آرای وحدت رویه، مورد سؤال قرار می‌گیرد. این گفته، تاحدودی فریب‌دهنده است و متأسفانه عده‌ای از داوطلبان در دام این معنی می‌افتند و صرفاً به متن قوانین اکتفا می‌کنند. یک داوطلب ناچار است برای فهم ابعاد یک ماده قانونی، علاوه بر متن ساده قوانین، کتاب‌های کم‌حجم و جزوات را نیز مطالعه کند.

* دونده‌ای با برنامه تمرینی‌اش توانست بزرگترین، سریعترین و با استعدادترین دونده جهان شود. او می‌گوید: من صبح‌ها ۱۰ کیلومتر و شب‌ها ۲۰ کیلومتر می‌دوم. وقتی به او گفتند که برنامه تمرینی‌اش خیلی ساده است، گفت: برنامه تمرینات من ساده است، ولی من ۳۶۵ روز در سال این کار را می‌کنم. علت اینکه بعضی‌ها به خواسته‌هایشان نمی‌رسند، این نیست که برنامه ساده‌ای دارند، بلکه آنها نمی‌توانند این برنامه ساده را دنبال کنند.

* وضع نشستن برای افرادی که زیاد مطالعه می‌کنند بسیار مهم است. نباید به صورت خمیده و یا مایل به سمت طرفین مطالعه نمود؛ ستون فقرات به هنگام مطالعه باید راست باشد. باید ضمن مطالعه و در وقت‌های استراحت چشم‌ها و وضع نشستن خود را تغییر داده، مختصری حرکت نمایید تا از رکود خون در پاها جلوگیری شود. مطالعه در حال دراز کشیدن برای چشم مناسب نیست چراکه روشنایی کتاب تأمین نمی‌شود و خستگی زودتر فرا می‌رسد.

* اگر بخواهی اصلاحات مهمی در زندگی‌ات ایجاد کنی، باید دلیلی داشته باشی و برای اینکه بخواهی تغییرات ضروری را در زندگی‌ات بدهی، چرایت باید در نظرت انگیزه‌بخش باشد و تو را برای دست زدن به هر اقدام لازمی به هیجان آورد. تو باید بخواهی که بلند شوی و برای سال‌های متمادی ... بروی و بروی و بروی و بروی ...

* بد نیست که یک همراه موفقیت پیدا کنید. مثلاً به دوستی که هدفش قبولی در آزمون و به اندازه کافی انگیزه قوی برای قبولی در آزمون دارد؛ اینایی که باشگاه ورزشی می‌زن یک حریف تمرینی دارند که بهشون انگیزه می‌ده و به موقع‌های سرشون داد می‌زنه و بعضی اوقان هم می‌تونن باهاش درد دل کنند. کلاً این رو می‌دونید که هم‌نشینا و معاشران خیلی - یعنی خیلی - مهم هستند. با همراه موفقیت‌تان راجع به مخمسه‌ها و اشتباهاتان صحبت کنید.

* موفقیت در سایه سخت‌کوشی، نظم و عادت‌های خوب به دست می‌آید؛ نباید در انتظار کسب نتایج آنی باشیم؛ این داستان‌هایی که مطرح می‌شود که به نفر یک‌شبه میلیارد شده، یک در میلیون! و موفقیت، مایکروویوی و فست‌فودی نیست!

* درس‌ها رو متنوع بخونید مثلاً در یک روز، دو درس را بخوانید؛ آدمی از یکنواخت بودن به زودی ملول می‌شود.

* کتاب قانونی را که با آن کار می‌کنید و انس می‌گیرید هرگز عوض نکنید چون ذهن شما تصویر صفحات مطالعه‌شده را نیز حفظ می‌کند (مثلاً من می‌دونم که توی قانونم ماده فلان در بالای صفحه سمت چپ! این مزیت حافظه تصویری، وقتی که حافظه علمی در آزمون کار نمی‌کنه معجزه می‌کنه! به پیشنهاد دیگه: از مجموعه قوانین «معاونت تدوین، تنقیح و انتشار قوانین و مقررات ریاست جمهوری» به نشانی dotic.ir استفاده کنید.

* دو راه مفید برای مواجهه با صداهای مزاحم هنگام مطالعه وجود دارد:

یک: استفاده از صدای «نویز سفید» هنگام مطالعه: صدای «White noise» - شبیه صدایی که توی این تلویزیون قدیمی‌ها هم‌زمان با دیدن برفک پخش می‌شد - رو دانلود کنید و موقع درس خواندن پخش کنید. دو: گذاشتن گوش‌گیرها (محافظ گوش): برای رفع عامل صدای محیط، صداگیرهای اسفنجی کوچکی ارزان‌قیمتی در داروخانه‌ها قابل تهیه هستند و داخل مجرای گوش قرار می‌گیره و بی‌نظیره.

* جزوات و کتاب‌هاتون رو حتماً سیمی کنید که باهاش یک سال گلنجا نرید. از نگهدارنده‌های کتاب که هنگام مطالعه از خم کردن سر و گردن و پایین نگاه داشتن چشم‌هایتان جلوگیری می‌کند استفاده کنید. این Book Holder ها با جنس‌های مختلف در بازار موجوده.

* همیشه اوون آدمه باش که نه می‌گه! همرنگ جماعت شدن افتخاری نداره!

* اگه تا به حال به جایی نرسیدید دیگران را مقصر ندونید چون «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست «وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَى» و [نتیجه] کوشش او به زودی دیده خواهد شد.

* روانشناسان می‌گویند چیزی تبدیل به عادت نمی‌شود مگر اینکه آن را سه هفته مکرر انجام دهید. این حرف علمی نیست اما من از شما جواب گرفتم!

* موفقیت واقعی و ماندگار، نیازمند کارکردن است - و البته کار زیاد!

* برابان تریسی می‌گه: «افراد موفق هدف‌های خیلی روشنی دارند. آنها می‌دانند که کی هستند و می‌دانند که چه می‌خواهند. آنها هدفشان را روی کاغذ می‌نویسند و برای رسیدن به آن برنامه‌ریزی می‌کنند. از نظر من هدفی که نوشته نشده فقط خیال است!»

* یه چیز دیگه هم بگم: در آزمون‌های آزمایشی مؤسسات شرکت نکنید چون روحیه‌تون خراب می‌شه چرا که سؤالات این آزمون‌ها کاملاً غیراستاندارد و در اغلب موارد بسیار دشوار و بی‌ارتباط با آزمون اصلی است.

* افراد سست‌اراده همیشه منتظر معجزه‌ها و رویدادهای شگفت‌انگیزند اما افراد قوی، خود آفریننده معجزه‌ها و رویدادهای شگفت‌انگیزند.

* و هر که بر خدا توکل کند خدا او را کفایت خواهد کرد (آیه ۳ سوره طلاق) منظور از «توکل» سپردن کارها به خدا، اعتماد بر لطف اوست زیرا «توکل» از ماده «وکالت» به معنای انتخاب وکیل نمودن و اعتماد بر دیگری کردن است. بدیهی است هر قدر وکیل توانایی بیشتر و آگاهی فزون‌تر داشته باشد، شخص موکل احساس آرامش بیشتری می‌کند و از آنجا که علم خدا بی‌پایان و توانایی‌اش نامحدود است، هنگامی که انسان، توکل بر او می‌کند، آرامش فوق‌العاده احساس می‌کند چه آنکه حتی اگر از بدی هم بر او برسد «خیر» است. آیه ۲۱۶ سوره بقره می‌گه: «و چه بسا چیزی را خوش ندارید و آن برای شما خیر است و چه بسا چیزی را دوست دارید و آن برای شما بد است؛ و خدا [مصلحت شما را در همه امور] می‌داند و شما نمی‌دانید.» و در آخر هم آیه ۲۸ سوره رعد رو همیشه گوشه ذهن داشته باشد که با دل‌تون بازی می‌کنه: «و دل‌ها تنها با یاد خدا آرام می‌گیرد.»

در پایان اینکه کل رسانه‌ها رو در مدتی که درس می‌خونید بذارید کنار! چون بخشی از ظرفیت ذهن شمار رو اخبار اشغال می‌کنه و این سمّه! و این رو بدونید که ۹۹ درصد از کل اخبار هیچ اثر شخصی روی زندگی ما، یا هدف‌ها، رویاها و بلندپروازی ما نداره! البته استثنائاً رسانه‌هایی که روی حوزه رشد فردی کار می‌کنن و رسانه‌های ملاکریمی رو دنبال کنید!

یه توصیه مخلصانه: از بهترین راه‌های دستیابی به اهداف این است که انرژی‌مان را در بخشش به دیگران متمرکز کنیم. اگر می‌خواهیم اعتماد به نفس خودمان بیشتر شود، سعی کنیم اعتماد به نفس اطرافیان‌مان را بالا ببریم. اگر حس امیدواری و مثبت‌اندیشی می‌خواهیم باید در شخص دیگری این‌ها را القا کنیم و اگر موفقیت را برای خودمان می‌خواهیم برای دیگران هم بخواهیم. این «اثر دیگران» است بر زندگی ما! اثر موجی کمک به دیگران و بخشیدن سخاوتمندانه وقت و انرژی‌مان به آنها این است که خودمان بزرگ‌ترین ذینفع این «نوع دوستی» خواهیم بود. وقتی هم آموختیم یکی از تأثیرگذارترین بخش‌ها بر زندگی هر کس اطرافیانش می‌باشد، لذا با بهبود وضع اطرافیان در واقع زندگی خودمان را به سمت خوبی تغییر داده‌ایم. اثر دیگران یعنی اینکه اگر دوستم جزوه حقوق مدنی را خوانده است و از آن متأثر شده، آن را به من هدیه کند، من به دیگری هدیه کنم یا با نوشتن مطلبی درباره این جزوه، دیگران را تشویق به خواندن آن کنم تا هم خودم لذت ببرم، هم جامعه و اطرافیانم هم موجی از لذت و تغییر مثبت را احساس کنند. من متوجه شده‌ام بهترین راه برای به دست آوردن چیزهایی که در زندگی‌ام می‌خواهم این است که انرژی‌ام را روی بخشش به دیگران متمرکز کنم. اگر این جزوه به تو کمک کرده اوون رو برای پنج نفر بفرست؛ چون بدون تو حتی ممکن نبود آن را پیدا کند.

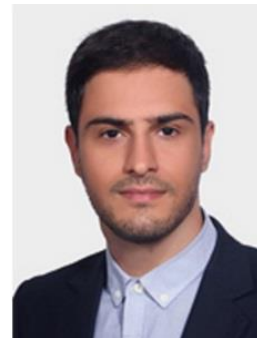
از حضرت امیر (ع) نقل است: «نوکِ قلم‌های خود را تیز بتراشید و خطوط را نزدیک به هم بنویسید، عبارت‌های اضافی را حذف و اصل سخن را مورد توجه قرار دهید؛ بهره‌یزید از زیاده‌روی و مصرف بیش از حد که اموال مسلمانان، تحملِ ضرر و زیان را ندارد»؛ انتخابِ قلم، چینش و آماده‌سازی این جزوه با هدف استفاده و صرفه‌جویی حداکثری از کاغذ انجام شده؛ امید داریم چنانچه احتمالاً از سهولتِ استفاده از مجموعه کاسته شده، خوانندگان عزیز من را ببخشند و همچنین شایان ذکر است که: اگر در حین مطالعه با موارد سهو قلم و یا خطاهای انسانی دیگر که ما از آن غافل مانده‌ایم، مواجه شدید؛ از طریق ایمیل mollakarimi.omid@gmail.com یا واتساپ ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ با ما در میان بگذارید تا اصلاح نماییم.



اینستاگرام نویسنده: [omid_mollakarimi](https://www.instagram.com/omid_mollakarimi)

آخرین روزرسانی: ۱۴۰۳

امید ملاکریمی هستم؛ یه حواسِ پرتِ متولد دهه ۶۰! ارزش اصلی من در زندگی، کمک به دیگران و تأثیرگذاری بر زندگی آنهاست. به یادگیری و اشتراک گذاشتن آموخته‌هایم با دیگران علاقه‌ی زیادی دارم. البته همه تلاشم را می‌کنم تا روش‌هایی را که به افزایش کیفیت یادگیری کمک می‌کنند یاد بگیرم و بعد از افزودن تجربیات خودم، آنها را به دیگران هم انتقال بدهم. در حوزه آموزش و نویسندگی در رشته حقوق با روش «ساده‌نویسی» و «به کار بردن مثال‌های روان» متفاوتم! من به این جمله ایمان دارم: «اگر موفقیت بیشتری می‌خواهی باید به دیگران کمک کنی تا به موفقیت بیشتری دست یابند.»



داستان نویسنده: بعد از اینکه لیسانسم رو گرفتم مثل خیلی از دانش‌آموخته‌های حقوق وارد دوره کارشناسی ارشد شدم؛ البته باید بگم که یه کار ثابت هم داشتم که ماهانه یه حقوق ثابت از اوون می‌گرفتم. رفته رفته به این نتیجه رسیدم که اگه بخوام اینجوری ادامه بدم دست آخر بعد از دریافت مدرک کارشناسی ارشد و یا حتی دکتری در بهترین حالت می‌خوام یه کارمند سطح بالا توو یه اداره بشم که نهایتاً یه حقوق خوب دریافت کنم. شاید برای خیلی‌ها رسیدن به یه حقوق کارمندی خوب نقطه اوج آرزوهاشون محسوب بشه اما من رسیدن به یه حقوق ثابت خوب رو مطلوب نمی‌دیدم. همیشه دوست داشتم مثل قهرمانای این فیلما به آدمایی که توو موقعیت‌های بد قرار گرفتن کمک کنم و با کلی غرور و کمال رضایت از مفید بودن خودم یه نفس عمیق بکشم و بگم «تونستم!». از این فیلما که بگذریم ذات زندگی آدمیزاد اینه که باید بجنگه و از «یه جا نشستن» یا همون «صبح به صبح کارت زدن توو یه محیط اداری» فراری باشد. خلاصه اواخر اسفند ماه بود که تصمیم گرفتم عطای حقوق ثابت را به لقایش ببخشم و از اول فروردین شروع کنم به خوندن! البته این اشتیاق سوزان باید اول اول توو خود آدم ایجاد بشه و حتی اگه دوستان و اطرافیان با تمسخر بهت بگن: «تو که کار ثابت داری، می‌خوای بشینی و بخونی که چی!»، یا بگن: «صد و ده هزار تا شرکت می‌کنن و نهایتاً سه هزار تا ور می‌دارن و تو بدون سهمیه عمر شانس نداری!»! اطمینان نداشتم که به موفقیت برسم اما با خودم عهد کردم که اول فروردین «بسمه‌الله» بگم و با همه توانم پیش برم؛ البته قبلش از خانواده‌ام خواستم که توو این مسیر کمک کنن و این هشت ماه یه کم توقع و انتظارشون رو از من کم کنن. من ریسک شیرین بلندپروازانه‌ای رو آغاز کرده بودم؛ خلاصش کنم برات: «با وجود تمام ترسی که از شکست داشتم، از تصمیمم راضی بودم!». جمله یه بنده‌ی خدا اوومد توو ذهنم که می‌گفت اگر آرزوت اینه که یه ماشین بخری، اول برو یه جاسوئچی برای ماشینی که توو روایته تهیه کن و یقین داشته باش که به ماشینه می‌رسی! منم بدون معطلی، رفتم یک سنجاق سینه کوچولو که رووش آرم کانون رو داره و وکیل‌های کانون همیشه روی کُت یا مانتوشون می‌زنن تهیه کردم. تا شروع کردم کمک‌های خدا رو دیدم که یکی یکی برام می‌اومد. مثلاً با مسؤول یه کتابخونه صحبت کردم و با وجود اینکه ساعت کار اوونجا تا ۶ بعد از ظهر بود بهم گفت: می‌تونی با نگاهیان مجموعه هماهنگ کنی و تا ۱۱ شب هم از کتابخونه استفاده کنی! خلاصه اینکه ایمان داشتم اگر امروز زحمت بکشم فردا از نتیجه و میوه شیرین اوون زحمات بهره‌مند می‌شم؛ به فرموده قرآن: «فان مع العسر، یُسرا». خوشحالم از اینکه که امروز که این متن رو نوشتیم در وضعیتی هستم که در تمامی آزمون‌های حقوقی (وکالت، قضاوت، ارشد، دکتری) قبول شدم و به عضویت «هیأت علمی» رسیدم و می‌خوام متنم رو با یه جمله تموم کنم: «تووی سکوت تلاش کن و اجازه بده صدای موفقیت همه جا پیچه!»

چشم‌انتظار خواندن داستان موفقیت‌تان هستم. به امید موفقیت تو؛ امید ملاکریمی پایان گفتار ما: حمد و سپاس مخصوص پروردگار جهانیان است.

Telegram Channel: @OmidMollakarimi mail: mollakarimi.omid@gmail.com Instagram: @vekalatyar web: mollakarimi.ir

جهت دریافت جزوات آزمون‌های حقوقی به ۰۹۳۵۲۲۱۳۱۷۵ پیام بدهید یا درخواست‌تان را از طریق پیام‌رسان‌ها ارسال کنید!